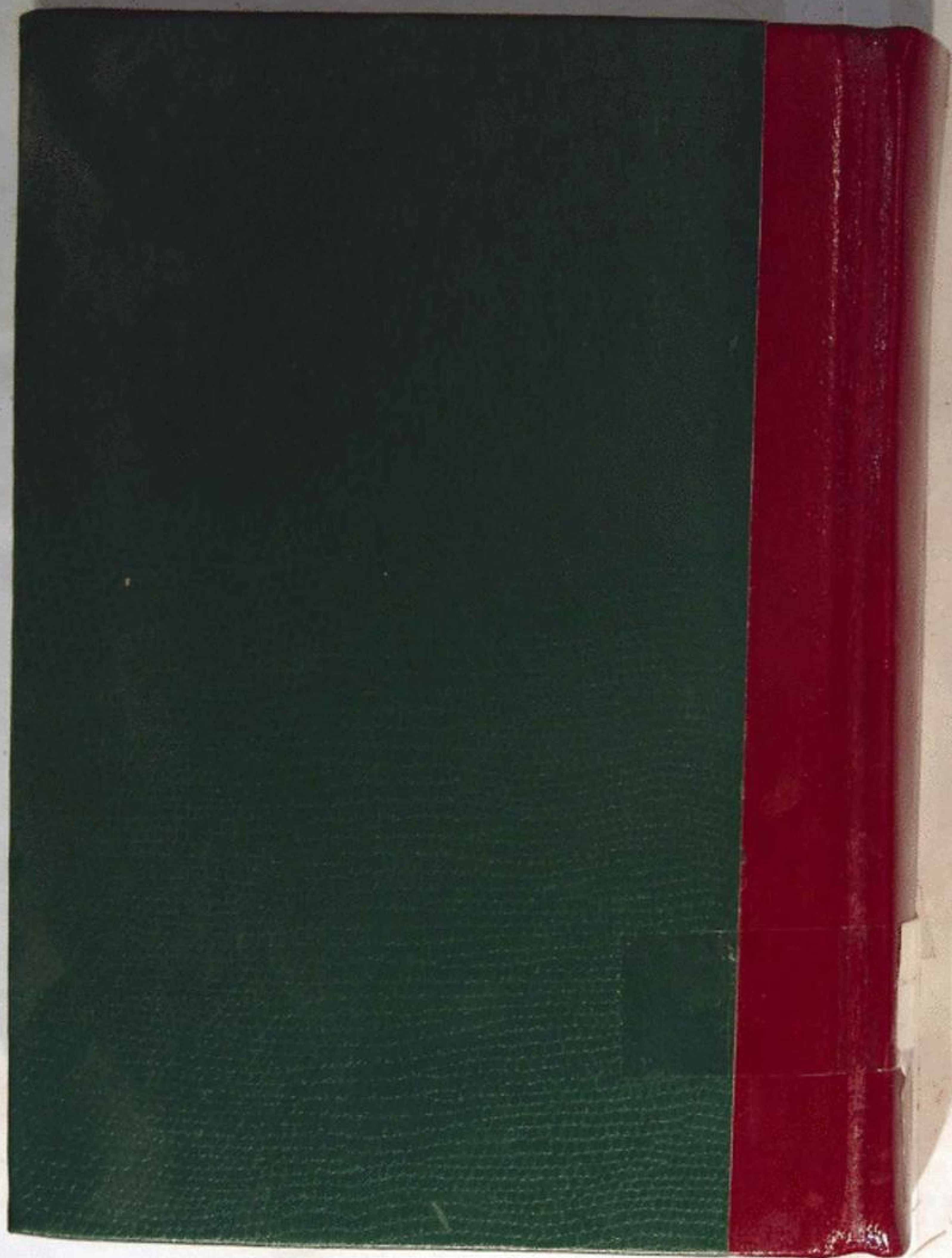


امام محمد مهدی پسر امام حسن عسکری

پسر امام علی نقی پسر امام محمد تقی

پسر امام رضا پسر امام موسی کاظم

پسر امام جعفر صادق پسر امام محمد باقر

پسر امام زین العابدین پسر امام حسین

امام حسین امام حسن پسر امیر المؤمنین

آنکه کرم ...

امام

امام ...

امام حسن عسکری

پسر امام علی نقی

پسر امام تقی

پسر امام رضا

پسر امام موسی کاظم

پسر

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین



حمد و ثنای بی غایت و شکر و سپاس بی نهایت حضرت ملکی را که ملک او
از سمت زوال مبراست و سلطنت او از وصمت انتقال معرا پادشاهی
که سرافرازی تاجداران بر درگاه جلال او از اقامت وظایف
بلندیست و سرافکندگیست و آبروی شهریاران در بارگاه کمال
او از ادامت مراسم عبودیت و بندگی **نظم** از بندگی اوست بزرگی و احترام
بر خواجگی و منصب و افزونی و خدم   محتاج خاک پای گدایان درگهش
شاهان با شکوه و امیران محترم   با خاک آستان جلالش برابرست
قدر حقیر کسری و سلطان با حشم   آن حی ازلی و قیوم لم یزلی که حیات
وجود هر موجود از رشحات بحار جود اوست و افاضه



فیضی از نفحات گلزار فیض وجود اوست که بر دامن قبای بقایش
گرد فنا ننشیند و با آستین خلعت ماسوای او ریح احدیت
بی طراز عدم نه پیوند **کما قال** جلت سماؤه العظام وعمت نعماؤه
الجسام بی نیازی که چاره بیچارگان مستمندان احسان بی انتهای اوست
و مرهم جان دردمندان دردی دوای او **شعر** ز عشق جان فدات اولیا
همه شان را لطف او چاره ساز   وصالش تمنای اهل طلب
هم از درد او عاشقان از طرب   چو اندیشه را از ره او ره نیست
خرد را جز هم از وی آگاه نیست   دست هیچ فهمی بذیل صفاتش طیران
نرسیده و مرغ هیچ وهمی در اوج ذاتش نپریده طایر فکر ادراک در
طیران هوای هویت او پر و بال ریخته و بوی گلزار وصالش نشنیده
و سمند ادراک در جولان فضای احدیت او آتش از سمهای گخیته وار
از آثار جلالش ندیده **نظم** آری کمان سپهر که بپای مردی خرد
شاید نهاد در حرم کبریا قدم   هم گرد خویش گردد و پرکار وار و بس
عقل از قدم کند ز سر خود برون قلم   کو عقل لاف دانش ذات خدا مزن
... وصلوات نامیات و تحف

تحیات زاکیات عدد قطرات غمام و انفاس انام و حرکات
فلکی و تسبیحات ملکی برجان نازنین صدرنشین صفهٔ صفا جان جهان وفا
و جهان جان صفا امام انبیا و پیشوای سبل امین خدا مهبط جبرئیل
منور دارا ایوان نشر طغرا نویس دیوان حشر گل روی شکبوی عنبر
سرشت آتش نشان دوزخ و آبروی بهشت محرم خلوت خانهٔ لی مع الله
محرم کعبه درگاه آله سرو بوستان قمر فاماند عندلیب خوش الحان
و رتلت فکلم مشیر انبیا باشارت لا تعجبوا بشر اتقیا به بشارت
لا تقنطوا **شعر** وان شه لعمرک و آن شاه فاستقم
مخصوص قم فانذر و مقصود کن فکان ◦ آدم بگاهوارهٔ او بود شیرخوار
ادریس هم بمکتب او بود درس خوان ◦ هم غیب را بعالم اسرار برده پوش
هم غیب را ز پرده اسرار ترجمان ◦ اخفی مظهر اسم اعظم و مظهر سر الهی
عالم **نظم** محمد که افلاک ایوان او ◦ محمد که لولاک در شان اوست
صلی الله علیه و علی آله الاخیار **و اصحابه الابرار الذین سبقت**
لهم منا الحسنى فاصطفیهم لنفسه و بلغهم الی غایة المنی
بعد از حمد حضرت پروردگار و درود بی محار میگوید بنده ضعیف

ممتحن بانواع رزایا و محن حسین ابن حسن احسن الله الیه و غفر له و لوالدیه
که بر ضمیر منیر ارباب اولو الالباب و خاطر مستنیر اصحاب آداب هر آینه چون
آفتاب جهان تاب روشن و پیدا و ظاهر و هویداست که مراد اعلی
و مرام کلی از جمله آفرینش وجود انسانست که خزینه اسرار الهی و آینه
جمال نامتناهیست و مقصود از وجود انسان کمال معرفت رحمانست
چنانچه آیات کلام خالق و احادیث امین صادق برین معنی ناطق است
که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون و
قال داود یا رب لما خلقت الخلق فقال عز من قائل
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
تفسیر قول باری از شیخ عبد الله انصاری بشنو که گفت گنج بودم نهان
خواستم که قدرت آشکارا کنم عالم آفریدم و خواستم که خود
آشکارا شوم آدم آفریدم و کمال این معرفت دست نمیدهد مگر
بمکارم اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه باطن و این معنی روی نماید مگر بصحبت
مصاحبان با شفقت و ارشاد مرشدان با مرحمت لاجرم از برای تتمیم این

مراد به بعثت انبیا و رسل احتیاج افتاد چنانکه حضرت خواجه عالم
صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید لاتمم مکارم الاخلاق
پس کمال دین و جمال یقین که عبارتست از تخلق باخلاق رب العالمین
تخلقوا باخلاق الله آراسته و پیراسته نگردد بی نصیحت ناصح
مشفق و داعی مهربان و لهذا حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه
و آله و سلم بموعظت حسنه مأمور شد که ادع الی سبیل ربک
بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن
و هیچ شبهه نیست که کشاکش درین سعادت اعظم برخورداری از ثمرهٔ شجرهٔ
نصیحت بشرطی چند بازبسته که بعضی بناصح تعلق دارد و بعضی بسامع
اما آنچه بناصح تعلق دارد اول آنکه ناصح باید که متصف باشد بدان
صفات حمیده و اخلاق پسندیده که تحریض میکند بر اکتساب آن
تا امتثال امر عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس کرده باشد
و داخل نشود در زمرهٔ طایفه که موسوم بسمت توبیخ اتأمرون
الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون

بعثت م

ولهذا

6

و لهذا حق تعالی در حق حضرت خواجه صلعم که مبعوث بود از برای تتمیم
مکارم اخلاق فرمود انک لعلی خلق عظیم و خود کدام خلق ازین
عظیم تر باشد که چون قومی نادان الم بدندان مبارک او رسانیدند
گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بیت مرا نیست حاجت
بقدر گناه هیچ دارم نه چندان که عفو تو خواهد و ازین روی اتصاف
ناصح بصفات حمیده مأمور شرط است سایلی از شخصی سوال کرد که وضو
با عانت و آب ریختن خادم اولی یا بی اعانت بخانه رفت و باز آمد
بعد از آن گفت چون اجر بقدر تعب است تفرد در طاعت مستحب
پس وضوی بی اعانت خادم اولی است چون اصحاب از سبب تاخیر
جواب سوال کردند گفت در حالت سوال بی وضو بودم که با عانت
دیگری بوضو بودم و آب برگرفتم و بی معاونت دیگری وضو کردم و بعد از آنکه
خود عمل نمودم او را تحریض کردم تا باشد که در وی اثر کند و بدان قیام
نماید نمود … کمال شفقت و مهربانی چنانکه در اللهم اهد قومی
اشارت بر کمال شفقت او کرده شد و آثار و اخبار در کمال شفقت

مرحمت او از خدا احصا پرورشت سیم شناختن قابلیت
سامع کما قال الله تعالی فذکر ان نفعت الذکری و قال جل ذکره
قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی چهارم قطع طمع خویش
و اعراض از اغراض فاسده و لهذا حضرت خواجه صلی الله علیه و آله
مامور شد بدین قول که و ما سالتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا
علی الله یعنی هر چه من از شما مسئلت می نمایم از جهة اجر و جزا آن هم شما را
و جزا و اجر دهنده من حضرت خداست و هو علی کل شیء شهید
یعنی حضرت آله دانا و آگاه است که از جهة دعا و نصیحت مطالبت اجر
میکنم مکرر از و و از شما هیچ طمع ندارم و آیه کریمه بر آن نهج مشعر وقت
که میگوید اگر مرا چیزی داده بگیر و مراد تبیین ما داونست پس در آیت
نیز نفی مسئلت اجر است و اگر چه آیه کریمه را محامل بسیار است اما ملایم
استشهاد این معنی است که مولانا میفرماید مثنوی گر طمع در آینه برخاستی
در نفاق آن آینه چون ماستی گر طمع بودی ترازو را بمال بی طمع
راست کی گفتی ترازو وصف حال هر کرا باشد طمع الکن شود

با طمع کی چشم و دل روشن شود پنجم آنکه در ادای نصیحت و حالت
مخاطبت رفق و ملاطفت مرعی دارد تا سامع را قهر نیاید و از سعادت
قبول نصیحت باز نماند چنانکه موسی و هارون علیهما السلام در مخاطبت
و دعوت فرعون مامور شدند بدین قول که فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی و اخراج کلام لا علی مقتضی الظاهر و سلوک
طریق کلام منصف که خواجه کونین بدان قیام نمود چنانکه حضرت
باری عز اسمه خبر میدهد که و انا او ایاکم لعلی هدی او فی
ضلال مبین مبنی برین و مبتنی اینست خمس شرایط تاثیر نصیحت در
ناصح این پنج است اما در سامع اول حسن اعتقاد در شان ناصح
و او را صادق المقال و حسن الفعال و نیکوکار و پاکیزه روزگار
دانستن تا کلام او را در نفس سامع اعتباری باشد دوم رعایت
شرایط اصغا و القاء سمع و انصات سیم حاضر داشتن
دل در هنگام سماع کلام قایل تا منفعت نصیحت بظهور پیوندد و این
دو شرط ماخوذ است از قول باری تعالی که میفرماید ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید چهارم عدم اعراض

ما نسبت کلام ظلم موسوم باشد که وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ
فَأَعْرَضَ عَنْهَا پنجم ترک حمیت جاهلیت و مجانبت از عصبیت
و تمیز صحیح از فاسد و رایج از کاسد و اتباع احسن حدیث تا از خواص
بندگانی باشد که حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم مامورست ببشارت
آن فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ و آن عزیز
حضرت قیومی مولانا جلال الدین رومی در کتاب مثنوی که جامع اسرار
معنویست ببعضی ازین شرایط اشارت نمود آنجا که گفت مثنوی

گرچه ناصح را بود صد داعیه ❊ نصح را اذنی بباید واعیه ❊
یک کس نامستمع ز استیزه رو ❊ صد کس گوینده را عاجز کند ❊
ز انبیا ناصح تر و خوش لهجه تر ❊ کی بود که رفت دمشان در حجر ❊
زانچه چوب و سنگ در کار آمدند ❊ می نشد نا اهل را بگشود بند ❊

پس چون شرایط تاثیر نصیحت در ناصح و مستمع موجود باشد آثار عجیب
و نتایج غریب از و بحصول پیوندد و سبب اتصاف بمکارم اوصاف
باشد و سر الدین هو النصیحة منتج شود و موجب سعادت دو
جهانی و مورث سلطنت جاودانی گردد و ارباب فهم و نقاد و اصحاب

طبع نقاد درا مقرر و معلوم و محقق و مفهوم است که هیچ نصیحتی جامع
این شرایط از جانبین چون نصیحت پدر مهربان با فرزند مهذب
خرده دان نیست و ازین روی هر نصیحتی را که از شوائب اغراض
خالی و بحلیه کمال اشفاق حالی باشد نصیحت پدرانه گویند و اقبال
جاوید در قبول این چنین خاصه نصیحت پدری که با وجود سلطنت
و احتشام و عظمت و احترام و دولت و اقبال و ابهت و جلال
متواضع و بردبار و متقی و پرهیزکار و عالم قوانین شرایع و احکام
و ممهد مبانی قواعد اسلام و محرز فضیلت علم و عمل و محیط منقبت دین
و دول باشد و عمری بر سر تجارت امور سلطنت گذرانیده و روزگاری
علم خیرات در عالم مبرات افراشته و سرمایه ملک دینی کار عقبی
ساخته و نقصان ملک فانی بنسبت با حضرت ملک باقی شناخته
و بحکم مَنْ أَحَبَّ دُنْيَاهُ أَضَرَّ بِدُنْيَاهُ فَآثِرُوا مَا يَبْقَى عَلَى مَا يَفْنَى
باخرته و من احب اخرته اضر
در عین مملکت داری و علو شهریاری خزاین آمال در طلب مرضات
ملک متعال ایثار کرده و روی نیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده
باشد نسبت با فرزند ملکی فطرت فلکی فطنت فریدون رامش افلاطون دانشی

اسکندر رایی ارسطو رایی * سلیمان رتبتی لقمان حکمتی * هر آینه شمه

سعادت و کامرانی بنور این نصیحت افروخته و لباس دولت جاوید

برشته این نصیحت دوخته کرده لاجرم بحکم این مقدمات امیر کبیر مرحوم

مغفور عادل مؤکد که مظفر فر بلند اختر فرخنده بخت فرازنده تخت

فروزنده تاج

نظم بتایید مهدی خصالی که تیغش * روان سوز دجال طغیان نمودی *

زیک نفخهٔ روح عدلش چو مریم * عقیم خزان را فیسان نمودی *

خضر اجتهادی سکندر رهادی * که خاک درش آب حیوان نمودی *

زیک عکس شمشیر این هفت رقعه * تصاویر این هفت ایوان نمودی *

تن قلعهایش پولاد تیغش * چو قلقی حل کرده لرزان نمودی *

و با وجود این شکوه که کوه از آتش مهابت او که اخگی چون صعوه بیان

صافی دل با اهل فقر و مسکنت در ساختی نظم جهان جاه و جلالت شمی که بود او را

جهان مطیع و فلک چاکر و زمانه عیال * پناه مجد عالم امیر شاه ملک *

که بود مظهر الطاف ایزد متعال * شرفه الله بتجلیات الجمال روز جمعه چهارم

ماه ربیع الاول دو روز پیش از رحلت از دار فانی بجوار رحمت رحمانی

بود که حضور حضرت عالیه ملکه الخواتین مالکه المبرات دامت سعادتها

۹

و بعضی خواص ادام الله تعالی اقبالهم این مخلص را که پرورده الطاف

بیغایت اوست طلبیده و صورت عرضه داشت بحضرت شاهنشاهی

سایه اخص الهی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی العالمین بره و احسانه

و بحضرات عالیه شاهزادگان عالمیان تقدیر فرموده و در مطاوی آن ذکر

وفاداری و حق گذاری و جانسپاری به نسبت با خاندان شهریاری

ادراج کرد اما صورت عرضه داشت بحضرت اعلی خاقانی بدین سیاقت

بود که بحضرت اعلی خلافت پناهی سایه اخص الهی حارث حوزه انام

پادشاه دیار اسلام مد الله ظله الوارف و صرف عن سوح جلاله الصوارف

عرضه داشت وصیت بنده کمینه آن درگاه و چاکر دیرینه آن بارگاه

شاه ملک که سلوک طریق وفاداری و انتهاج منهج حق گذاری و اتخاذ

مذهب جانسپاری را به نسبت با خاندان حضرت شهریاری کار بر آمن کار بر

شعار و دثار خویش ساخته و همیشه بفرمان برداری و رضاجویی

آنحضرت پرداخته آنست که این بنده را امید چنان بود که یکبار دیگر

بساط بوسی آنحضرت مشرف گشته بر ان آستان که قبله آمال است

بنده و در حضرت شاهنشاه وفاکیش کیفیت احوال خویش شرح دهد اما تقدیر

انسانی موافق تقدیر ربانی نیاید ما کل ما یتمنی المرء یدرکه چون
از آستان عظمت و جلال دست اجل دامن عمر بنده درگاه بند
بندگان موروث الطاف خسروانه و مصطنعات پادشاهانه آنحضرت
بوده با اعتماد الطاف نامتناهی در مخاطبه جناب شاهنشاهی بگوید نظم
طرف بنده را پادشاه فراموش مکن ❊ عهد این خادم درگاه فراموش مکن
پیش ازین هیچ فراموش نکردی ما را ❊ بعد ازین واقعه ای شاه فراموش مکن
بهر هر مصلحتم یاد بسی فرمودی ❊ پس ازین واقعه هم شاه فراموش مکن
دیگری گر نکند یاد جگر گوشه من ❊ چون تویی خسرو آگاه فراموش مکن
اما صورت عرضه داشت بحضرت شاهزاده عالمیان مغیث الدین
الغ بیگ گورکان خلد الله ملکه و سلطانه بدین سیاق بود که حضرت
جهان پناه سپاه پناه آن خورشید تمکین جمشید آیین بکرسی الخ
سرآرایش زیبنده تاج و تخت شاهی نظم شاه قوی طالع فیروز جنگ ❊
گلبن این روضه فیروزه رنگ ❊ خضر سکندر روش جمشید رای
قطب رصد بند مجسطی گشای ❊ شاه الغ بیگ که بعز الله
نیست چو او در همه آفاق شاه ❊ اعلی الله تعالی شأنه و اوضح علی ال

احسانه

١٠

احسانه عرضه داشت چاکر کمینه و خادم دیرینه که عمر گرامی در بندگی
و وفاداری بسر برده و بقدر استطاعت کمر اطاعت بر میان جان بسته
بامتثال فرمان جهان مطاع واجب الاتباع گوشوار سمعنا در گوش اخلاص
کرده و طیلسان اطعنا بر دوش اختصاص افکنده بود آنست که آرزوی
دل حزین و مراد خاطر غمگین آن بود که تا طیران بحکم اجل و طیران
طایر امل این معتقد آستانه را سر بر آستان آنحضرت باشد تا از روی افتخار
تواند گفت نظم مرا چو کعبه اقبال آستانه اوست ❊ بر آستان که سرم خاک آستانه اوست
اما از نهیم مردم کوتاه اندیش و جور فلک کمان پشت جفا کیش چهره این امنیت در
پرده چنین مستور ماند نظم آسوده بدم با تو فلک نپسندید ❊
خوش بود با تو دلم زمانه نگذاشت ❊ مسمار بوامر العرش امرا بعید
یصبه و ما للعبد ما یختار نادری آن مراد دست نداد و حالی دیدار
عنایات اساس داکنون وصیت این چاکر آنکه فرزند ابراهیم بنده خاص
آنحضرت است و از همه بندگان اخلاص و نسبت او بدان حضرت زیاده توقع
آنکه الطاف و بنده نوازی و عنایت و چاره سازی ازو دریغ ندارند
و احیای سنت و ابدای طریقه بر ابقه مصطفوی چنانکه عادت آنحضرت بجای آورند نظم

غم پدر بیها بود در حق مختار دین ✿ کرده مختار من در حق فرزند
و امید آنکه ذیل عاطفت و اغماض بر جرایم و آثام چاکران فرو
پوشانند که همیشه امیدم بر مرحمت او و اشفقت و رجا صادق
نظم اگرچه محض گناهم امیدواری من ✿ بفیض شامل و الطاف بیکران
ای وفاداری تو زاد ره و توشه ما ✿ بار رفتیم تو دانی و جگر گوشه ما
حرزش باد و فلک سوز دزاه دل من ✿ تا بود آب و خاک و آتش و باد
در کهف مرجع افاضل باد ✿ و بعد ازان فرزند ارجمند بود
جان و جان پیوند ابراهیم سلطان را ادام الله اقباله و
عزه و جلاله طلب داشت و همت کیمیا خاصیت بر نصیحت او گماشت
و گفت ای راحت جراحت دل مستمند و مرهم روح مجروح
وای سرمایه زندگانی و میوه باغ کامرانی و یادگار عمر گرامی و
روزنامه نیک نامی نظم ای گل باغ زندگانی من ✿ غمگسار غم نهانی من
ای که دل را چو جان شیرینی ✿ بی تو تلخست زندگانی من
غم و اندوه و محنت آمد و رفت ✿ طرب و عیش و کامرانی من
روز وصلم شب جدایی گشت ✿ شام شد صبح شادمانی من

تنم از درد

اگر از غم فصلت زند خورشا

تنم از درد و غم جهان بگداخت ✿ کرد تاریک شب بی نشانی من
نیم جانیست پیشکش کنمت ✿ بیش ازین نیست ارمغانی من
و بعد از مخاطبه در باب نصایح فرمود که اولا باید که در امتثال اوامر و نواهی
الهی در اجتناب از زواجر و مناهی اهتمام تمام بتقدیم رسانی و در طلب
معرفت باری سلوک و طریق عبودیت پروردگاری کوشش بلیغ و سعی
جمیل مبذول داری و بعلم و عقل آراسته باشی و بمصاحبت نیکوکاران
از علما و صلحا و ارباب هنر و مسکنت رغبت نمایی و از صحبت بدکرداران
اجتناب کنی و معدلت و راستی شعار خود سازی و بکمال مظلومان
بنفس خود پردازی و از تقوی توشه آخرت مهیا سازی و از محاسبه
اعمال و مراقبه احوال خود غافل نگردی و متواضع و بردبار و نیکو اخلاق
و پاکیزه روزگار و بلند همت باشی و دنیا بر دین اختیار نکنی و هوا بر حکم خدا
ترجیح ننهی و همیشه و مدام هشیاری و بیداری پیشه کنی و از زور طریان
امل و از اهوال و افزاع قیامت و ملاقات خدای عز و جل
اندیشه کنی و در خدمت حضرت خاقانی که مورث سعادت دو جهانست
مساهلت جایز نداری و چنانچه از من دیده عمر گرامی در نیکوکاری و وفاداری

و طیران امل

گندم ناسم ۱۱
۳ پیمانه
الفا پیمانه
الفا پیمانه
گندم ناسم
پیمانه

وحق گذاری و فرمان بری این خاندان بسر بری و ناموس
و آبروی خود نگاه داری وحق و وظیفه شکر نعمت وحسن خدمت
آری و در مراعات جانب والده که چهل و چهار سال است
موافق وجلیس صادق وهمدم مهربان وناگزیران دل وجان وقوت
دولت وعمر و عز و شوکت منست دقیقه فرو گذاری و همه ارکان دولت
واعیان خدمت را چشم من بینی ومعتقد بر همه بشناسی و در زمان
حاجات بحضرت رفیع الدرجات مراجعت جای خیر باد آوری و
محافظه ملکه الخیرات دانست دولتها فرمود که رضا بقضای
دل بسیار ربط فرماید و سررشته صبر از دست گذارد و چون سالها
در جمیع امور صاحب مشورة من بوده و صلاح وقف دمه کارها
و در تدبیر معظمات و وقایع مو شکافه در تعلیم و ارشاد
و راحت جان محنت کشیده خود تقصیر نماید و اگر تواند در جوار روضه
در مشهد مقدس رضوان الله علی مشرفها جای آخرت من سازد و
نصیحت فرمود که چون بعنایت پادشاهی مملکت بدست آید حزم با توکل
یار کنند و بمعاونت هر دو در ضبط ممالک کار کنند و فرمان جهان مطاع

الاتباع خاقانی بر هر نهج که واقع شود انقیاد واجب دانند و هر کاری که
و نباید اختلال بقواعد آن راه ندهند و ناموس من و آبروی خود نگاه دارند
و معامله بروجهی کنند که ع نیابد هیچ طاعن جای طعنی ❊ و اگر میسر شود فرزند
تا چهار سال چون ظفر و اقبال ملازم رکاب و آستانه عز و جلال پادشاه
اسلام باشد امینست مضمون نصایحی که از زبان آن امیر سخندان
روشن رای مملکت آرای رحمه الله علیه نوشته شد و بحقیقت چنانست
که اگر خداوندان ضمایر منیره درین کلمات تأمل نمایند هر یکی را از جوامع
کلم در یابند فهرست بابی از دیباچه کتابی پردازند هر آینه بزرگان گفته اند

و هر یکی را از کلم

کلام الملوک ملوک الکلام نظم در ان دم که آن شه نماید خطاب
از هر نکته شو ز مقاصد کتاب ❊ و نقاد آن عالم معانی در وصف آن مظهر الطاف حقانی
گوید نظم امیر سخندان با داد اوست ❊ درین فن ما نیز استاد اوست
شه فاضل کامل خرده دان ❊ هنرمند مطبوع روشن روان
سخن سنج محتاج تعلیم او ❊ سخن راست گشته بتقویم او
ز رای منیرش بلند آفتاب ❊ ز الطاف او منفعل در ناب
دل و جانش از فیض حق شاد باد ❊ ممالک ز فرزندش آباد باد

خدایا بران تربت ماندار ۰ بفضلت که باران رحمت ببار
و درین ایام چون حضرت ملکة الخیرات مالکة المبرات و قرة عین السلاطین
ذات سعادت نهاد دست شفقت و التیاع و تشوق و نزاع بمشاهدهٔ آن
نصیحت نامه دامن جان محکم کرفت و این مخلص بعز غرض رسانید و نبیان
بعضی از معانی بدیعهٔ انیقه که در مطاوی آن کلمات رشیقه مندرج است
اشتغال نمود رای انور این سلطان سلطان زاده زاد الله قدره
و شرح لادراك الحکم صدر اقتضای آن کرد که بعض فواید لطیفه
که آن کلمات مستطابهٔ شریفه بران محتویست و بندی از مکنونات دقایق
و قدری از مسودات حقایق که آن نصایح معنوی بران منطویست مشروح
آورده شود لاجرم کتابی مشتمل بر دو مقاله و بیست باب پرداخته
و مجموع آن نصایح را علی الترتیب فهرست ساختم والله الموفق و منه الاحسان
و علیه التکلان مقالهٔ اول در فضایل امتثال اوامر الهی و اجتناب از نواهی و مناهی
باب اول در فضایل معرفت حضرت باری و طریق اکتساب و سلوک
باب دوم در فضل علم و عقل و حسن نتایج این هر دو
باب سیوم در تحریض مصاحبت ابرار و تحذیر مصاحبت اشرار

باب چهارم در فضل معدلت و کمال مظلومان شفقت
باب پنجم در فضایل تقوی که توشهٔ راه عقبی است
باب ششم در محاسبهٔ اعمال و مراقبهٔ احوال خود
باب هفتم در فضایل تواضع و رذایل تکبر و نتیجهٔ آن
باب هشتم در فضل حلم و حسن اخلاق و عفو و اشفاق
باب نهم در فضایل علو همت و رذایل دون همتی
باب دهم در فضیلت ترجیح حکم خرد بر هوا
باب یازدهم در فضیلت بیداری و هشیاری
مقالهٔ ثانی در آیین خدمت پادشاه و رعایت رسوم جهانبانی
باب اول در فضایل وفاداری و حق گذاری و نتیجهٔ آن
باب دوم در فضیلت فرمان برداری پادشاه
باب سیوم در فضایل حسن آداب خدمت و شکر نعمت
باب چهارم در فضایل اکتساب رضای والدین و دعای ایشان
باب پنجم در دانستن مقادیر مردم و مرتبهٔ هر یک
باب ششم در فضایل رضا دادن بقضای حضرت الهی

باب هفتم در منافع ارشاد مسترشد و عمل بموجب علم نوشتن
باب هشتم در فضایل توکل و حزم و آگاهی و منافع آن
باب نهم در خاتمه کتاب و دعای پادشاه و این نسخه را
نامه شاهی نام نهاده شد و چون رئیس که پرورده نعمت این خاندان
دعای سلف و مدحت خلف واجبست پیش از شروع در مقالات
و ابواب کتاب قصیده در مرثیه امیر کبیر نور الله مرقده و در دعای
امیرزاده ابراهیم سلطان صانه الله عن نوایب الزمان
سلک نظم کشیدم و تاریخ رحلت آن امیر اجل را که بطریق حساب جمل
موافق رحمة الله علیه است درو اندراج کردم تا اصحاب بصیرت آثار
مبرت آثار رحمت رحمانی و انوار مغفرت ربانی بران مظهر لطف
سبحانی مشاهده نمایند و هر آینه در نظر اهل عرفان امارات و علامات
مغفوریت این یگانه جهان چون دلیل قاطع و واضح بلکه برهان ساطع
راجح است چه از هجرت رسالت پناه که ماه تابان فلک جلالت است
هشتصد و بیست و نه سال می بایست گذشت تا در چنین واقعه رحمة الله
کش از روی تاریخ موافق آمدی دیگر واقعه باید در ربیع الاول شب دوشنبه

۱۴

که تاریخ رحلت نبی است و منزل او همچون فردوس اعلی در جوار امام هشتم علیه السلم
وارضاه و جعل علی ریاض الجنة مثواه دریافت و سایر آثار غفران و انوار
رضوان بر چهره احوال او واضح بود لاجرم درین قصیده بعضی ازین معانی
اشارت کردم بر ارباب قلوب که مستکشفان اسرار غیبند مبرهن گردد
که در محافظت نصایح شاه عالیجناب که فهرست ابواب کتابست بر ذمه
همت اولو الالباب از مواجب و لوازمست از آنکه بحکم کنت لسانه الذی
ینطق به آن کلمات از نوع کلام جناب رفیع الدرجات **مقاله**
در فضایل امتثال اوامر الهی و اجتناب از زواجر و مناهی **باب**
اول در فضایل معرفت باری و طریق اکتساب آن و این باب
مشتمل است بر دو مقصد **مقصد اول** در فضیلت معرفت **مقصد دوم** در کیفیت آنکه با معرفت و صعوبت آن مقصد
در سلوک راه عبودیت بقدر امکان **مقصد اول** در فضیلت معرفت
قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وقال عز
من قائل انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها واشفقن منها الایه وقال داود صلوات الرحمن علیه م
یارب لماذا خلقت الخلق لأعرف وتحببت قال کنت کنزا

کُ اعرف

مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف وتحببت
الیهم بالنعم فعرفونی عن صحابه ان النبی صلی الله علیه واله
وسلم قال ان دعامة البیت اساسه ودعامة الدین المعرفة
بالله والیقین والعقل القامع فقلت بابی وامی ما العقل
القامع قال الکف عن معاصی الله تعالی والحرص علی طاعة الله
مراد که معرفت الهی نقد گنج پادشاهیست و ثمره شجره محبت اولی که بعضی
قابلیت ظهورش خوانند چنانکه در احببت ان اعرف اشارت
بدان و مقصود از ایجاد جمیع موجودات و اظهار حقایق مکونات معرفت
چنانچه حق تعالی خبر میدهد که وما خلقت الخ یعنی نیافریدم پری و آدمی را
مگر از برای عبادت و بعضی از مفسران گفته اند درین آیه مراد از عبادت
معرفت است واین بجوز بعلاقه سببیت ومسببیت است وموافق این
الخ حضرت خواجه صلی الله علیه واله میفرماید که داود از حضرت ملک علام
سوال کرد که بارخدایا خلق را از برای چه آفریدی حضرت الهی فرمود
گنجی بودم نهانی شناخته شدن خود را دوست داشتم پس خلق را آفریدم
وتکلم عنایت بر عالمیان برافراشتم تا مرا دوست داشتند وبعد ازین

بتحقیق شناختند واین معرفت که نقد گرانمایه گنج هویت و حاصل
سرمایه ظهور احدیت است از جمیع آفرینش غیر انسان از او دست نمیدهد
چنانکه حق سبحانه وتعالی میفرماید که انا عرضنا الامانة یعنی ما عرض
کردیم بار امانت کمال معرفت را بر سماوات و ارض و جبال از ایشان
درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن الا از انسان از بهر آنکه از جملگی
آفرینش مراد نفس انسان بود که آینه جمال نمای حضرت الوهیت است
ومظهر صفات ربوبیت پس انسان در تحمل اعباء بار امانت معرفت
ممتاز گشت و ازین روی بشرف و کرامت ولقد کرمنا بنی آدم
وحملناهم فی البر والبحر اختصاص یافت یعنی آدمی را محمول
عنایت ماست وتشریف یافته کرامت بی نهایت ما او را برگرفتیم
در بحر و بر یعنی در عالم ملک و ملکوت چه بحر و بر آدمی را بر نتواند گرفت
زیرا که او بار امانت ما دارد و آن بار که بر و بحر بر نگرفت که فابین ان
یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان چون آدمی آن بار برگرفت
بر و بحر او را با آن بار چگونه بر تواند گرفت چون او با آن عجز و ضعف بار ما
کشید با این همه قوت و قدرت و کرم اولی که ما بر کشیم او را تا آنکه آدمی را

مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف وتحببت
الیهم بالنعم فعرفونی عن صحابه ان النبی صلی الله علیه واله
وسلم قال ان دعامة البیت اساسه ودعامة الدین المعرفة
بالله والیقین والعقل القامع فقلت بابی وامی ما العقل
القامع قال الکف عن معاصی الله تعالی والحرص علی طاعة الله
بدانکه معرفت الهی نقد گنج پادشاهیست وثمره شجره محبت اولی که بعضی
فاتحه ظهورش خوانند چنانکه در احببت ان اعرف اشارت
بدان ومقصود از ایجاد جمیع موجودات واظهار حقایق مکونات معرفت
چنانچه حق تعالی خبر میدهد که وما خلقت الخ یعنی نیافریدیم پری وآدمی را
مگر از برای عبادت وبعضی از مفسران گفته اند درین آیه مراد از عبادت
معرفت است واین تجوز بعلاقه سببیت ومسببیت است وموافق این
آنچه حضرت خواجه صلی الله علیه وآله میفرماید که داود از حضرت ملک علام
سوال کرد که بارخدایا خلق را از برای چه آفریدی حضرت الهی فرمود
کنجی بودم پنهانی شناخته شدن خود را دوست داشتم پس خلق را آفریدم
وعلم وعنایت بر عالمیان برافراشتم تا مرا دوست داشتند وبعد از آن مرا

بتحقیق شناختند واین معرفت که نقد گرانمایه گنج هویت وحاصل
سرمایه ظهور احدیت است از جمیع آفرینش غیر انسان ازو مستفید نه
چنانکه حق سبحانه وتعالی میفرماید که انا عرضنا الامانة یعنی ما عرض
کردیم بار امانت کمال معرفت را بر سماوات وارض وجبال از ایشان
درست نیامد بار امانت کشیدن الا از انسان از بهر آنکه از جملگی
آفرینش مراد نفس انسان بود که آینه جمال نمای حضرت الوهیت است
ومظهر صفات ربوبیت پس انسان در تحمل اعبای بار امانت معرفت
ممتاز گشت واز این روی بشرف وکرامت ولقد کرمنا بنی آدم
وحملناهم فی البر والبحر اختصاص یافت یعنی آدمی را محمول
عنایت ماست وتشریف یافته کرامت بی نهایت ما اورا برگرفتیم
در بحر وبر یعنی در عالم ملک وملکوت چه بحر وبر آدمی را برنتوانند گرفت
زیرا که او بار امانت ما دارد آن بار که بر وبحر برنگرفت که فابین ان
یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان چون آدمی آن بار برگرفت
بر وبحر اورا با آن بار چگونه بر توانند گرفت چون او با آن عجز وضعف بار ما
کشید با این همه قوت وقدرت وکرم اولی که بار اورا کشیم از آنکه آنچه آدمی را

با ما و ما را با آدمی افتاده است نه ما را با دیگری و نه دیگری را با ما افتاد

لباس محبت با رعایت ارادت او چست و زیبا آمده لاجرم بار ناز

محبوبی ما او تواند کشید و بار ناز محبت او ما کشیم **نظم** هیچ عاشق خود نباشد وصل جو

گرنه معشوقش بود جویای او ❊ لیک عشق عاشقان تن زه کند

عشق معشوقان خوش و فربه کند ❊ چون درین دل برق مهر دوست جست

اندر آن دل دوستی میدان که هست ❊ در دل تو مهر حق چون شد دوتو

هست حق را بی گمانی مهر تو ❊ هیچ بانگ کف زدن آید برون

از یکی دست تو بی دستی دگر ❊ تشنه می نالد که ای آب گوار

آب هم نالد که کو آن آبخوار ❊ تار و پود جامهٔ عشق از یحبهم و

یحبونه ساخته اند و طراز تعلق از جانبین در کارخانهٔ فاحببت

ان اعرف پرداخته اند پس ناز و کرشمهٔ محبوبانه محب را شاید از آنکه

محب را پیش از وجود خود خواستاری محبوب نبود و محبوب پیش از

وجود محب خواستار محب بود ❊ اگر کسیت بگوید که خواست فاداست

بگو که خواست از و خواست چون نبود پیدا ❊ اگر نخواست مرا پس چرا مرا خواند

که زرد کرد رخم را فراق آن رخسار ❊ و خداوند حمید در کلام مجید تقدیم

هواد

فعل خود بر فعل عبید از آن مرعی میداشت تا از قبیل سالک تقلید بعد و

گردد و اشارت باشد بر آنکه فعل او جل شانه بر فعل ما مقدم است

چون تقدم علت بر معلول و لهذا مریدی از شیخ خود پرسید که بنده تواند

دانستن که خدای تعالی ازو راضی است گفت بلی هرگاه که تو از خدای تعالی

راضی باشی بدانکه او از تو راضیست از آنکه رضای تو بی رضای او

مقصور نیست و استشهاد بدین آیه کرد رضی الله عنه و رضوا

عنه و کذلک الکلام فی یحبهم و یحبونه **نظم** یحبهم ز تقدیر چو

مقدم بود بر یحبونه ❊ رخ دلبر از مستی و درد رنگ ❊ نبودی رخ عاشقش زرد رنگ

اگر دلبر از آن می نبودی ناز ❊ نبودی دل بیدلان را نیاز ❊ کشش گر نبودی ز دلدار ما

چه کوشش نمودی دل زار ما ❊ یقین دان که هرکس که او طالبست ❊ بر و عشق مطلوب او غالبست

پس جذبه از جذبات رحمن که موازی عمل ثقلین است محب را چنان دربود

که در وقت عرض امانت التفات بقول عقل جزوی نکرد که میگفت **نظم**

سماوات و ارض و جبال و بحار ❊ چو عاجز بماندند از حمل بار ❊ تو این

کار را ناتوانی کشید ❊ مکش سر ز فرمان عقل رشید ❊ و هرچند گفت این چنین بار گران

بر نفس ناتوان نهادن ظلمی است عظیم ممتنع نشد و بجا نیاورد و گفت **قطعه**

دل با دوان جز امانت دوست * هم بر پشتی آن کرم برداشت
وازین روی که سخن عقل جزوی نشنید و دست از تحمّل چنین بار بزرگ
خود باز نکشید جز ظلوم و جهولش نام کردند که انّه کان ظلوما جهولا
بیت بار امانت تو زسر کی فرو نهیم * گر نام ما ظلوم نهی یا لقب جهول
لاجرم اکرم الاکرمین اجر او ضایع نساخت و او را بتشریف ولقد
کرّمنا الآیة و این چنین گوهری گرانمایه بدو ارزانی داشت و ...
دین او را بدین دعامت تا باعلی علیین بر افراشت چنانچه یکی از ...
روایت میکند از پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه که فرمود ان
دعامة البیت اساسه ودعامة الدین المعرفة بالله والعقل
القاطع والیقین یعنی هر خانه را دعامت و اساسیست و دعامت
اساس قصر دین معرفتست اما معنی معرفت شناختن است و در
معرفت و علم فرق است بعضی از علما گفته اند معرفت ادراک بسایط
و جزویاتست و علم ادراک مرکبات و کلیات و بعضی گفته اند
معرفت علومی را گویند که مسبوق باشد بجهل و در علم آن اعتبار نکنند ...
عارف ربانی عین القضاة همدانی آورده است که همانا نفس تا آن ...

الانه

بنو ضعت م

١٧

آن باشد که فرق در میان علم و معرفت ادراک کنی و آنکه هر معرفتی که
تصور توان کرد که از آن تعبیر کنند بعبارتی که مطابق آن معنی باشد تا چون
معلم متعلم را بدان عبارت شرح دهد یکبار یا صد بار متعلم در آن معنی
مساوی معلم شود و آن معنی از جملهٔ علوم باشد و هر معنی که از و تعبیر
نتوان کرد اصلا مگر بالفاظ متشابه آن از جملهٔ معارف باشد و آن ذوق
اهل کشف و عیان و بیان کمال نوع انسان و مبرا از صفات بشری
مولانا شرف الدین داود قیصری در شرح فصوص الحکم آورده است
که معرفت مسبوق بنسیانست که بعد از علم حاصل شده باشد و علم ...
نیست و بدین جهة خدای را عالم گویند و عارف نگویند و حاصل کلام شیخ آنست که علم دانستن
چیزیست مطلقا و اگر چیزی را که دانسته باشی و فراموش کرده بعد از آن بار دیگر دانی
این دانستن دوم را که بعد از طریان نسیانست معرفت گویند چنانکه اگر برادری
باشد و مدتی تنها از تو و او سفر رفته بوده و شکل او از خیال تو رفته
بعد از ملاقات اعمال نظر و اجالت بصر در شکل و صورتش او کنی و بدانی
که این همان دوست پیشینست که از تو جدا شده بود این دانستن را معرفت
گویند که شناختن است پس در قول سبحانه و تعالی میفرماید که من ترا از برای
معرفت خویش آفریدم اشارت باین معنی که پیش از تعلق بدن مرا دیده ...

عطای این دنیا و تعلقات فراموش کرده اکنون سعی کن و طلب بزرگی
با محنت فراق راحت وصال و شدت انفصال بدولت اتصال مبدل گردان
و چون بعد از سعی و طلب این معرفت حاصل کنی و دانی که بسبب تعلقات
و مقتضیات نشأه عنصری از آن مقامات علیه و منازل سنیه محروم گشته
بودی و از مقام قرب حضرت احدیت جل را افتاده بعد از کشف حجب
و رفع معارفت قدر نعمت موانست و شکر دولت مواصلت
که الحاصل بعد الطلب اعز من المنساق بلا تعب و اگر ترا شبهه
در دل باشد که ما چون پیش از تعلق بدن خدا را میدانستیم و از قرب جناب
و مشاهده انوار و اسرار لذتی می یافتیم فایده تعلق بدن و فراموش کردن
و دیگر باره چه باشد آن شبهه بدین تقریر که کرده شد مرتفع شود از آنکه پیش از
تعلق بدن اگرچه او را میدانست و از انس و قرب لذتی می یافت اما قدر
آن نمی شناخت چنانکه مولانا میفرماید نظم مثنوی ای که از شهر و ز خویشان برخوری
گر غمی رنج غربت بهاری ❊ زانکه شیرینی ز لذات ...
هست بر اندازه رنج غربت ❊ عرفت غداة البین قدر وصالها
و بتدری مقادیر النفاس صدها ❊ بعضی ارباب قلوب و متوجهان حضرت
غیب الغیوب گویند که معرفت صفت کسی است که شناخته باشد حق تعالی را با ...

وصلش

چون من عاشق بربته نظم تا نیازت نیاز دارد دل
درد سوز و گداز دارد دل ❊ خانه از غیر یار خالی کرد
زانکه با دوست راز دارد دل ❊ چند گویی که دل چنین بکجاست
آن بت دلنواز دارد دل ❊ قول ابو حفص را محامل دیگر است
و اشارت ببعضی از غوامض اسرار توحید می تواند بود و لیکن
این کتاب از برای ارشاد اهل سلوک از اختیار این طریقت
کشف آن اسرار نازکی دارد اما در ضمن این مراتب نصیب خود
می باش نظم حال دل هر کسی کجا داند ❊ سر هر سینه خدا داند
عشق بیگانه است در ره عشق ❊ شرح این نکته آشنا داند
هر که خالی شود ز کبر و ریا ❊ ره بدرگاه کبریا دارد
دل من غیر او نبیند اند ❊ چون همه اوست خود کرا داند
و مناسب این آنست آنچه ابو یعقوب نهرجوری نقل میکند
که از ابو یعقوب بن موسی پرسیدم که عارف را تأسف
می باشد در چیزی که غیر حضرت باریست گفت
عارف باری چیزی که غیر او را می بیند تا ازانش تأسف باشد نظم
آنچه در پیش خلق اغیار است ❊ در بر عاشقان همه یار است

دوست را کی شناسد آن الهی • که بقید صور گرفتارست
یار خواهی ازین وآن بگذر • عاشق از غیر دوست بیزارست
گفتم عارف بکدام دیده در اشیا نظر میکند گفت بعین فنا و زوال
پس ازین دیدی جهان چه بود در گفتم عدم • هم بر این حالت حالی میچمان آمدم
از سلطان بایزید بسطامی سوال کردند که معرفت چیست این آیه
برخواند که اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا
اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً اگر معنی این آیه و تقریب روایت میدانی این شعر

نظم
در جان و دل عاشق جز یار نگنجد • در خلوت یار اغیار نگنجد
از غیر دل خود را پرداختم از غیرت • کانجا که بود یارم دیار نگنجد
با یار چو بنشینی بگسل کمر هستی • کاندر حرم کعبه زنار نگنجد

آری شرط کرده بودم که افشای غوامض اسرار نکنم و سر نهان یار را
نگویم باز میگویم نظم ناگه بنعره و فریاد که آن یار کجاست
همه آفاق پر از یار شد اغیار کجاست • آتش غیرت عشق آمد و اغیار بسوخت
چشم بازی که نه بیند بجز از یار کجاست • هم سلطان بایزید می فرماید
عشق را احوال می باشد اما عارف را هیچ حالی نیست از آنکه محو شده است
رسوم او و فانی گشته هویت او در هویت حق و غایب شده

اما

اما را او در آثار جناب مطلق واسطی میگوید معرفت درست نیست
از بنده که او را بحق استغنا بود و یا بدو افتقار باشد بغیر استغنا
و با افتقار با الله از امارات صحو عبدیست و بقاء رسوم او چه
هشیاری
استغنا و افتقار هر دو از صفات اوست و عارف می باید محو
باشد در معرف خود پس ظهور امارات صحو و بقای رسوم از عارف
محو صحیح نباشد حکایت نحوی در سفر دریا بر کشتی نشست و با ملاح
در قیل و قال بود و گفت ای ملاح هیچ از عمر شریف
در نحو صرف کرده در اکتساب این فضیلت روزگاری بسر
برده گفت نحوی نیستم نحوی گفت نیمی از عمرت بباطلست
رفته است بعد از لحظه بحکم قضیه تجری الریاح بما لا
تشتهی السفن از شدت و مخالفت باد کشتی در تلاطم
امواج افتاد و اهل کشتی غرق دریای حیرت گشتند نحوی مضطرب
شد تدبیر کار از ملاح پرسید گفت هیچ آشنایی بعلم شناوری
گفت نه نظم گفت کل عمرت ای نحوی فناست
زانکه کشتی غرق این گردابهاست • محو می باید نه نحو اینجا بدان
گر تو محوی بی خطر در آب ران • آب دریا مرده را بر سر نهد

ور بود زنخ ز دریا کے رہ ❀ چون مردی تو زاو صاف بشر
بحر اسرارت بهند بر فرق سر ❀ از سید الطایفه جنید پرسیدند
که عارف کیست گفت لَونُ الماء لَونُ الاناء یعنی عارف آنست
که حکم وقت برو غالب باشد شرح سید الطایفه غموضی دارد شرحی
میخواهد بیان این سخن ❀ لیک میترسم ز افهام کهن
گفته اند عارف نیست آنکه چو وصف معرفت کند در پیش ابناء
آخرت خاصه در پیش ابناء دنیا اکنون بتوفیق ربانی شروع
کنیم بتحقیق مقصد ثانی **مقصد ثانی** در کیفیت معرفت رب
و بیان صعوبت این مطلب مراکه السنهٔ فصحای عالم در وصف
حقایق معرفت بکلال و فتور معترف است و قلوب عرفای او
در کشف دقایق این صفت بعجز و قصور معترف و همم ادراک
در طیران هوای او بال و پر سوخته وشه‌باز عقل دراک را
از مشاهدهٔ لقای او دیده دوخته حواس تخیلات را گرد سراپرده
جلالش راه گذر بسته و دیدهٔ بیان تعلقات را پرامن عصمت
کمالش گرد حیرت بر چهرهٔ امل نشسته چنانکه در تعظیم و اجلال
این معانی و در توضیح احوال این مقاصد بعض ارباب معرفت

و محبت

وصفاتش وصادق باشد در معاملاتش و پاکیزه گشته باشد
از اخلاق ردیه و آفاتش و دراز کشیده بر آستانهٔ طلب و وقوف و دوام
ملازمت در زوایهٔ ارباب عکوف او پس بهره مند گردد از حضرت الهی
تحصیل اقبال و صدق ورزد با جناب پادشاهی در جمیع احوال و منقطع
شود از هواجس نفس و گوش دل برو نبندد و خاطری که بعید دوست
در گوشهٔ ضمیر راه ندهد پس چون با خلق اغیار گردد و از آفات نفس بری
و نقی گردد و از مساکنات و ملاحظات و دایم باشد مناجات او
در سر با حضرت رفیع الدرجات و متحقق گردد و هر لحظه رجوع او بحضرت
حق و ترجمان گردد و در سخن از جناب مطلق تا اعلام باری مراو را از
کوامن اسرار در آنچه جاری میشود در دوار تقادیر قضا و قدر پس
اینچنین کس را در چنین حال عارف گویند و حالت او را معرفت خوانند
و حال چنانست و حقیقت همان که آشنایی بمعرفت پروردگار بقدر
بیگانگی است از نفس عبد الاعظم بیگانه شو زخود و از خویش بی نشان
زان پس نشان معرفت بی نشان طلب ❀ طالب نگشته چهرهٔ مطلوب آرزو
بگذار کاهلی و طلب را بجان طلب ❀ با یار خلوتی کن و بر دور نشان همه
و آنگه ز دیده و دل و جان و میان طلب ❀ راه پر آفتست در وصد محابت لطفست

بیدار باش و راه بگوی وامان طلب * در طی این طریق تنگ در رکاب جو
در سر این مضیق فلک زیر ران طلب * و یکی از عجایب آثار معرفت و از غر
نتایج این صفت آنست که شیخ عبد الرحمن سلمی از ابو العباس دینوری
نقل میکند که روزی از سلطان اهل ارشاد ابو حفص حداد
شنیدم که میگفت قد عرفت الله ما دخل قلبی حق ولا باطل
بعد از آن و بآنکه معرفت حضرت بی نیاز مرا دست داد و راه حق و باطل
بر دل من بسته شد ابو القاسم قشیری میفرماید که در آنچه ابو حفص اطلاق
کرده است طرفی از اشکال هست و یکی از محتملات او اینست که
صوفیه معرفت را موجب غایب شدن بنده از نفس خویش داشته اند
سبب استیلای ذکر حق بر دل او بنگاشته پس در حالت شهود غیر حق
مشاهده نکند و در اوان رجوع بغیر حق هرگز رجوع نماید پس همچنانکه عارف
در سوانح احوال و مصالح اعمال رجوع نکند بقلب و تفکر و اندیشه
و تذکر خویش عارف را رجوع نبود جز بحضرت پروردگار خویش
بغیر خدای مشتغل نیست لاجرم او را هرگز رجوع بسوی دل نیست
~~لاجرم او را هرگز رجوع بسوی دل نیست~~ پس چگونه در آید بغیر از حق
باطل در دل کسی که او را دل نیست و فرق بین من عاش بقلبه و
از شغل

واصحاب سریرت گفته اند لقد طلعت فی تلک المعاهد کلها
و صیرت طرفی بین تلک المعالم فلم ار الا واضعا کف حائر
علی ذقن او قارعا سن نادم و در بعضی نسخ آمده است که
قوله و ما قدروا الله حق قدره یعنی و ما عرف الله
حق معرفته یعنی همه اهل عرفان و جمیع اصحاب ایقان
نشناخته اند حضرت الهی را چنانکه حق شناختن اوست نظم
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا * بر خاک عجز می فکند عقل انبیا
گر صد هزار قرن همه خلق روزگار * فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله * دانسته شد که هیچ ندانسته ایم
جانی که آفتاب بتابد ز اوج عز * سرگشتگیست مصلحت ذره در هوا
با وجود عظم شان این ارب و صعوبت ادراک این مطلب
بحکم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات نسمات الطاف
ربوبیت از روضه هدایت و گلشن عنایت بی انقطاع در میرسد
و مشام جان متعرضان این نفحات را از شمیم ازهار عرفان و
نسیم ریاحین ایقان معطر میگردانند و سطوات صرصر الوهیت حجب

اسرار بشریت را از وجه عبودیت برسید اروا[illegible]
معرفت اثری از غطای ظلمت جهالت بر روی دل ایشان [illegible]
و در خلوتخانه ضمایر ایشان از آفتاب تجلیات مشاعل [illegible]
بر می افروزد بلکه خس و خاشاک انانیت ایشان از آتش [illegible]
میسوزد تا ایشان را بعد الفنا بقا بربوبیت حاصل گردد [illegible]
عرفت ربی بربی دست اقتدار بر کردن بکمال معرفت [illegible]
بر بعضی این اسرار علی وجه الاختصار اشارت کرده شد اکنون [illegible]
مقامات معرفت مختلف است اوّل مقام معرفت عقلیست
و این معرفت عوام است و درین معرفت مساویست مسلم و کافر [illegible]
و نصاری و مجوس و ملاحده و فلاسفه و طبایعیه و دهریه چه همه را [illegible]
شرکت است و همه اتفاق دارند در قول بوجود آنکه بلا خلاف [illegible]
میان ایشان در صفات الوهیت است نه در ذات او و این خلاف
در میان اهل اسلام نیز هست هر طایفه را در آیات صفات و نفی آن [illegible]
اما شرح آن مستدعی طول است اما دلیل بر آنکه آشنا و بیگانه
و دشمن و دوست معترف وجود الوهیت اوست قول سبحانه و [illegible]

کویند

۲۲

که میفرماید و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله
یعنی اگر کافران نیز بپرسی که خالق السموات و الارض کیست
هر آینه بگویند الله است و از عبده اصنام خبر میدهد
میگویند که و ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی یعنی ما
عبادت این اصنام نمیکنیم مگر بواسطه آنکه ایشان تقرب
بحضرت الهی و موجب زلفی اند در جناب پادشاه و این نوع معرفت
سبب نجات از نیران نیست مگر وقتی که استدلال حقیقی مرید باشد بنور
ایمان و موکد گردد باعمال صالحه و خصایص آن اما طریق اثبات واجب
الوجود در پیش حکما آنست که میگویند که میگویند که هیچ شبهه نیست در وجود
موجودی پس اگر واجب باشد مطلوب ثابت شود و اگر ممکن باشد چاره
نیست از علتی که مرجح وجود او باشد و چون نقل کلام بران مرجح کنیم دور
لازم آید یا تسلسل و این هر دو محالست یا منتهی شود بواجب
و هو المطلوب و اما متکلمان میگویند براهین قاطعه ثابت شد بر حدوث
عالم هیچ شکی نیست در وجود حادثی و هر حادثی را بضرورت محدثی است
پس اگر محدث او حادث باشد دور لازم آید و این هر دو محال است یا بالتسلسل
یا منتهی شود بقدیمی که مفتقر نباشد بهیچ سببی اصلا و هو المراد و بالواجب

این است طریق دلیل برهانی در مقام معرفت عقلیه بر وجود صانع از امام
جعفر صادق علیه السلم پرسیدند دلیل چیست بر هستی صانع گفت
روشن ترین دلیلی بر هستی صانع هستی منست زیرا که اگر هستی من از منست
از دو حال بیرون نباشد یا خود را آنکه هست کرده ام که هست بودم
و این محالست جهة آنکه هست کردن هست محال باشد یا آنکه هست
کردن که نیست بودم و این هم محال است زیرا که از نیست هست کردن
محال بود پس محقق شد که من هست کرده که هستی ام که نیستی بروی محال
حکایت روزی شخصی در مسجد نشسته بود جماعتی از زنادقه درآمدند
و قصد هلاک او کردند آن شخص گفت یکمسئله از من بشنوید بعد از آن قصد
من کنید گفتند مسئله چیست گفت من کشتی دیدم پر بار و گران بر روی
دریا بر یک نسق میرفت بی آنکه هیچ ملاحی محافظت کردی گفتند
این سخن محال است زیرا که اگر ملاح نباشد رفتن کشتی بر یک نسق محال
بود گفت سبحان الله سیر جمله افلاک و کواکب و نظام عالم علوی و سفلی
از سیر یک سفینه عجیب تر است چون در عقل روا نیست که سفینه بی مدبر و حافظ
حرکت کند سیر جمله افلاک بی مدبر و مقدر چگونه در عقل گنجد همه ساکت شدند
و اگر مسلمان گشتند اما معرفت ذات او سبحانه و تعالی پیش حکما

ممکن

ممکن نیست بدان دلیل که طاقت بشری وافی نیست در معرفت
ذات باری چنانکه اوست از آنکه متصور ببدیهه نیست و قابل تحدید
هم نی از برای انتفاء ترکیب در ذات و لهذا چون فرعون از موسی
سؤال از ماهیت کرد که وما رب العالمین جواب ذکر خواص
و صفات او داد چنانکه حضرت الهی در جواب فرعون از موسی حکایت
میکند که قال رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم
موقنین و فرعون اصحاب خود را که در حوالی او بودند گفت
لا تستمعون یعنی نمی شنوید که جواب غیر مطابق است ما از حقیقت
ذات سؤال می کنیم و او از صفات جواب میدهد موسی علیه السلم
باز صفت دیگر کرد که ربکم ورب آبائکم الاولین فرعون
چون دید که بار دیگر جواب غیر مطابق است موسی را نسبت بجنون کرد و گفت
ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون بار دیگر موسی بیان صفات
این جواب داد که رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون
و مراد موسی این بود که تنبیه کند که آن که ذکر کردم تعریفا و بود و تحدید
کردن ممکن نیست اگر عقل داشته باشید بدانید که بسایط قابل تحدید
نیست و رسم اگرچه ممکنست ولی مفید معرفت حقیقت نیست چنانکه

در موضعش مقررست و متکلمان منع میکنند حصر طرق معرفت
ذات را در آنچه حکما ذکر کرده اند و در سند منع گفته اند چرا نمی شاید که معرفت ذات
باری تعالی بطریق الهام یا بخلق علم ضروری یا ریاضت و تصفیه باطن
چرا نمی شاید که جواب موسی از قبیل اخراج کلام لا علی مقتضی الظاهر باشد
از برای همان نکته که مذکورست در قول باری تعالی و یسئلونک عن
الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج و امثال این که متکلمان در مقام
الزام حکما می کنند در کتب کلامیه مذکورست و لیکن این کتاب بعلت
کثرت قیل و قال و محل بحث و جدال نیست و اهل درد را به بیان
حقیقت چندان اشتغال نه مردی صاحب دردی اهل دلی جهان گردی
حوضی سر برهنه نشسته بود و نظاره ی زحمت مالیخولیا داشت
منع وسوسه نفس شد ناتسیمی حکم رهنمای بیچاره زد چون در
پیوسته صاحب مالیخولیا گفت از تو سوالی دارم جواب من
بعد از ان بمکافات مشغول شد گفت آواز چقا چاق که از سیلی
پیدا شد از دست من بود یا از گردن تو صاحب درد گفت تو که بی
ازین اندیشه کن مرا چندان درد گردن است که پروای فکر کردن نیست بیت
درد عشق از جان عاشق کم مباد ◦ وانکه بی درد است در عالم مباد

بعضی اهل کلام در اثبات این مرام که معظم مطالب عالیه و احسن
مناقب متعالیه است بذل طاقت و اجتهاد کرده اند و ادله او مجمع
و براهین قطعیه اشارت بوجود و اقناعیه نموده اند و این وجوه از
مشهورات است که اکثر طوایف آنرا مسلم داشته اند و طریق بیانش
آنست که شبهه نیست در وجود عالم اجسام از افلاک و کواکب و عناصر
و مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه و در اختلاف صور و احوال ایشان
و بذوات و صفات این اشیا از جهة حدوث و امکان ایشان استدلال کرده
میشود بر وجود صانع قدیم و قادر حکیم و برین استدلال در کلام ملک
علام ارشاد در مواضع بکثیر اشاره کرده شده است کقوله تعالی
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
وما انزل الله من الایة وکقوله تعالی من آیاته اللیل والنهار
والشمس والقمر وکقوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم الایة وکقوله تعالی وسخر لکم اللیل والنهار
والشمس والقمر والنجوم وکقوله تعالی ومن آیاته خلق السموات
والارض واختلاف السنتکم والوانکم وغیر این از مواضع ارشاد
بطریق استدلال بعالم اعلی از افلاک و کواکب و حرکات و اختلاف

اوضاع واحوال آن واستدلال بعالم اسفل از طبقات عناصر و غرایب
امتزاجات وآثار علویه وسفلیه واحوال معادن ونباتات وحیوانات
خاصه استدلال بانسان وبانچه در بدن او ودیعت نهاده شده است
چنانکه علم تشریح بران شاهد است وبانچه در روح کاین است از عجایب
صفات وغرایب حالات چنانکه در علم نفس مبرهن است وجمله این استدلال
مبنی بران است که ممکن مفتقر بموجد وحادث محتاج بمحدث چنانکه فطرت
بران شاهد است وهر آینه فاعل عجایب وغرایب بروجه اوفق
اصلح غیر قادر حکیم نتواند بود واین استدلال را معرف نبوت وغیره
معترف ومقبول میکنند چنانکه از اعرابی منقولست که گفت بعره بر بعیر و آثار
اقدام بر مسیر دلالت میکند پس سماء ذات البروج وارض ذات فجاج
چگونه دلالت بر لطیف خبیر نکند **حکایت** وقتی پادشاهی بود که کفور و زندیق
مایل و وزیری داشت مسلمان عاقل خواست که پادشاه را از ان ضلالت
باز آورد و عادت وزیر آن بود که هر سالی پادشاه را ضیافت کردی
چون وقت ضیافت در رسید پادشاه را دعوت میکرد در زمین شورستان
پادشاه گفت اینجا چه جای میزبانیست وزیر گفت ای پادشاه اینجا بساتین
بوستانهای خوش وچمنهای دلکش وآبهای روان وعمارتهای نیکو

طاهر

ظاهر شده است بی آنکه کسی او را عمارت کرده و آبها روان گردانیده پادشاه
چون این سخن وزیر را از عقل دور دید بخندید و گفت از عقل چگونه گنجد که بنا بی بنا ظاهر
گردد وزیر گفت چون ظاهر شدن بنای بدین مختصری بی بنا کننده معقول نیست
ظاهر شدن عالم علوی و سفلی با چندین عجایب وغرایب بی پروردگار
چگونه معقول بود پادشاه را این سخن عظیم خوش آمد و او را سعادت ایمان
و هدایت روزی شد و مسلمان شد **اما مقام دوم** مقام معرفت نظریه است
وآن معرفت خواص است وایشان ارباب قلوب وبصایر واصحاب
رؤیت وضمایر اند که در ملکوت اشیا از روزنه دلها نظر کنند کما
قال الله تعالی اَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ الآية پس
آن نظر شان بر کند در هر چیزی آیاتی را که در ان چیز موجود است
واز این آیات دلالت بر معرفت باری جل شانه و وحدانیت او
متحقق گردد کما قیل **شعر** ففی کل شیء له آیة ٭ تدل علی انه واحد
پس چون دل از آفات ملالت یابد واز اعراض دنیا اعراض نماید
وباید قبول وی اقبال بحضرت ملک متعال آورد وبمصقل
ذکر از کدورات صفات بشریت صقالت پذیرد وهر آینه
منور گردد بنور ذکر که آن کلمه لا اله الا الله است واین کلمه مرکبست

از نفی و اثبات پس نفی او منفی شود شواغل قلب و ظلماتش و باثبات او ...
گرد و شواهد مذکور و آیاتش لاجرم با نکشاف غطای از بصر بصیرت دل گرائی
مشاهده جمال آیات حق دست دهد کما قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی

نظم ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا ۞ لا در چهار بالش وحدت کشیده ترا
جولانگه تو زان سوی الست کر کنی ۞ هجده هزار عالم ازین سوی لا ترا
دروازه سرای ازل وان سه حرف عشق ۞ وین دو کلید ابد وان دو حرف لا
میدان که دل بزور شناسان آن ست ۞ مسمارش از غریب شماران ابر
مینی جمال حضرت عیسی احمد آن زمان ۞ کاینه جمال تو شد صادق از صفا

و ازین مقام خبر داد آن عارف که گفت ما نظرت فی شیء الا و رأیت
الله فیه یعنی در هیچ چیز از مظاهر موجودات و مجالی مکونات نظر کردم
مگر که نقش جمال مطلوب و عنایت کمال محبوب در و دیدم آری معرفت
عوام بدلایل معقول است و معرفت خواص بشواهد مدلول ع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۞ اگه حق را بدلالت عقل شناسند بجای
حق آیات خود را در آفاق و انفس ظاهر کما قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
حق سبحانه و تعالی درین آیه میفرماید که مر نشانهای خود را در عالم و در نفوس بنی آدم بنمائیم
تا ایشان را حق تبیین شود و چون مقصود از آفریدن آدمی و پری معرفت خود

بود چنانچه در آیه وما خلقت الجن والانس محقق گشت ایزد جل علا بمحض
فضل و عنایت و کرم بی غایت خویش گرد و شواهد و آیات و دلایل و علامات
ظاهری و باطنی نصب فرمود تا طریق معرفت آسان گردد چنانکه زمین را
بانواع اشجار و اثمار و ریاحین و ازهار و جبال راسیات و بحار زخار
و اصناف نقود و لآلی و جواهر و اجناس وحوش و طیور و با سایر عجایب
و غرایب غیر مذکور بیاراست و سماوات را بکواکب ثواقب از ثوابت
و سیارات که نیرین و سعدین و علویاتست مزین گردانید و در اختلاف
اوضاع و تشکلات از اتصالات و اقترانات چندان بدیع فطرت و صنع
قدرت آشکارا ساخت که عشر عشیر آن در حد بیان نیاید چنانکه در آیه ان
فی خلق السموات والارض مشروحست و از جمیع شواهد و آیات که در عالم
ظاهر نصب کرده نمونه از آن در نفس انسان نهاده است و این معنی ادره
که سنریهم الخ در عالم هیچ چیز بی تو از تو دیگر نیست چون تو خود را شناسی دیگری را

شناسی نظم ای تو از خود شناختن عاجز ۞ کی شناسی خدای را هرگز
چون تو در علم خود زبون باشی ۞ عارف کردگار چون باشی

بلیغ ترین کلامی که درین باب فرموده اند آنست که حضرت امیر المومنین علیه
الصلوة والسلام میفرماید شعر کیفیة النفس لیس المرء یعرفها

فکیف کیفیة الجبار ذی القدم * هو الذی انشا الاشیاء مبتدعا
فکیف یدرکه مستحدث النسم * همانا گویی که من خود را می شناسم غلط گفتی
که چنین شناختن کلید معرفت حق تعالی نتواند بود که جملهٔ حیوانات همین قدر
شناسند که تو می شناسی از ظاهر خود این دست و پای و گوشت و پوست
پس شناسی و از باطن خود آنقدر شناسی که چون گرسنه شوی و چون خشمت آید
در کسی افتی و چون مزاج اقتضای ازدواج کند با ازواج جمع شوی و درین
همه ستوران با تو برابرند طلب حقیقت خود باید کرد که تو چه چیزی و از کجا آمده‌ای
میروی نظم از کجا آمده‌ای میدانی * از حریم حرم سبحانی
یاد کن هیچ بیادت ناید * آن مقامات خوش روحانی
می باید دانستن که ترا درین منزلگاه از مقام قرب آمده از برای چه کار آورده‌اند
و سعادت تو چیست و شقاوت تو کدام است و این صفات که در باطن تو جمع
کرده‌اند بعضی صفات بهایم است و بعضی صفات سباع است و بعضی صفات
شیاطین و بعضی صفات ملایکه پس تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت
گوهر تست چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد و کمال ذات
دست ندهد از آنکه هر یکی را ازین غذای دیگرست و سعادت و کمالی
دیگر و غذای بهایم و کمال ایشان شهوت راندن و خوردن و خفتن است

و کمال سباع خشم راندن و در مردم افتادن است و کمال شیاطین در شر
انگیختن نظم بدست حکمت خود حق تعالی * نهاد از بهر هر چیزی کمالی
کمال عشق معدن سفل جستن * کمال اندر نبات از خاک رستن
کمال عشق حیوان خورد و شهوت * کمال عشق انسان جاه و قوت
کمال چرخ از رفتن بفرمان * کمال جاه گوهر جاه ارکان
کمال هر یکی اقطاعیست دیگر * که ننهد پای از آن اقطاع برتر
پس اگر از جنس بهایم و سباعی بکار ایشان مشغول شو تا در سلک ایشان
منخرط شوی و غذای ملایکه و سعادت ایشان مشاهدهٔ جمال الوهیت است
اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش جهد کن تا حضرت الوهیت را بشناسی
و خود را بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی بیت تو گوهری نهفته در کاه و گل گرفته
گر رخ ز گل بشوئی ای خوش لقا چه باشد * بدانکه ترا از دو چیز آفریده‌اند یکی
ازین قالب که ظاهر است و یکی معنی باطن که آنرا نفس خوانند و جان گویند
و دل نام نهند و آنرا ببصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید
و حقیقت تو آن معنی باطنست و هر چه غیر آنست همه تبعست و تکلیف
و لیست و خطاب و عتاب با وی و سعادت و شقاوت اصل او راست و معرفت
حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدایست جهد کن تا او را بشناسی

نظم خواجه یقین شد اینکه در مدرسه گرچه مجلسی * جان تو گرچه مست با کسوت علم گشتی
با تو نه متصل رود متصلات منطقی * ور تو جدا شود منفصلات هندسی
عیسی مریم از فلک گرچه که در نفس ترا * نعره زند تو خویشتن در نگهی با خرسی
صبح هوس میکند تا ز حقیقت دم زند * ز اهل دلان و عارفان از سر صدق ار نفسی
در نفسی که میزنی گر نگهی در ان نفس * قطع هزار ساله ره کنی بمقام جان رسی

واگرچه حقیقت شناختن روح در ابتدای سلوک دشوار است و شریعت بیان حقیقت آن رخصت نداده است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید یسئلونک عن الروح قل الروح الآیه ولیکن اینقدر بداینکه او جوهریست که بعد از فنای بدن تمام خواهد بود الا چیزی دیگر هست که آنرا نیز روح میگویند و آن جسمیست لطیف مثل بخاری او قایمست بگوشت پاره صنوبری شکلی که داخل بدنست که آنرا دل میگویند و آن جمیع اعضا تراهست و آنرا اطبا روح طبیعی گویند و مراد ما آن روح نیست و مرادکه این روح که ما ذکر کردیم مثل پادشاهیست و بدن مانند مملکت اوست و اورا لشکرها مختلف وما یعلم جنود ربک الا هو وکار او طلب سعادتست و سعادت او معرفت خدای تعالی است و معرفت خدای تعالی بمعرفت صنع او حاصل آید و آن جمله عالمست و معرفت عجایب عالم او را از راه حواس حاصل آید و قیام حواس بقالبست پس احتیاج روح بقالب ازینجهت باشد و حواس و اعضا مثل لشکر انست

۲۸

روح چون باز افعان فی الحال سخن گوید و چون دست افعان را بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد ببیند و چون مفکره را فرمان دهد بیندیشد و اینجمله را فرمان دارا و نگاهدارد تا او زاد خویش حاصل کند و تجارت آخرت اشتغال نماید و بسعادت خویش که کمال معرفت رسد نظم

عجایبست ز جانان چنین غریب کرامت * ز راه گوش در آید چراغهای نهانی
چراغ پنج حس است این ز نور دل بفروزان * حواس پنج نماز است و دل چو سبع مثانی
همی رسد ز سموات هر صباح ندایی * که ره بری بنشاند چو گرد ره بنشانی

چو دانستی که بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت حضرت حق سبحانه موقوفست بر معرفت نفس انسانی و این دو طریقست قیاسی و عیانی اما طریق قیاسی آنست که هر که روح خود را بشناسد که جوهریست دانا و بینا و شنوا و گویا و قریب و بعید بنسبت با او مساویست در ادراک و در یک لحظه بافلاک اعلی مرتقی میشود و در لحظه بتحت الثری نازل میگردد و بلکه چون تحقیق کنی بداند که او منزهست از معنی قرب و بعد که میان اجسام متصورست و او نمودار از نور حضرت حق تعالی که تصرف میکند در عرش و کرسی و در سماوات علی و در ملأ اعلی و ملکوت اسما چنانکه تصرف میکند در عالم خاص خویش و مملکت قریب خود یعنی در بدن پس بداند که این صفات او را فایض شده است

از پروردگار علیم خبیر و پروردگار سمیع بصیر که متصرفست در جمیع عوالم روحانیات
و جسمانیات چنانکه بعضی ارباب قلوب در بیان بعضی معانی بدیع و صفات عجیب دل گفته اند
نظم دلا تمامی وصف تو پیر چرا از پری ؛ ترا کسی نشناسد نه آدمی نه پری
تو دلبری نه دلی لیک بهر دیده و گر ؛ بشکل دل شده تا نزار دل ببری
دمی بحکم دل آمیز از وفا و دود چو می ؛ ز عرش و فرش و حدود دو کون در گذری
لاجرم بطریق قیاس و استدلال از معرفت نفس و مشاهده کمال او معرفت
حق سبحانه و تعالی و صفات او حاصل کرد اما طالبی عیانیت
که دل را که آینه جمال نمای حضرت است بمصقله ذکر از زنگار تعلق
ماسوی پرداخته باید بچشم بصیرت و دیده عیان در آینه جمال کمال جانان
طلعت روح افزای جانان معاینه بینند چنانکه آن مقرب حضرت کردگار
شیخ فرید الدین عطار آورده است که پادشاهی بود بغایت صاحب جمال
جمال که نقش مثال او جمال و سلاح نقاشی و اهم خیال در صحیفه خاطر
نگاشتی و هر که تمنای لقای او کردی حیات خویش کم انگاشتی عالم
شیفته دیدار او و آشفته خبر او بود اما هیچکس را هر تمنای
وصال و طاقت مشاهده جمال او نداشتی چون پادشاه از برای
نوازش عاشقان مشتاق و سوختگان آتش فراق خویش گاه گاه

از خانه بیرون آمدی در رخسار چون آفتاب از نقاب نقاب پوشیدی از انکه
گفته اند نظم دلبر در رخ خویش نتوان نگریست • همچون که نظر کنم بر آب نگرید
و اگر طرفه از نقاب مرتفع شدی و آفتاب جمال او پرتو زدی دمار از جان
عاشقان زار و سوختگان قرار بر آوردی نظم صد پرده بر دو رسن بر زدن
از رخ چو پرده بر فگند تا چه شگو • جان عاشقان سوخته و دل صادقان
غم اندوخته را از روی مشاهده جمال و تمنای ادراک وصال نا شکیبیدند احتمال
دوری نظم نه کسی را صبر مهجوری دهد ؛ نه کسی را تاب او ببوی بود ؛ خلق میبرد و نه
طاقت زین طلب ؛ صبر بی او و نه با او این عجب ؛ چون پادشاه درد و بیقرار
عشاق دید و ناله و زاری بیدلان مشتاق شنید از لطف بیغایت و کرم بی
نهایت فکر تدبیر کار ایشان کرد نظم عاشق را گر باید جانش نظر نکو • ای خواجه
در دوغ هیچ گرنه طبیب است ؛ پس مصلحت چنان دید که قصری از برای او بیارایند
و او بقصر در آید و آینه مصیقل صاف در برابر دریچه قصر در اندازند و پادشاه
از دریچه نظر در آینه سازد تا چون آفتاب روی او از آینه تابد هر عاشقی از
پرتو آن جمال بهره یابد پس چون قصر بیاراستند و آینه مصیقل کردند صبح و شام
از برای پرورش عاشقان جان آرام نظم بر سر آن قصر رفتی پادشاه • وانگهی
در آینه کردی نگاه • روی او از آینه می تافتی • هر کس از روی نشانی یافتی

پس اگر مشاهدهٔ جمال پادشاه حقیقی و محبوب اصلی که هفتاد هزار حجاب
نور و ظلمت فرو گذاشته است که ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور
وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه منتهی الیه بصره من خلقه
بحقیقت طلب میکنی و تمنای لقای او که منشور معرفت عیانی است داری
آینهٔ دل را که بزنگار تعلقات ماسوی تیره گشته مصیقل و مصفی ساز
شعر همچو آهن گرچه تیره صیقلی ❁ صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
و چون آینهٔ دل صقالت و صفا پذیرفت آنرا در مقابلهٔ دریچهٔ پر صفت مبدا ازل
پادشاه از قصر مجد و علا و عظمت و کبریا بحکم آنکه گفته اند نظم هر چه روی
دولت مصفاتر ❁ زو تجلی ترا مهیاتر ❁ نظر در آینهٔ دل تو انداز تا از
شاهد پرتو آفتاب جمالش ذره صفت در رقص و حرکت آید نظم
گر تو میداری جمال یار دوست ❁ دل بدان کاینهٔ دیدار اوست ❁ دل بدست
آور جمال او ببین ❁ آینه کن جان جلال او ببین ❁ پادشاه اوست بر قصر جلال
قصر روشن ز آفتاب آن جمال ❁ پادشاه خویش را در دل ببین ❁ عرش را
در ذره حاصل ببین ❁ گر ترا باید انکه یک فتح باب ❁ در درون ذره معنی
آفتاب ❁ سایه در خورشید کم بینی مدام ❁ خود همه خورشید بینی والسلام
پادشاه چون نظر در آینهٔ مشاهده عاشق جمال خود کند و دیگر نظر از آن

دل عاشق برندارد لاجرم عاشق بزبان حال در مخاطبهٔ معشوق گوید نظم
ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه ❁ ما را نگاه در تو ترا اندر آینه ❁
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش ❁ تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه ❁
و درین مقام گفته اند للعارف مرآة اذا نظر فیها تجلی له مولاه
یعنی عارف آینه ایست که در آن آینه هرگاه نظر کند تجلی دیدار مولی
دریابد حکایت که چون یوسف علیه السلام بر تخت ملک مصر پادشاهی
بنشست آینکسانی از اطراف و جوانب با هدایا و تحف بارمغان آمدند
و شرف دولت اتصال و نعمت مشاهدهٔ جمال یوسف مشرف شدندی روزی
صاحب دولتی بحضرت یوسف علیه السلام آمد و گفت هر چند فکر تحفه که آنرا
درین حضرت نوعی غرابتی باشد کردم نیافتم ازانکه در هر چه نظر کردم بهتر
ازان بسیار و امثال آن بیشمار بود مناسب چنان دیدم که آینهٔ مصیقل مصفا
که پذیرای عکس جمال تو باشد بدین حضرت آوردم که چون در وی نظر کنی خود را
بینی آنرا نظیر و مثال نباشد نظم نیست چیزی کان درین بازار نیست ❁
غیر حسن تو که آنرا یار نیست ❁ لایق آن نه دیدم که هم آینه ❁
پیش تو آرم چو نور سینه ❁ آینه بیرون کشید او از بغل ❁
خوب را آینه باشد مشتغل ❁ چون یوسف نظر در آینه و جمال باکمال

خویش در وجود تحفهٔ آن فقیر را پسندید و بانواع عنایات و اصناف
رعایاتش بنواخت پس ای عزیز من ترا نیز از تحفه که لایق حضرت
پادشاه باشد چاره نیست و آن تحفه آینهٔ صافیست که عبارت از
قلب سلیم است و غیر آن هر تحفه که بدان حضرت بری نافع و مقبول
نخواهد بود چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ
إِلَّا مَنْ أَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ صاحب جمال را اگرچه جواهر و حلی بسیار باشد
تا نزدیک او هیچ چیز آن اعتبار ندارد که آینه تا اگر در جواهر و
حلی خللی ظاهر شود بجهة عمارت آن بکند ولیکن اگر اندک غباری بر چهرهٔ
آینه بنشیند باطراف آستین آن غبار را از روی آینه برمیدارد
و اگر هزار گونه جواهر و حلی دارد یا در خانه نهد یا در دستار
کوشش کند تا از همهٔ جهان روی بگرداند و فرا روی آینه آرد
قطعه اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام ❀ چون روی آینه که بنقش و نگار نیست
چون ساده شی ز نقش همه نقشها دروست ❀ کان ساده روز روی نکو را مبارکست
چون روی آهنی ز صفا این هنر یافت ❀ تا روی دل چه باید کو از غبار صافیست
اما مقاله سیم مقام معرفت شهود است و این معرفت اخص خاصان
از اصحاب شهادات جمال و ارباب مکاشفات جلال و معهود سعادت

ازل اند و مخصوصان سیادت لم یزل که هنوز در کتم عدم و مقر قدم
بودند که خیاط قضا و قدر بخیط مشیت در کارخانهٔ قوی و قدر بدست
عنایت و قوت قدرت و صناعت و حکمت خلعت معرفت بر قامت قابلیت
ایشان از نسیجی که تار او یُحِبُّهُمْ و پود او یُحِبُّونَهُ است دوخته بوده
و بعد از تقیید ایشان بقیدها سوخت بجذبات لاهوت چهرهٔ حال ایشان را بر افروخته
بلکه بنور سبحات وجه با تفرقهٔ اثنینیت ایشان تمام می سوخته لاجرم ایشان
طایفه‌اند که بهستی با نیستی ساخته و دل از هستی پرداخته و در عین بیخودی خدا را
هم بخدا شناخته و در مخاطبهٔ طالبان معرفت رب و ارشاد صادقان اهل
طلب گفته‌اند بیت حق را بحق شناس که در قلزم عقول ❀ مرد کشید نهنگ تحیر
من و ترا ❀ خلقی که در بحار حقیقت رسیده‌اند ❀ از هستی مجازی خود گشته هلک فنا
و ایشان‌اند که پیش از قیامت قیامت متهاج و بدا اتصال و انفصال بحضرت
رسیده نقوش صور الواح جان سترده و رخت جان بحضرت جانان
برده و امانت را باهلش سپرده اند و سر کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ در
میان نهاده و مجموع میراث ابوارث داده که وَلِلّٰهِ مِیرَاثُ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ و دفتر كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ را خوانده و فذلکهٔ آن وجه
إِلَّا وَجْهَهُ فشانده لاجرم روی از کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ تافته و سعادت

ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام ۰ در یافته و قول خواجه علیه الصلوة
والسلام که فرمود عرفت ربی بربی ولولا فضل ربی لما عرفت ربی
نصب عین ایشان شده و لباس این ابیات بر قامت صفات ایشان چست آمده نظم
تهی دست مردان پر حوصله ۰ بیابان نوردان بی قافله ۰ عزیزان پوشیده از چشم خلق
نه زنارداران پوشیده دلق ۰ نه حظ خودشان پرداکس ۰ نه در کنج توحیدشان
جای کس ۰ سلاطین عزلت گدایان حی ۰ منازل شناسان گم کرده پی ۰ بسر وقتشان
خلق کم ره برند ۰ که چون آب حیوان بظلمت درند ۰ دلارام در بر دلارام جوی
لب از تشنگی خشک بر طرف جوی ۰ نگویم که بر آب قادر نیند ۰ که بر شاطی
نیل مستسقی اند ۰ و بدانکه مرتبه و وطر را از مقام معرفت تمتعیت بقدر
شهودی که مقدر است او را از حضرت ملک وهاب باندازه استعدادی
که بدان قبول فیض الهی کند بی واسطه حجاب و سالک صادق و عارف
عاشق را عروج بر معارج کمال مراتب سنیه و ارتقاب مدارج
علیه دست ندهد مگر بتایید الهی و سیر و عبور از درجات نفس و قلب و روح
و سر و خفی چنانکه در کتاب کنوز الحقایق عروس این دفاتر کشف نظم
و بعد ازین سیر بطیر متبدل شود چه سیر در مقامات تربیت نفسیه است
و طیر در مقامات روحانیه علویه بعد از آن متبدل شود طیر بجذبه چه زاد

۲۴

از انانیت و فوز بساز و بهویت تا وقتی که مورث مشاهدت گردد
و شاهد حاضر کند سالک را با هویت و غایب گرداند از هرچه غیر اوست و در مقام
معاینه از دولت جمع بعد التفرقه بهره مند سازد و بمضمون رسوم قرآن آثار
تبری بر جاء الحق و زهق الباطل منکشف گردد و بعد جمع مشاهده غیب
غیب الغیوب شاهد گردند پس اسرار ملک و ملکوت را و اسرار دقایق عظمت جبروت
ملکوت
مطالعه کنند تا آفتاب شمس ربوبیت از مطلع سما عبودیت طلوع کند و ارض بشریت با
تلألؤ انوار الوهیت که مستفاد است از سر نور السموات والارض
بحکم و اشرقت الارض بنور ربها بعد از آن بهبوب نفحات الطاف ربوبیت
در عین آفتاب حقیقت باب عبودیت منفتح شود بیت از بن چشم امکان گشاده است
که بر طالب مرو اسرار نیست ۰ فکان ما کان سر الالوج به ۰ فظن خیرا
و لا تسأل عن الخبر ۰ بعد از آن مستضیی گردد آفاق جسد آینه بشریت
بضوء شریعت و ظاهر شود مشکات نفسانیه بلوامع طریقت و منور گردد
زجاجه قلبیه بانوار حقیقت و اشراق پذیرد مصباح روحیه بنار نور
الوهیت و سر بر زند شجره وحدانیت و از ین شجره سر انداء انی انا الله
رب العالمین در رسد و بانمحاء جهات و تلاشی صور و انعکاس اعیان
و انعدام اجزا و سطوات عزت وحدت و تجلی روی صمد آینه ربانیه

جبل انسانیت بکدک بپذیرد و موسی روحانیه را صعقه حاصل آید و غیرت
موهوم بنار غیرت محترق شود و شرکت متخیل بسواطع انوار وحدت
مرتفع گردد و سر کل شیء هالک الا وجهه روی نماید و اوان ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی در رسد حقیقت ما ینطق عن الهوی متحقق شود
و مصداق کنت له سمعا و بصرا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق
بظهور پیوندد و مکاشفه اسرار کنت کنزا مخفیا دست دهد تا پس تکشف
غطا و ذهاب خفا و رفع حجاب و انطوای ارض و سما ظاهر گردد و خفا و اوهام
پذیرد لقا ما کذب الفواد ما رای و لا القلب ما روی پس بآب هیچ جوای در
ریاض معرفت نجوید و هر آب از حیاض محبت نخورد و بکاس حال شراب
حلال از خمخانه وصال ننوشد و از ضرورت قیل و قال و کثرت سوال و تحیر
احوال باز رهد و حقیقت الا انه بکل شیء محیط تحقق یابد کما قال
بعض العارفین ابان التجلی لیس به خفاء و ماج السر وانکشف الغطاء
فنفسی اثبت و الروح بادت فلم یبق التکدر و الصفاء تجلت سطوة
الجبروت حتی فنیتا ثم قد فنی الفناء بقاء الحق افنا و انی
بقاء فناء ما فناک الفناء نظم اگر مرد عشقی کم خویش گیر و گرنه ره
عافیت پیش گیر مترس از محبت که خاکت کند که باقی شوی گر هلاکت کند

نروید نبات از حبوب درست مگر حال بر وی بگردد نخست ترا تا
آن آشنایی دهند که از نقش خویشت رهایی دهند که تا با خودی در خودت
راه نیست وزین نکته جز بیخود آگاه نیست هر چند در شرح حقیقت
اینمقام عبارت از اغنیست و در تعیین ماهیت اینمراد اشارت کا
اما انجام کار از آغاز دیدن و دست از نامعقول باز کشیدن کار
خرد دوراندیش و وظیفه عقل دانش کیش است ولیکن کسی رشته عقل
گسسته و از عقال عقل رسته و بکلیت وجود در عشق پیوسته باشد و عشق
مطلق بحکم کنت سمعه و بصره وی را گوش شنوا و چشم بینا داده است
گرای او شنوده لیکن باچشمی نقد وقت و آمد عشق آمد و شد چو خونم اندر
رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی عشق گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست لاجرم هر چه بشنود بعشق بشنود و هر چه
گوید بعشق گوید پند خرد در گوش نکند بی دستوری عشق نگوید و بفرمان او
خاموش نکند نظم چو عشق در سخن آرد حسین سوخته را بخویشتن نتواند که او
خموش کند در دریای غم غرقه گرداب آتش بلا ساحل نکند به بحر
شدم که با چنین بحر ترک دیوانگی هیچ عاقل نکند غرقه این دریا را دل دریا و
کام نهنگ خوشتر است از سفینه سلامت و ساحل نام و ننگ

بیت دلم ز ساحل آرام عافیت بگرفت • کجاست کام نهنگ و موج
دریابد • عقل با چنین و چرا ساخته و عشق از سبحات جمال بی‌چون گداخته عقل
بر بسته شد رحیات کشته و عشق از پرتو رخ معشوق در بساط قرب
مات کشته عشق با تاج و افسر سر بر دو سو کند خر نخاک بی دار و سر شمشیر
نخورد بیت در میان ده سخن عشق اکلزارها • عاشقانرا با جمال عشق کارها
عقل گوید شش جهت حدست و بیرون راه نیست • عشق گوید راه هست و رفته‌ام
من بارها • عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد • عشق دید زان سوی بازار او
بازارها • ای بسا منصور وار از اعتبار جان عشق • ترک منبرها بگفته بر شدند
دارها • عاشقان دُردی کش اند در درونه ذوقها • عاقلان تیره دل از او
درون انکارها • عقل گوید پا منه کاندر فنا جز خار نیست • عشق گوید هست در تو
آن خارها • آه چه حکم هر دلی مرغ این الحجر نیست • هر بلبلی را آهنگ این چمن نه
بیت ترا بقاف چو هرگز نبوده است گذار • ز من حکایت عنقا بگنج باور
این سر بسته بیرون نمیتوان داد و مهر خاموشی بر زبان نهاد که گنج نهفته
و نشان گنج نا گفتنی است بیت گر دم فرو خواهد شدن
• خاموش کن خاموش کن تا بر نخورند عالمی • عاقل از این سخن آشنا
بیگانه است و فسون عشق در پیش عقل افسانه بیت دل شناسد
حبیب چو مرغ عشق • عقل را ز مره بصارت نیست • پروانه داند

میباید

۳۴

که گرم طلع شمع شهد شکر ریز است دیوانه داند که او از نجر حیه
طرب انگیز است قطعه تو نازنین جهانی و ناز پرورده • ترا ز سوز درون
نیازها چه خبر • چو دل بمهر نگاری نبسته ای به • ترا ز حالت عشق و نیم جان خبر
مغز خود از غرابت این حال در جوش و خروش آمد و حریف این
بزم دوست مستی و دشمن هوش آمد پیر خرد هر چند خود را طفل این مکتب
ساخت حرفی نشناخت و عاقبت در راه حیرت لوح از بغل در انداخت
بیت خواست عقل کل که داند از کمالش هم جزو • گفت از این ادراک عاجز
قوت ادراک او • از این جهت اهل معرفت را اجماع است که راه نما بخدا
هم خداست عز و جل چنانکه مقتدای ارباب تصوف میگوید اجمعوا علی
ان الدلیل علی الله هو الله وحده ولیکن مسئله ایست مختلف در میان و
معتزله آنست که مذهب ایشان خدا را بعقل توان شناخت و مذهب
اهل اصول آنست که خدا را بدلیل توان شناختن و مذهب اهل
معرفت آنست که خدا را هم بخدا توان شناخت مصرع با آفتاب
توان دید که آفتاب کجاست • آنانکه گفتند که خدا را بعقل توان
شناخت محال است از برای آنکه خدای عز و جل ما را خبر داد از خبرها
که ایشان را عقل نیست که ایشان خدا را بشناسند چنانکه در قرآن گفت

وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله از هدهد خبر داد که
سلیمان را گفت که بلقیس و قوم او را یافتم که سجده میکردند آفتاب را
بدون عقل پس اگر مرغ خدا را نشناختی چگونه دانستی کرا سجده میکنند
و اتفاقست که عقل نیست مرغ را و چون شناختن خبر بی عقل امر
و مقرر شد و محقق شد که عقل علت معرفت نتواند بود و نیز خدای تعالی
خبر داد از نمله قالت نملة یا ایها النمل الآیه و اگر نمله را معرفت [illegible]
و انستی که سلیمان و جنود او ایشان را بهمچنین استدلال کرده میشود بر آیات و الا بر معرفت غیر عقل
کقوله تعالی و حشر لسلیمان جنوده وقوله ان من شیء الا یسبح بحمده چه تسبیح بی معرفت
راست نیاید و بر بی عقلی معرفت بسیار است چنین خبر اعرابی که صید آهو کرده بود
و در گرفتار شدن حضرت رسول علیه الصلوة والسلام باز آمدن آهو و عده کرد و گفتن او
با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که بر بانم و بگویند خوردن او و بدان خدا
که ترا بپیغمبری فرستاده است بچگان را شیر بدادم و مسلمان شدن اعرابی
و آزاد کردن او آهو را و چون حدیث ضب نیز اعرابی از نبی صلعم گفت
یا محمد والله لا او من بک حتی یؤمن بک هذا الضب فوضع النبی صلی الله
علیه وآله اصبعه علی راس الضب فقال یا ضب من انا فقال
یا سید القیامة و شرف القیمة و کمال القیمة فقال یا ضب من تعبد قال

الذی فی السماء عرشه وفی الارض سلطانه وفی القبور
قضاؤه وفی الارحام علمه والقصه بطولها و چون حدیث
انس که میگوید روزی با پیغمبر علیه الصلوة والسلام
میرفتیم و مرغکی دیدم بر درختی نشسته بود و بانگ میکرد حضرت
خواجه صلی الله علیه وآله گفت میدانی چه میگوید گفتم نه گفت
این مرغک نابیناست و چنین میگوید یا رب مرا چون چشم
ندادی تا روزی خویش طلب کردمی اکنون که چشم از من
بستدی روزی من برسان ملخی بر آن بیامد این مرغ دهان
باز کرد ملخ بدهان وی در آمد و بخورد و باز بانگ کرد حضرت صلی الله
علیه وآله فرمود که میگوید سپاس آن خدای را که مرا سیر
کرد چون این مقدار بنده را نبن باشد خاک بر سر دنیا
باد پس بنص کتاب و اخبار ثابت گشت که وحوش و طیور و
سباع را معرفت خداست و مر این خبرها را عقل نیست
پس اگر خدا را بعقل دانستی شناختی و پس این چیزهای بی عقل را
معرفت محال بودی و از فلاسفه دهریه که از مراجیح عقلا اند تا نیستی
که هیچکس کافر و جاهل نبودی چه قوانینی که در اثبات علوم ریاضیه

وضع کرده‌اند و براهینی که بر مطالب عالیه حکمیه اقامت نموده‌اند
عقول عقلای اسلام و فقهای انام در ادراک بعضی از آن
بغایت قصور معرفت اگر عقل علت معرفت خدای بودی
بایستی که آن طایفه که عقلای مراجیح اند عارف بالله بودندی
و اما قول آنکس که گفته‌اند خدا را بدلیل توان شناختن این هم درست نیست
از بهر آنکه خدای تعالی گفت وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ الآیه
خبر داد خدای تعالی اگر ما فرشتگان را فرستیم تا گواهی دهند و مردگان را انتام
از گور برآریم تا گواهی دهند و هرچه ما را خلق است از جمادی و ارضی
در بر و بحر گروه گروه بفرستیم نگروند تا من نخواهم که خداوندم و کدام آیت ازین
قوی‌تر و کدام حجت باشد ازین ظاهرتر که خدای عز و جل خبر داد که این کل آیات
علت و سبب نگردند وجود ایمان و معرفت را تا مشیت من نباشد
درست نباشد که خدای عز و جل نه آن باید که خدا را خواهد و لیکن خدای
تعالی را آن باید که او را خدای تعالی خواهد و در جایی دیگر گفت
وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ الآیه و در بسیاری از آیات هدایت را از
آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نفی کرده است که إِنَّكَ لَا تَهْدِي
مَنْ أَحْبَبْتَ الآیه و اضلال از سبب ظاهر که از شیطان
نفی

۴۶

نفی کرده إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ و موافق این
دو آیه نیز حدیث رسول صلی الله علیه و آله آمده بُعِثْتُ دَاعِيًا
وَلَيْسَ إِلَيَّ مِنَ الْهِدَايَةِ شَيْءٌ وَبُعِثَ إِبْلِيسُ مُزَيِّنًا وَلَيْسَ إِلَيْهِ مِنَ
الضَّلَالَةِ شَيْءٌ و ازین جمله ظاهرتر آنست که خدای تعالی
گفت وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا کدام دلیل ظاهرتر ازین
که کافر را بدوزخ آرند و دوزخ را معاینه ببیند و الم عذاب
بچشند با این همه خدای جل ذکره خبر داد که اگر بیرون آریم دیگر
باره کافر شود در زیر این رمزیست و آن اینست که ما دانستیم
که ما را شاید و دانستیم که ما را که نشاید اگر کسی ناشایسته ما را
شایسته کند یا شایسته ما را ناشایسته کند عمل ما را جهل کرده
باشد و این محالست و اگر کسی را ایمن تواند رسانیدن یا از من
تواند ستدن تا من نخواهم غالب ایشان باشند و مغلوب من
قاهر ایشان باشند و مقهور من آری کار معرفت و هدایت
بازبسته عنایت اوست **مثنوی** این همه گفتیم لیکن در بسیج
بی عنایات خدا هیچیم هیچ : بی عنایات حق و خاصان حق : گر ملک
باشد سیاهستش ورق : اگر مجرد عقل و دیدن آیات علت وجود
معرفت بودی عارف‌ترین ابلیس بایستی که از عرش تا ثری هر چیز
دلیل است بر خدای تعالی همه را دید و دانست چون عرش و قلم و

بهشت و دوزخ و غیر این و امام ملائکه بود و خازن بهشت
با این همه بسوای هر شقی اوست پس باطل گشت که عقل دلیل
سبب معرفت باشد و نهایت ادراک عقل انست که اعتراف
کند بر عجز خویش چنانکه از شخصی منقولست که گفت العجز
عن درک الادراک ادراک والبحث عن سر ذات الرب
اشراک و شیخ رئیس که سرور ارباب حکم است میفرماید
که شعر اعتصام الوری بمعرفتک عجز الواصفون عن
صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک
و شیخ فرید الدین عطار که کاشف غوامض اسرار است میفرماید
رباعی عقلی که همی رهبر حق ساختمش در معرفت خدای
عمری بایست تا بدین عمر ضعیف بشناختم اینقدر که نشناختمش
پس از این مقالات محقق است و این مقدمات مقرر شد که
خدا را جز بخدای نتوان شناخت و عقل الت شناخت نیست
بی تعریف حق یا بی بودن او خود را بعارف و بی جذبات تجلیات
او بابی فناسا الله ان سطوات ظهور ذات او عقل را
دست ندهد بیت تا ابد این راه و منزل رفتنی است جمله را
دل رفتنی است هر که او این راز مشکل بی برد گر بود صاحب
یکجان کی برد چاره این چیست بر چون آمدن و زوجود خویش

آمدن شعر لا یعرف الحق الا من یعرفه لا یعرف القدیم المحدث
الفانی لا یستدل علی الباری بصنعه رایتم حدیاسی عن
ازمان کان الدلیل له منه الیه به من شاهد الحق
فی تنزیل قران کان الدلیل له منه به وله حقا وجدناه بل علما
بنیان هذا وجودی و تشریحی و معتقدی هذا توحد
توحیدی و ایمانی و دلیل برین که راه نماینده بخدا هم
خداست در کلام پروردگار و در اخبار و اثار رسول مختار
صم و در مقالات ابرار و اخیار بغایت بسیار است یکی از
قول اوست عز و علا که میفرماید من کان میتا فاحییناه
ای ضالا فهدیناه حضرت پادشاهی احیای قلب را
بایمان بخود اضافت کرد چنانکه احیای نفس را بجان و خلاف
نیست که در احیای نفس خدا را شریک نیست ولیکن
منفرد است باحیا نفس همچنین می باید منفرد باشد
باحیای قلوب و شک نیست که احیای قلوب برتر از
احیای نفس است از بهر انکه احیای نفس در روی
مخاطب و غیر مخاطب در اید و در ان مخاطبان دوست
و دشمن در اید و باز این احیای قلوب نباشد مگر
دوستانرا از جمله مخاطبان و محال باشد که این احیا

که عام باشد حق تعالی بوی متفرد بود وان احیا که خاص باشد
دوستان را غیر خدا کند یا بچیزی غیر خدا حاصل اید باز گفت
وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس خبر داد که ان نور ایمان و معرفت
که مومن در وی میرود و جاعل آن منم وجای دیگر گفت افمن
شرح الله صدره للاسلام فسالها قصة فی شرحها طول و چیزیست
که معروفست که پیغمبر صلعم گفت روز خندق لولا الله لما اهتدینا
بگفت لولا العقل والدلیل ما اهتدینا و بزرگان در تاویل این
سخن که راه نماینده بحق هم حق است بسیار سخن گفته اند گروهی
بر میثاق اول بستندی که خلق را گفت الست بربکم بتلقین وی بلی گفتند
گفتن که وی رب ماست و اگر خلق را بحق راه بودی بچیزی جز حق
حاجت نیامدی عقل هادی و گفتی من انا تا جواب دادندی
نبودی و گفتی من انا تا راه بردندی بلکه دلیلهای قیام و عقل در این
مرکب بود با وجود عقل و قیام دلیل بتلقین بایستی تا توانستندی
بلی و در تحت این سوال و تلقین جواب رموز و اسرار بعضی است
و یکی از انجمله انست مر ایشان را نخواست پرسیدن که شما
تا ان که ایشان اگر سوال این بودی جواب آسان بودی که معلوم
از خود خبر دادن بس آسان باشد از انجا که وی بیند
که وی کیست ولیکن چون از خود خواست پرسیدن

که من کیم و آن کیم اگر چنین گفتی در هر دو کون کرا بازی
ان بودی که گفتی ان منی اگرچه ملک مقرب بودی یا نبی
مرسل و چون سوال ازین معنی بود خلق از جواب عاجز بلغتی
بایست دیگر اگر انکه گفتی نه شما ان منید تا جواب بلی امدی
چندان فایده نبودی از بهر انکه دشمن آن وی است همچنان
دوستان وی است پس بگفت من آن شمایم تا فایده سوال
و جواب حاصل اید و خلق بدانستند که کار نه بدان نیکو شود
که ایشان ان حق باشند بلکه بدان نیکو شود که حق ایشان را
باشد و درین معنی حکایتی از سلطان بایزید بسطامی
اورده که چون بدار بقا نقل کرد او را بخواب دیدند گفتند
چون منکر و نکیر ترا سوال کردند جواب چون دادی گفت
مرا سوال کردند که من ربک جواب دادم که او را پرسید
من عبدک چه کار بدان نیکو نشود که من گویم وی ان منست
کار بدان نیکو شود که وی گوید ان تو ام نظم جوشن صورت
برون نه در صف مردان در آ ∴ دل طلب کز دار ملک دل توان
شد پادشا ∴ تا تو خود را پای بستی باد داری در دو دست ∴
خاک بر خود باش کز تو هیچ نگشاید ترا ∴ با تو قرب قاب
قوسین انگاه افتد دوست را کز صفات خود بر بعد

المشرقین افق جدا٭ ان خوبیشی چند لا فی کان او یم ان او ان
اوشو گویدت خود کان سما بی ان ما٭ قال رجل للثوری ما الدلیل
علی الله تعالی قال الله تعالی قال فما بال العقل قال العقل عاجز و
العاجز لا یدل الا علی عاجز مثله حکایت مریدی از ثوری را
پرسید که دلیل بر خدا چیست گفت هم خدا سایل گفت پس کار
عقل چیست گفت عقل عاجز است و عاجز راه نماید
مگر بعاجزی همچو خویش نظم تو بدو بشناس او را نه بخود
از وخبر دید و نه از خرد٭ واصفان او وصف او در خورد نیست
لاف هر مرد و هر نامرد نیست٭ عجز از ان همراه شد با معرفت
کو نه در شرح اید و نه در صفت٭ برتر از علم است و بیرون از عیان
زانکه در قدوسی خود بی نشانست٭ رو نشان جز بی نشانی
کس نیافت٭ چاره جز جان فشانی کس نیافت٭ ان مگو چون در اشارت
نایدت٭ دم مزن چون در عبارت نایدت٭ نی اشارت می پذیرد
نه نشان٭ نه کسی زو علم دارد نه عیان٭ در جلالش عقل و جان
فرتوت شد٭ عقل حیران گشت و جان مبهوت شد٭ عقل اگر ره
راه خود بین شدی٭ فخر رازی رازدار دین شدی٭ نقل است
که چون امام ائمه اسلام ممهد قواعد شرایع و احکام
استاد علمای بنی آدم حاوی اصناف علوم و حکم امام

۳۹

فخر الدین رازی جزاه خیر الملک المجازی دیار خوارزم
صینت عن الطوارق والارزم را بقدوم شریف مشرف
ساخت و سایه فضایل بر مفارق ولات این ولایت
انداخت سلطان جوان بخت فروزنده تاج و فرازنده تخت
سایه اله سلطان علاء الدین خوارزمشاه طیب الله ثراه
وجعل الجنة مثواه که در ان وقت والی ولایت قبة الاسلام
خوارزم بود قدوم امام را غنیمت تمام شناخت و باصناف
الطاف و انواع اعطاف بنواخت و در تعظیم و اکرام و تبجیل و در
احترام و انجاح مطالب و اسعاف مآرب و اعلاء درجات و مراتب او
دقیقه فرو نگذاشت و منزلی چون ریاض خلد پر نعیم مزین با حیاض
چشمه تسنیم بیت از لطافت هوای ساحت آن٭ کاد یحیی العظام و هی رمیم
دلگشا همچو صحبت خوبان٭ جان فزا همچو وصل یار قدیم٭ از برای
اقامت او بیاراست و مشاهیر علما و جماهیر فضلا از اکناف بلاد
اقالیم علوم و اساطین بنیان سر مکنون بودند ملازمت عتبه رفیع
و سده منیع او فرمودند و ارباب ذهن وقاد و اصحاب طبع نقاد را
اشارت نمود تا از غرایب حقایق و عجایب دقایق که از نتایج افکار
ابکار از ان منبع غوامض اسرار باشد استفاده نمایند و التقاط
فراید فواید بطریق بهنانی از مطاوی بیان ان بحر زاخر مغتنم

شمارند و بعضی ارکان دولت و اعیان حضرت را ملازم
جناب جنت مآب ساخت تا ملاحظه احوال ملازمان
او از فضل و افضال و ناظر مناظر خداوندان کمال
باشند و بمعیار امتحان عیار نقد هر یک بشناسند
و از آنجا که کمال جلادت و فراست و غایت فطانت
و کیاست اوست بمباحثه کتاب معینی و مذاکره فنی متعینی
اشتغال نمی نمود بلکه هر روز چون مجلس آسمان رفعت او
بکواکب ثواقب ارباب علوم مزین گشتی نکته از نکات غریبه
و مسئله از مسایل عجیبه القا کردی گاهی از غوامض
معقول و گاهی از دقایق حقایق منقول گاهی از قوانین مطالب
عالیه و گاهی از ریاضیات و حکم متعالیه که هیچکس را سابقا
در مطالعه آن شرکت نبوده و در مجادله و مباحثه مجال مداخلت
نه چون مدتی برین گذشت بعضی از خواص و عوام بحضرت
عرضه داشتند که خداوندان عز و جلال و ارباب فضل
و کمال بفواید انفاس شما سعادت و استیناس تمام می یابند
اما ما بیچارگان که نقد اخلاص ما در بوته خلاص ارادت تمام
عیار است ازین سعادت محروم و بسمت خیبت موسوم و ما را
غایت مقصود و نهایت مرام از حضرت شما آنست که بکلی

٤٠

دو کار التزام کنند یا باجوبه فتاوی پردازند یا مجلس علما از برای
وعظ و نصیحت منعقد سازند چون با وجود فقهای عصر که
مصابیح غواص شریعت و مفاتیح ابواب حقیقت بودند بفتوی
پرداختن خود را هدف مطاعن ساختن بود مجلس نصیحت
اختیار کردند و اول که جمیع ارکان سلطنت و اعیان مملکت
حاضر بودند بعد از حمد حضرت پروردگار و درود نبی مختار
فرمود که اول واجب بر ارباب عقول معرفت حضرت احدیت است
و اعتراف بر وحدانیت و بیشتر عوام از اهل ایمان و اسلام درین باب
تقلید پیش گرفته اند و قوانین ادله قاطعه و براهین و حجج ساطعه و دلایل ظهور
القا کرده اند و این ضعیف در اثبات این مطلب هزار دلیل اقامت کرده میخواهم
که بتقریر آن دلایل لب تشنگان این طریق را چاشنی از شراب تحقیق چشانم و گم
گشتگان بادیه طلب را بسرچشمه معرفت رسانم و در آن مجلس صد دلیل بالفاظ
عذب چون زلال سلسبیل از برای ارشاد ابنای سبیل ارشاد فرمود و در آن
محفل بعضی از اصحاب سلطان الاولیا برهان الاصفیا قطب الاقطاب شیخ نجم
الدین ابو الجناب الکبری قدس سره حاضر بودند و چون در حضرت شیخ اعلی الله درجته
فی العلیین بعضی مقالات او عرضه داشتند شیخ فرمودند که کاشکی ما نیز از فواید
این مجلس مستفید می شدیم این حکایت بسمع امام فخر رسیده است و بسعادت
ملاقات شیخ مشرف شده شیخ فرموده اند که ما را چندان سر قیل و قال و بحث

ابو الجناب

بحث وجدال نیست اگر یک دلیل که بر سایر ادله راجح باشد و وجه ثبوت آن پیش
امام ثابت و واضح بود تقریر فرماید هر اینه از مزایا الطاف معدود گردد
و امام فخر دلیلی از آن هزار دلیل اختیار کرد و بتقریر آن قیام نمود شیخ مقدمه
از مقدمات آن دلیل منع کرد و سند گفتند هر چند امام بطریق مجادله
اشتغال نمود نقضی بحصول نه پیوست و حالت بر وی متغیر شد شیخ
فرمودند چون وجدانیست مالک تحلیل پیش تو ثابت بدلیل بود دلیل باطل
گشت پس مدلول نیز نزد تو زایل شده باشد حق را بدلیلی باید دانست که زوال
ممکن نباشد امام را از آنجا که حمیت دانشمندیست قهر مستولی شده
از شیخ سوال کرد که **بم عرفت الله** یعنی بچه شناختی خدا را شیخ در جواب
فرمودند که بواردات قدسیه و مشاهدات انسیه امام گفت این بر من
چه حجت باشد شیخ گفتند **ما لکم لا تعرفون لسانکم انتم قلتم بم عرفت**
وما قلتم بم تعرفونی یعنی چیست شما را که در ادای بحث وجدال که طریقه
اهل قیل و قال است توجه مرعی میدارید شما از سبب شناختن من
پرسید بدان شناسا گردانیدن و الزام حجت بر خود لاجرم دیدنها
منع این برهین حجت نیست گفتی از طریقه توجه بپروست امام تعالی
متاثر شد و سوال کرد که مرا چگونه شناسای حق میگردانی و بکدام سبیل
بمقام معرفت میرسانی شیخ فرمودند **ببذل المجهود و خلع**
الوجود ثم نفی الشهود یعنی بطریق اطاعت و بذل طاقت بقدر

استطاعت

استطاعت و بخلع لباس وجود بمقام مشاهده فائز گشتن از شهود و انهماک
مجاز بر ارکان عبادت ساز ناموس فخر را زینت بیرون در گذاشتن و در خلوتخانه
راز علم بنیازمندی در محبت پیشانیاز بر افراشتن و نامه هستی بکلی در نوشتن و دیباون
ظهور نور الوهیت متحقق بحقایق این مقال گشتن **شعر** خرجت بها عنی الیها
فلم اعد الی و مثلی لا یقول برجعه و افردت نفسی عن خروجی تکرما فلم
ارضها من بعد ذاک بصحبتی و غیبت عن افراد نفسی بحیث لا یرى حتی
ابدا وصفی بحضرتی و اشهدت عینی او بدت فوجدتنی هنالک
ایاها بخلوة خلوتی و طاح وجودی فی شهودی و بنت عن وجود
شهودی ما حیا غیر مثبت و قد رفعت تاء المخاطب بیننا و فی رفعها
ای م عن فرق رفعتی همه خواهی که باشی او باش رو بنیز دیک خویش هیچ
مباش غیر معشوق ار تماشایی بود عشق نبود هرزه سودایی بود
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر لا براند در نگر زان پس که بعد از لا چه ماند
الا الله و باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت جود
هو بود اولین و آخرین شرک جز از دیده احول مبین و تحقیقت
این دو سه کلمه که شیخ فرموده اند از جوامع کلمه است و در تحت او
عالمی از غوامض حکم مندرج است **بیت** شرح میخواهد بیان
این سخن لیک می ترسم ز افهام کهن **ولها قصة فی شرحها**

17

طول القصه امام دست ارادت شیخ گرفت و بتلقین ذکر و تعلیم طریق توجه

بخلوت درآمد و بنفی خاطر مشغول شد حضرت شیخ مراقب حال او بود

امام را بخاطر بمانوسات او از دقایق تنزیل و حقایق تاویل و اسرار باطنی

و معقول و غوامض فروع و اصول و بدایع معانی و بیان و ودایع حکم وان

میل میکرد و شیخ در مقام تنبیه می گفتند قطعه هر کز نتوان یافت هدایت بمدار

کان نکته که اصل است بگفتار نشد حل • کی کشف میسر شود از گفتن کشاف

و ز بحث مقامات مقالات محصل • امام چون دل را که خلوتخانه یار است

اغیار خالی نتوانست کردن بهانه تجدید وضو از خلوتخانه بیرون دوید

و فی الحال متوجه هرات گشت بیت دل نگردد از پی تحصیلات خاصه

اندر صحبت صاحب دلان • این حکایت بدان آوردم تا بدانی که معرفت

الهی همچنانکه شیخ فرموده اگرچه بواردات قدسی و مشاهدات انفسی است

اما از سپردن طریق عبودیت و از بذل جهد و طاقت متصفیه طریق

تزکیه نفس چاره نیست کما سبقت الاشارة الیه پس ختم کلام مقصد

معرفت باری و مقالات شیخ عبد الله انصاری کنیم که میگوید توحید حسن

انکه یکی را دوست باشی معرفت چیست انکه دوست را یکی باشی ع از عالم

در جهان نشانی نیست • هر زبان که از معرفت نشان دهد دروغ

نیست اسرار معرفت فاش کردن دیوانگیست امید عطای ثواب بی نشانی

دو کانگیست ابو جهل از کعبه می آمد ابراهیم از بتخانه کار عنایت دارد

دل

42

باده باقی هم بهمانا اکثر مقالات مقدمه در بین کلمات مندرجست

والعاقل یکفیه الاشاره مقصد ثالث در سلوک راه عبودیت بقدر امکان

قال الله تعالی و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و قال عز من قائل و الذین

جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله مع المحسنین و قال علیه السلم

لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه

و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله و قال علیه السلم بنی الاسلام علی خمس

شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و

ایتاء الزکوة و الحج و صوم رمضان بدانکه حضرت الهی که مفیض

اصناف فیض نامتناهی است بقدرت کامله و حکمت شامله در گنجینه

وجود انسانی گنجی پر از جواهر معانی که معرفت حضرت سبحانی است

ودیعت نهاده است و طریق گشادن بآیات بینات کتاب محکم و با خاریث

و اخبار سرّ ایجاد عالم صلی الله علیه و آله تعلیم داده و فرموده که

نهایت عبادت حضرت رب العالمین ادراک جمال کمال یقین است

وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ اگرچه اکثر مفسران در بین آیه

یقین را تفسیر بموت کرده اند اما چون حقیقت یقین اعتقاد جازمست

که آنرا مقابل ظن دارند بسیاری از آیات و بینات مبین این معنی است

که مستفاد میشود از حمل لفظ بر حقیقت چنانکه فرموده قَدْ أَفْلَحَ مَنْ

تَزَكَّىٰ وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ و چنانکه بعد از ذکر الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ

بالغیب ویقیمون الصلوة الاخر المعطوفات فرمود اولئک علی هدی من
ربهم واولئک هم الایه پس بایراد اسم اشارت بعد از تعقیب مشار الیه
باوصاف متعدده تنبیه کرد بر آنکه مشار الیه بواسطه آن اوصاف سزاوار
الطاف گشته است که آن کمال الهدایت بر معرفتست در عاجل وفوز وظفر
بر غایت فلاح در آجل و حضرت ملک مجید در کتاب حمید میفرماید و
الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ودرین آیه کریمه شاهد جمال هدایت
ومعرفت را بمجاهده در طریق حضرت عزت تعلیق کرده است ودر اثبات
معیت با محسنان اشارتست بر حقیقت مجاهده فی الله نموده واز این مقدمات
ظاهر نشد که اعمال الظاهره را در احوال باطنه تاثیر بسیار هست ولیکن بشرط
آن اعمال به نیت صافی و صدق تمام و اخلاص خالص مقرون باشد
مجاهده فی الله بود وآن سبب هدایت سبل رشاد و موجب معیت با حضرت
ملک العباد گردد بیت بلی از جاهدوا یکسر بدست بستان رشته ولنا
واهم بر نیاید هیچ لحیفنا ؛ ومحقق گشت که وجود انسانی که مجموعه
ایست مشتمل بر اسرار روحانی وجسمانی طلسمی عجیب
که حضرت عزت بدستکاری قدرت برهم بسته است
باطن او را مجلای حضرت الوهیت و ظاهر او را مظهر اسما
وصفات ربوبیت گردانیده چنانکه بعضی اکمل نوع انسان که در پایه
بر بعد و اصحاب بیان گفته اند نظم ای وجودت مظهر اسمای حسنی آمده وی

عالم وادم هویدا آمده ظاهرت مجموعه مجموع حاملها شده باطنت
مرآت ذات حق تعالی آمده و ملت حنیفه بیضا را کلید این طلسم
ساخته و طلسم انسانی را چنانکه ظاهریست و آن قالب
انسانیست و باطنیست و آن لطیفه روح نورانیست همچنان
ملت مطهره را نیز ظاهریست وآن افعال بدنی است وآنرا شریعت
خوانند و باطنی است وآن اعمال قلبی و سری و روحیست وآنرا طریقت
خوانند پس شریعت کلید طلسم صورت قالب آمد واین کلید را پنج دندانه است
چنانکه حضرت خواجه صم خبر داد که الاسلام الخ حبیب حضرت
ملک علام صم میفرماید که بناء شرایع اسلام بر پنج چیزست اول
گواهی دادن برآنکه هیچ معبودی سزاوار پرستیدن بغیر از الله نیست
که خالق سماوات وارض است و محمد رسول الله رسول اوست صم
دوم بر پای داشتن نماز که مناجات ملک الغنی بنا راست سیم ادای زکوة
چهارم حج گذاردن پنجم روزه ماه رمضان داشتن واز این جهة کلید طلسم
صورت قالب را به پنج دانه احتیاج افتاد که طلسم صورت قالب را پنج
بند حواس بسته اند بی کلیدی که پنج دندانه داشته باشد گشاده نگردد
اما کلید دندانه نمای طریقت کلید طلسم گشای باطن انسانی تجلیات
حضرت خالق وجذبات ودقایق است که اولا بدان دروازه
شهرستان محبت گشاده گردد واین محبت نیز مصاحبت

باز بود بدانه طلب و شوق که در دار سلطنت معرفت بود مفتوح شود چنانکه خواجه صلی الله علیه و آله بدین معنی اشارت فرمود وحببت الیهم بالنعم فعرفونی و این معرفت خزانه دار کنج وجود است که کنت کنزا نشان ان کنج میدهد و این خزینه باز را کلید بست باز کویش بلکه در اصالت اسما و صفات بحکم کمال الاخلاص نفی الصفات عنه حرکت دهد از ولایت واحدیت باب یعنی نوم که قاب قوسین است بس کنج احدیت منفتح کردد و چون بحکم دنی فتدلی طیار قدم بر مقام او ادنی نهد سبحات وجه باقی از برای کمال الطلب تلاش انش غیرت در حرمن غیریت موهوم سازد در درون اغاز کند بلا است و بزبان زمانه این ندا در دهد که قطعه در راه دوست هستی موهوم همه هان نفی کن بلای وجود بخوبیت بلا تا تو بحر فنا نکنی نفی هستی تو از کجا و منزل الا الله از کجا هیهات هیهات تو وصول بی اتصال و انفصال با حضرت ذو الجلال و الکمال اینجا دست دهد انخفاظی که موجب ارتقاست و فنا که سرمایه فناست اینجا روی نماید لقای ازلی و دوام مشاهده افتد و بقای لم یزل اینجا حاصل اید عاشقان سرمست رفته از دست صهبا تجلیات جمال بقدح صدق در اینجا و عارفان عریان از لباس قیود هستی و بخلعت صافی سلطان از طراز

دراینجا پوشند و خواجه کونین که رافع اشارتین است ازین مقام خبر داده که گفت ان الله اختص لخواص عباده شرابا فاذا شربوا طابوا و اذا طابوا طاشوا و اذا طاشوا طاروا و اذا طاروا بلغوا و اذا بلغوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا فنوا و اذا فنوا بقوا و اذا بقوا صاروا املوکا و هم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ترجمه حدیث انیست که میکوید نظم سرپرفرازان اهل رشاد

نبی منشور قل یا عباد	جهان بزرگی و جان جهان
حبیب خدا خواجه انس و جان	چنین کفت ایزد برای خواص
شرابی نهادست با اختصاص	شراب طهوری که صبح الست
ازو کشته اند اهل تحقیق مست	شرابی که نوشند ش ارباب حال
زخمخانه حق بجام جمال	خرابات آن باده دانی کجاست
مقام خرابی اوصاف ماست	سواقی صفاتست اسماء حق
کزین جام میباش این نه طبق	ازین می چو نوشند شان طیب عیش
طریقی نمایند شان سوی طیش	ازان پس پرند تا اوج عرش
زین محنت اباد و زندان فرش	بیک پر زدن تا بمقصد رسند
بنه بگذرند و به بیچد رسند	ز قربت چو حاصل کند اتصال

دیدار که ان لای نفی ما سوی بست و چنین بدیت اخلاص ان کلید را در نفی

ربایده ... دلباره ... الله ... کلمه ... خار کل زان ... که مجروح ادھم ... اصل ... الرحیم

رسید آن زمان صدمت انفصال از آن پس چو حاصل شود شان فنا
بیابند در هجر آن صدمه بقا ملوکی شوند این از اعتزال
و زان مقعد صدق بی انتقال پس بار آن زاد رین موقف المواقف
یا موقوف کردانند و یا از برای تکمیل نقصان بخلعت صفات جود خویش
باز بعالم فرستند چنانکه انبیا را علیهم السلام بحکم أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ
اللَّهُ اول بکلید طریقت در طلسمات باطنی را بگشادند و از راه عالم
غیب امداد فیضان فیض الهی بروح ایشان رسید که قابل آن بودند و آن
طلسمات گشاده شد و اثر آن فیض بدل رسید و از دل بنفس و از نفس
بصورت قالب لاجرم صورت شریعت بر صورت قالب ایشان ظاهر شد
چنانکه گفت ما کنت تدری ما الکتاب آری این طلسم با چنان
که از ملکوت ارواح راهی بدل و از دل راهی بنفس و از نفس راهی بصورت قالب هست
فیض که از عالم غیب بروح رسد از روح بدل رسد از دل بمعنی بنفس رسد و از نفس اثری
پس بر قالب عملی مناسب آن پدید آید و همچنین اگر بصورت قالب عملی ظلمانی
پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی بدل و از دل صفاوی بروح
و نورانیت روح را در حجاب کند و بعد از آن حجاب ارواح روح بغیب بسته شود

آن عالم باز ماند و مدد فیض هم

بدو کمتر رسد و اگر اعمال صالحه بدنیه که عبارتست از احکام شریعت

کلید طلسم کشای صورت قالبست اگرچه بواسطه آن در سر بعالم غیب گشاده شود
و بتدریج هم بکلید شریعت طلسم صورت قالب گشاده کردد و اگر کلید
بدست آید و طلسمات باطنی گشادن آغاز کنند و اگر امت متابعت
سلوک برین نهجست و بحقیقت چنانست تا داد تصرف کلید شریعت
بر قانون فطرت و متابعت ننهند از طلسم صورت خلاص نیابند و داد شریعت
آنگاه توان داد که هر عضوی را بدان عملی مشغول کنی که فرموده اند و از انفعال اجتناب
کنی که نهی کرده اند تا دندانهای کلید راست بر بندهای طلسم نشینند و گشاده گردد
و اثر آن راستی نیز هم از زبان بدل رسد و از دل بغیب رسد و نور ایمان غیب بدل در آید
و هر چند این راستی زیادت میشود بواسطه اعمال شرع نور ایمان از غیب بدل زیادت
میشود لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ تا آنکه پرورش صورت قالب بر قانون
شریعت بکمال رسد ایمان در دل بکمال رسد چنانچه فرمود لا یستقیم ایمان
احدکم الخ هیچکس در شمار استقامت نیاید تا دل او مستقیم نشود
و دل او بصفت استقامت متصوف نشود تا زبان او را استقامت حاصل نیاید
و زبان او استقامت نپذیرد تا عمل او مستقیم نباشد تا گشاده شد پنج بند حس
پنج رکن شریعت گشته اند زیرا بواسطه حواس محجوب بود
بسبب آن حجب بمقام بهایم و انعام رسیده است و اگر نعوذ بالله

در حجاب بماند و در پرکردن این بند تقصیر نماید در زمرهٔ طایفه و اضل گردد
که حق تعالی در حق ایشان میفرماید اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ زیراکه بهایم
وانعام را امر کرامت نیست بحضرت ملک متعال در صفوف الا
ذُو الْاُخ جنود مجندهٔ نبوده الا که بدان از عالم علوی و آخرت
برخورداری یابند بهم بدانزند پس از عذاب بازخواست و عذاب حجاب
مصادقت درجات عالیه حضرت احدیت ایمن اند لاجرم اگر آدمی
سابق الفت و چندین آلت قربت در مقام بهایم و انعام بماند
از بهایم بدتر باشد و درد و عقوبت او بیشتر از آنکه درد و طلب و حسرت
نایافت آنکس است که از سعادت باز مانده باشد و قابلیت او را
کمال داشته بود نظم اگر اول شاه و خوش دل بود • چه بیند
جو بود ۞ مرغ پرنده چو ماند بر زمین ۞ باشد اندر غصه و درد چنین
مرغ خانه بر زمین خوش میرود ۞ دانه چین و شاطر و کش میرود
زانکه او از اصل بی پرواز بود ۞ هم از جام الست او خورد یار
هستش ارسال آفت و رنج خمار ۞ وانکه چون سالک اصل که
کی مرور احوص سلطان بود ۞ در آن که چو بدین گردست او کنار
کو بدین کم کردست راه ۞ واگر آدمی بحکم ترک متعاب بهیمی و حیوانی کند از

وان دگر پرنده و پرباز بوده

وازفواید آن محروم شود پس شریعت را بدان فرستادند تا هر تصرف که در مراتع بهیمی
و متعات حیوانی کند نه بطبع از طبع همه ظلمت آید و از فرمان همه نور زیراکه چون بطبع کند
همه در آن خود را بیند و این همه ظلمت و حجاب و چون بفرمان کند در آن همه حق را بیند
و این همه نور است و رفع حجاب بکر آنکه هر ظلمت و کدورت در قالب بواسطه حرکات
طبیعی است اگر بروفق مراد نفس باشد بواسطه تعبدات شرعی بخلاف مراد
نفس است بخرد و بدانکه در تحت هر رکنی از ارکان خمسه شرعیه سری از اسرار حقیقت
مودع است بلکه در هر یکی اسرار عجیب و آثار غریب مندرج است که بواسطهٔ آن از اعداد
رافع حجاب و کاشف نقاب است و مذکر از قرارگاه اول و آمدن او از آن عالم و
مرشد است او را بمراجعت با مقام خویش بجوار رب العالمین است چنانکه کلمه
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه از روی اشتمال بر نفی ما سوی و اثبات باری تعالی
مفید این ثمر بود از مرض نسیان که اولین حجاب انسان است زیراکه بتقید
بقیود وجود در حیات از عالم شهود و در نظر سالک کثرت شهود است و وحدت مستور
چنانکه اول کثرت مستور بود و وحدت در غایت ظهور لاجرم بحکم وَاذْکُرُوا
اللّٰهَ ذِکْرًا کَثِیْرًا در تکلم متضمن نفی اغیار و اثبات یار است باید او بتحت
و بر موجب وَاذْکُرْ رَبَّکَ اِذَا نَسِیْتَ در نسیان ما سوی از ذکر
هستی موهوم خود نیز باید گریخت تا بر مقتضای وعده لَعَلَّهُمْ تُفْلِحُوْنَ

بغو ما ن کند

از عجب نسیان و مرض غفلت فی قلوبهم مرض اشارتست بدان
خلاص یابد چه مرض نسیان مرکبست از چهار مختلف که یکی غفلت از حق
و دیگر اشتغال بخلق و چون گفته اند العلاج باضدادها لاجرم
از شفاخانهٔ قرآن فیه شفاء للناس یک شربت
اذکروا الله ذکرا کثیرا فرموده و مدار الیه یصعد الکلم
الطیب که لا اله الا الله است در داده اند تا از سرکه نفی و شکر
اثبات اسکنجبین حاصل آید که مادهٔ صفراء نسیان را قلع کند
بلا اله نفی ماسوی کند چه بدان مشغول گشته بود و بالا الله اثبات وبلا اله ۵
حق کند چه ازو غافل شده بود تا هر ضدی را معالجه بضد او کرده باشد
بدین مداومت نماید بتدریج تعلقات روح در گذر کردن و بر
ملکوت از ذکر مرخیزد با او همراه شده بود بمقراض لا اله منقطع کرد
و جمال سلطان الا الله از پس تتق عزت متجلی گردد و بر حکم و عن
فاذکرونی اذکرکم از لباس حرف و صوت مجرد شده و در تجلی انوار عظمت
الوهیت خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکارا گردد
تا بفنائی که قابل اذکرکم عز من قائل نیابت ذاکری روح کند تا او که بانگ ترک
و حقیقت شهد الله انه لا اله الا هو ظاهر شود اشارت یوسف حسن ازین گفت

احد الله الا الله مفهوم کرد و معلوم شود با بنا سبیل آنچه اگر کلمه ثبت و نجات
از شرک صوری بصورتست و بیت آفرینش را همه بکش بتیغ لا اله تا جهان
صافی شود سلطان الا الله را ٭ و بحقیقت چون شاه هویت بکوچ از جلال عیب
اسما و صفات بدر آید و نقاب احتجاب از کمال جمال خویش براندازد و هستی هویت ۵
موهوم ذاکر از سبحات حضرت هویت سوخته گردد اللهم ارزقنا
نعیم الجمع وقنا جحیم الفرق بیت خواجه باید انچنین بازار را
که بیک گل بخری گلزار را ٭ دانه را صد درختان در عوض ٭ حبه را آن
صد کان عوض ٭ کان لله داد فی الحی لحست ٭ ماکه کان الله له مدست
زانکه این هوی ضعیف بیقرار ٭ نیست شد زان هوی رب مدار ٭ هو
چونکه خود با او سپرد ٭ گشت فانی طاهر و هرگز نمرد ٭ همچو قطره خایف از باد و
خاک ٭ کز بنا گردد بدین هر دو هلاک ٭ چون باصل خود که دریا بود جست ٭ از تف
خورشید و باد و خاک رست ٭ ظاهرش گم گشت در دریا و لیک ٭ ذات او
جاودان معصوم نیک ٭ هین بده ای قطره خود را بی ندم ٭ تا بیابی در بها قطره یم
هین بده ای قطره خود را این شرف ٭ در کف دریا شو ایمن از تلف ٭ خود کرا آید چنین
دولت بدست ٭ قطره را بحری تقاضا گر شدست ٭ الله الله زود بفروش و بخر ٭
قطره بحر پر گوهر بده ٭ پس ازین نفی بر معبر گشت و ازین تحقیق محقق گرد

اعظم از دندانهای کلید شریعت در گشادن بند طلسم بکنج کلمه است تا باز نماید

ایمانست و مقدم بر همه ارکانست و عماد قصر دین است و دعا به منزله عقد ...

مناجات حق تعالی و اول مسئول در روز جزا است اسرار طلسم گنج ...

درو بی نهایت و دلایل راهنماینده در وی بی نهایت است چنانکه

فاتر در تقریر آن و انوفیست و مجلدات و دفاتر در تحریر آن کافی نه الا که

ما لا یدرک کله لا یترک کله به بیان بعضی اکتفا کنیم اول در طهارت

شرط صلوة است و این آنست که ظاهر عنوان نامه اسرار باطن است و چون

ظاهر بوضو طاهر میگردد بحکم آنکه قصر وجود را از بیرون جانب ...

و اثر هر یکی بدیگری متواصل باطن بر اطهار تن از کدورات اغیار حاصل گردد

علی الخصوص که متوضی ادعیه مخصوصه را در زبان و اخلاص را در ...

آن مغز جوز جان سازد **نظم** دست من اینجا رسید این را نشستن

دست من در شستن جان نیست **بیت** ای ز تو گم گشته جان ...

دست فضل تست در جان نهار بیان ... کردم من بسم ...

خدا را نفس کن ای کریم از حدث بشستم بجمله پوست را از حوادث ...

وصورت ارکان و حرکات نماز را از آمدن ... عالم خبر میدهد ...

آن عالم دلالت میکند چنانکه ارکان نماز قیام و رکوع و سجود و تشهد

تشهد خبر میدهد از شهود و حضور او در حضرت عزت پس از آنکه اینجا

آمد و سجود خبر میدهد بحجر آنکه بعد از مفارقت از وطن اصلی اول فرود آمد

بمنزله جماد است اول بمقام نبات پیوست نباتات همه در سجده اند و النجم و

الشجر یسجدان همه سر بر زمین نهاده اند بر شکل سجود و رکوع خبر میدهد

از مقام نبات بمقام حیوانی که حیوانات جمله در رکوع اند و پشت خم داده و قیام

خبر میدهد که از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست انسان بجملگی در قیام مانند پس در نماز

این اشارتست که اول تکبیر بگوید یعنی تکبیر بگوید یعنی تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمی

و بند آن شود و از قیام انسانی همه شکل تجبر و تکبر است بر کوع حیوانی و بهیمی

و بند آن شود و از قیام انسانی آن شکل تواضع و خشوع و انکسار است

و از آنجا بسجود مذلت و افکند که نبات باز آن تا به تشهد شهود و حضور اول باز رسی

واسجد واقترب **بیت** خواری و بندگی بسی لکه شهنشهی اندر نماز

قامت تو بعد از آن قعده ما حیرت کند تا جان ... که بر شوی الصلوة

معراج المؤمن **بیت** همه ز آغاز سوی آخر آیند من از آخر بیایم سوی آغاز

دیگر صفات مناجات نماز از مقام حیوانی و تمناهای نفسانی و گفت و شنید

خلق بمقام ملکی و مکالمه و مناجات حق آرد و از ذوق مناجات و مکالمه

عهد الست بو نکته خبر میدهد المصلی یناجی ربه و لو علم

المصلی من یناجی ربه الالتفات میکوید مصلی مناجات میدارد و اگر داند با که
مناجات میدارد هرگز التفات نکند و نعوذ بالله بجز التفات بکند بعضی
گفتند بیمین و یسار التفات نکند و بعضی گفتند بدنیا و آخرت التفات
نکند و اولی آنست که گوییم حذف مفعول از برای تعمیم است پس معنی چنانست
که بهیچ سوی التفات نکند تا بغایتی در مقام استغراق از وجود خود اعظم
اقرب حبیب پنج شود در مثنوی که مجمع اسرار معنویست میفرماید مثنوی
از جمادی مردم و نامی شدم • وز نما مردم بحیوان شدم • مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم • حمله دیگر بمیرم از بشر • تا برآرم از ملایک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن ز جو • کل شیء هالک الا وجهه • پس عدم گردم
چون ارغنون • گویدم انا الیه راجعون • و سید حسینی در کتاب
در بعضی اسرار نماز اشارت کرده انجا که گفت • نفس بشکست الخ
روی طهارت کسی بدریای فنا • پس بشوی از هر چه عالم دست و روی
لیک گفتگوی • قبله جو در پا فرو د بسپر راه • دست خود بعفو ز ره خود بدار
اختیار خود بردن آر از وجود • تا بیابد نقد اسرار ز جود •
داده اند • پنج نوبت بهر آنت داده اند • و روزه از آن فرمود
تا بصحبت ملایکه بود و بحجب حیوانی محجوب نگشته باشد خوردن خاصیت حیوانست

و ناخوردن صفت ملایکه و صفت خداوند تعالی تا بدین اشارت که بجای
حیوانی نکند و متخلق باخلاق سبحانی گردد الصوم لی وانا اجزی به بجز روزه
خاص از آن منست که حقیقت حضرت خداوندیست و او منزه است از غذا
و باقی هر چه هست محتاج غذا اند ملایکه اگرچه غذای حیوانی نخورند لا تسبیح و
تقدیس غذای ایشانست و هر چیز را مناسب او غذایی هست و انا اجزی به
یعنی جزای هر طاعت بهشتست و جزای روزه تخلق باخلاق منست یعنی جزای آنکه
که بگنج تر از بجز دتصل الیه مغز کرنه شود انگاه سرم به بین مجرد شود
باش با من قرین و آن متقرب حضرت قیوم مولانا جلال الدین رومی
میفرماید مثنوی هست حلاوت پنهان در این خالی شکم • مثال چنگ بود آدمی
نه پس نه کم • چنانکه گر شکم چنگ پر شود مثلا • نه ناله آید از آن چنگ نه
نه زیر و نه بم • اگر ز روزه بسوزد دماغ و اشکم تو • ز سوز ناله برآید
ز سینه ات هر دم • هزار پرده بسوزی بهر دمی ز آن سوز • هزار پایه
برآیی بهمت و بقدم • شکم تهی شود و مرد نال همچو نی به نیاز • شکم تهی شود اسرار
گوید او قلم • چو پر شود شکمت در زمان حشر کند • بجای عقل تو شیطان
بجای کعبه صنم • چو روزه داری از اخلاق خوب جمع شود • بپیش تو چو غلامان
چاکران و حشم • بروزه باش که آن خاتم سلیمانست • من میدهم تو خاتم

49

فلک بهم بر زده خان کرم را تو منتظر میباش ازانکه خوان کرم بهر زر شور باد
کرم دیگر زکوة در زکوة تزکیه نفس است از صفات حیوانی و تحلی است باخلاق
ربانی زیرا که صفت حیوان آنست که جمع کند و بخشش و آدمی را از جمع
کردن چاره نیست و اگر ازان چیزی نیز دهد در آلایش صفت حیوانی بماند میگوید زکوة
بده تا ازان آلایش پاک شوی که خذ من اموالکم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها
و بصفت خدا موصوف شوی که جود و عطا صفت اوست و این صفت
واسطه نیل سعادتست قال الله تعالی فاما من اعطی و اتقی و صدق
بالحسنی بیت لیکن بده تا با امید بود ** آن خدا است و خدا است و خدا
یا ولی حق خود حق گرفت ** نور گشت و تابش مطلق گرفت * او عزاست
جزا و جمله فقیر ** کی فقیر عوض کعبه کیر ** و سر دیگر در زکوة آنست که
حق تعالی اموال و انفس را خریده در مقابل بهشت محل تجلی جمال و نزل انداخته
ایزد متعال است و عن کرم که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و
اموالهم الایة پس مراد از مال شفیع روحست تا بسبب زکوة مرتج باشد
انفس حاصل آید و کشایش در جمیع سعادات بسته باینصفت است چنانکه خواجه
علیه الرحمة میفرماید شعر فمن لم یجد فی حب نعم بنفسه * و ان جاد
بالدنیا الیه انتهی البخل ** فامن یبذل النفس فهو اخا الهوی

فان قلتها منک تا صد البذل ** میگوید هرکه در محبت جانان دل و جان
فدا نکند اگر چه جمیع دنیا را و آنچه در وست در تمنای لقای حضرت ایثار کند
دعوی جوانمردی نماید در مذهب اهل درد و عاشقان جوانمرد نباشد بغایت
بخل موصوف و بنهایت شح نفس معروف بلکه پیش باید که منافقست اهل عشق و
هوا بذل نفس و ایثار جان نبود و اگر محبوب ببهای بذل این متاع قلیل قبول کند
غایت جود و کرم او بود قطعه نیم جانی که تو داری و یکنفس که تراست **
حدیث پیشکش و یادگار نتوان گفت * برو بپیش درش زود بر فشان
جان را که این متاع بران رخ نثار نتوان گفت ** و دیگر هیچ اشارتست بحضرت عزت
مراجعت میباید و از هرچه بطوع اختیار خواهد ببریدن و باختیار ترک کرد
گفتن قطعه تا چار می برندت باری باختیار ** تا پیش شاه باشدت اعزاز و
ابرو ** میان عاشقان بر دلدار چو روند ** هر کس که تخت جانش رو
دست از و نشود * با هیچ آب چرخ نباید بخاک دان ** عاشق کجا بماند
در دور زنگ و بو ** خاصه کسی که عاشق سلطان ما بود * سلطان بلند نظر و فرخنده
دار تند خو * در خواب شد ز عالم و از تن چنه کریزد ** تا چند کول غول
کردی و آواره سو بسو ** یعنی ای قرار گرفته در شهرستان نیت و مقیم
گشته در دیار طبیعت حیوانیت و از کعبه وصال و طلب شاهد جمال

نیز جز ما نده چند درین منزل بهیمی مقام کنی و پای بسته این حکم
وَاَوْلَادُكُمْ عَدُوٌّ لَكُمْ باش بر خیز و این همه بندها برهم گسل و زن و فرزند و
خان و مان وداع کن بیت هر چه غیر حق آخوب خوشست آدم
عین آتش است ⁂ و دل را که منظرگاه پاکست از آلایش تعلقات پاک کن
قطعه دل ز امل جز رکن زانکه نه نیکو بود ⁂ مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن ⁂ چند
گاه عقل بر در دل داشتن ⁂ چند قدم گاه دل بیت حرم ساختن ⁂ و چون
ازین منازل و مراحل و حوش آمدهای دنیا بیرون نهی و بادیه نفس اماره قطع کنی
با حرام گاه دل رسی آب انابت غسل کنی و از لباس کسوت بشریت مجرد شوی و
احرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات معرفت در آی
و بجبل الرحمه عنایت بر آی و قدم صدق در حریم حرم بانه و بمشعر الحرام شعار
بندگی بپای و از آنجا بمنزل منی آی و نفس بهیمی را در ان منحر قربان کن
بکعبه وصال بانه که دَعْ نَفْسَكَ وَتَعَالَ نظم از بیابان هوا احرام گیر بصفای م
پس طریق کعبه اسلام گیر ⁂ هر زمان سعی باید با صفا
در صفا و مروه و خوف و رجا ⁂ آتش اندر خرمن پندار زن
وانگهی لبیک عاشق وار زن ⁂ چون پدید آمد حریم بارگاه
نفس را قربان کن در پیش شاه ⁂ زین بیعت پی کب توفیق کن

پس طواف کعبه تحقیق کن   کعبه مردان نه از آب و گلست
طالب دل شو که بیت الله دلست   و چون رسیدی طواف کن یعنی
بعد ازین گرد ما گرد خویش گرد و بالحجر الاسود که دل تست و ان یمین الله
عهد تازه کن و بمقام ابراهیم یعنی بمقام خلت در آ و انجا رکعتین نماز
یعنی عبودیت از بهر بهشت مکن که گفته اند بیت پرستیدن حق
برای بهشت   نکو نیست نزد ارباب دل سخت زشتست   و بدانکه
طاعت از برای این اغراض مزدوریست و مزدوری از خواجه
دوریست بندگی با از اضطراب عشق کن پس در کعبه وصال
ای خود را چو حلقه بر در بمان و بیخودی دار که خوف و حجاب از خودی
خیزد و امن و وصول از بیخودی که وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا بیت
ای دل پی دلستان دلبر رو   در بارگه وصال او بی سر رو
تنها ز همه خلق چه رفتی بر او   خود را پس در بمان و آنگه در رو
پس ازین تقریرات مقرر گشت که سفر کعبه نمودار راه آخرتست و
هر رکنی از ارکان او کلید طلسم گشایی صورتیست لاجرم ارباب صفا را
که همه عمر سعی در طلب مرضات الله گشته شداید و الام این راه بامید
بوسیدن خاک این درگاه عین راحت نماید بیت نشاط کعبه خیالی

می دواندم چپ و راست | که خارهای بیابان حریر …

اهل صورت از کعبه صورت خاره شنید | و اهل معنی جان و جانان …

بیت سوی کعبه نمود آر ره آخرت | گرچه رمز رسش از صورت …

دنیا شنوند | جان معنی است تا سم سوی کشته بر …

خاصگان معنی و عامان همه او اشنوند | کعبه را نام مید اکنون …

حجره خاص جان داور دال اشنوند | مشتری قرعه توفیق زند …

بانگ ان قرعه بر بین رفعه غرا شنوند | عرشیان بانگ ولیه علی …

پاسخ از حلق سمعنا و المغا شنوند | از سرای در آیند سرای …

تا تعال از ملک العرش لقا شنوند | روضه روضه همگی باغ …

برکه برکه همه جا آب صفا شنوند | سر بسر روضه همه جای …

لب لب برکه همه بانگ ثنا شنوند | بار عام است و در کعبه …

خانگان بانگ در جنت ما و اشنوند | و جو اداب و مناسک …

خانه کعبه گل داشتی و زیارت کعبه دل را که منزل خاص حق و محل تجلی …
مطلق است بران قیاس کن وقد ورد فی الحدیث القدسی …
لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی …

شعر طواف کعبه دل کن اگر دلی داری | دلت کعبه معنی تو گل چه پنداری

بر در کعبه که بیت الله موجود است
که مباهات ام زال در روا اشنوند

طواف کعبه صورت حقت بدان فرمود | که تا بواسطه آن دلی بدست آری

طواف کعبه صورت حقت بدان فرمود | که تا بواسطه آن دلی بدست آری

هزار سال پیاده طواف کعبه کنی | قبول حق نشود گر دلی بیازاری

ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون آمد | دل خراب که او را بهیچ نشماری

رمزی از بعضی تقید اشرح نموده شد فاما انچه حقایق است در اطباق
آسمان و زمین نگنجد و شاید که بدین قدر اشارت عاقل فرزانه از طلسم جسم بار انبوه
گنج معانی تواند برد و لیکن باید که بخیالاتی که اطفال طریقت را بدان پرورش
دهند فریفته نشود و از گنج جان بطلسم جسم قانع نگردد و مشاهده چهره
جان از جلوه لقای جانان باز نماند نظم گنج در قعر است و گیتی چون طلسم

بشکند آخر طلسم بند جسم | گنج یابی چون طلسم از پیش رفت

جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت | بعد ازین جانست طلسم دیگر

غیب را جان تو جسمی دیگر است | همچنین می رو بیابانش مترس

در چنین دردی بدرمانش مرس حکایت مرد حاجی صاحب دردی سیاحی
جهانگردی حکایت کرد که در دیار دمشق جماعتی از اهل عشق و هوائی
در خانقاهی اجتماعی داشتند مطربی نغمه سرائی بلبل نوائی داودی لهجه‌ای
بیت
بوصف بعضی از اشعار مولانا جلال الدین رومی این شعر آغاز کرد

زبعد خاک شدن یا زپیلان بو عیاب سو   ببعد خاک شوم بنگرم چه خواهد بود
ببعد خاک شدن کار عاشقان باشد   که راه سد کشدن خیال انسان نمود

حکایت مجنی عاشقی دردمندی صادق چهره زرد از آتش درد برافروخته
درخت تعلقات غیر بنار غیرت عشق سوخته لالی قطرات عبرات
مژگان می سفت و یار خوان و یار خوان می گفت چون مطرب [illegible]
اعاده فرمود عاشق بیچاره آهی زد و جان بجانان تسلیم نمود نظم

دوستان را اینچنین کم کم کنی   جان یاری اینچنین کم کم کنی
جان چو خواهی کرد بر جانان فدا   در ره جانان چو مردان جان فدا
نیست شو تا هستیت از پی رسد   تا تو هستی نیست در تو کی رسد
تا نگردی محو در ذل فنا   کی رسد اثبات از عز بقا

جمع اوراق و دفاتر از شرح حقایق معرفت غایت و فامرست
معرفت همین کلمات اختصار کنیم والحمد لله اولاً وآخراً
والصلوة علی نبیه ما اتسقت عقود التشهد انتظاماً
در فضایل علم و عقل و حسن نتایج آن و این باب مشتمل است بر دو
مطلب اول در فضایل علم و حسن نتایج آن مطلب دوم در فضایل
عقل و حسن نتایج آن و قبایح حماقت مطلب اول

قال الله تعالى يرفع الله الذين امنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات
وقال عز من قائل وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم
وقال جل ذكره هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون
وعن ابي الدرداء قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من
سلك طريقا يطلب فيه علما سلك الله به طريقا من طرق
الجنة وان الملائكة لتضع اجنحتها رضا لطالب
العلم وان فضل العالم على العابد كفضل القمر ليلة
البدر على سائر الكواكب وان العلماء ورثة الانبياء
لم يورثوا دينارا ولا درهما وانما ورثوا العلم فمن اخذه
اخذ بحظ وافر وقال علماء امتي كانبياء بني اسرائيل

بر آینه ارباب آرای زاهره را معلوم و بر صحایف قلوب طاهره ایشان
مرقوم است که علم منقبتی است عالیه و منزلتی است متعالیه و سبب تحکیم
و وسیله نیل علو درجات چنانکه حضرت مفیض خیرات می‌فرماید که یرفع الله
الذین آمنوا منکم معنی آنست که در خطاب مؤمنین و مؤمنات می‌فرماید
که حضرت الله که مستجمع جمیع کمالات است با وفور قدرت کامله و حکمت شامله

بلند میبازد یا به قدر کسی که بقبول سعادت ایمان سر دارد و طالع
که کردگار غیبه مقصود طالیف و از موجبات استغنا حضرت آلهی بر مغنیها
انما یخشی الله من عباده العلماء خالیف اند بعنایتها که خلعت … علم
پوشیده اند و شراب صافی عرفان نوشیده ایشان خود عین …
چشمه حیات اند چنانکه در احادیث و اخبار نبی مختار علیه و علی آله و صحبه
صلوات الله الملک الغفار آمده است که تعلموا العلم فان العلم
حیات القلوب من الجهل وقوة الابدان من الضعف
ومصباح الابصار من الظلم یبلغ به العبد منازل الاحرار ومجالس
الملوک ودرجات العلی فی الدنیا والاخرة
یعنی بیاموزید علم را که علم حیات دلهاست از جهل که …
وقوت تنهاست از ضعف و روشنی دیدهاست در …
که علم بیاموزد برسد بمنازل احرار و مجالس ملوک …
بدرجات عالیه در دنیا و آخرت خود کدام مرتبه عالیتر از آن …
درجه نبی نفس شریفتر بود که در دانستن تاویل متشابهات ارباب …
از علما شریک خود ساخت و این آوازه در ملک و ملکوت …
وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم علی وجه من الوجوه المذکورة
فی التفاسیر

و در باب شهادت بر وحدت حضرت احد و فرد احباب الوهیت بعد از بیان
شهادت خود شهادت علما را با ملایکه در یک سلک منتظم میگرداند که شهد الله
انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط و در شهادت
حق بر حقیقت شهادت ایشان از کمال شرف سعادت و دیگر خبیه کرد بر مباهات
افتخار و جلالت قدر ایشان که کونه هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون و تحقیق سبب استخلاف آدم و تفضیل او بر جمیع مکنونات
عالم علم است که حق تعالی وقتی که ملایکه را خبر داد که آدم را خلیفه خود خواهد
ساخت و در ملأ اعلی آوازه انی جاعل فی الارض خلیفة در انداخت و ملایکه
نظر در ترکیب وجود او انداختند و اشتمال او را بر چهار اضداد دشمن خویش دیدند
و کفتند ع آشفته بود کار ولایتی که خواجه اش چون قوام قالبی حقیر که چهار عنصر
که ضد همدیگر باشند هر آینه خون ریختن و فساد کردن … از جمله لوازم
بود لاجرم در نفی قابلیت آدم مرحله کبری را در بیان استخفاف خویش
فرمودند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک
در جواب ایشان بعد از ایما با بدایع و ودایع حکمت در این احسن بدایع فطرت
برمز انی اعلم ما لا تعلمون مبشر آمد وعلم آدم الاسماء کلها اگر حیات به ملا
کبری بر مقامات … متصف … دیگر تحت آمدی در مقام احتجاج

وبیان استحقاق دیگران اما ولی بودی پس علم سزاوارتر بتربیت آن و برآمدی
نفوس قوی بر متمسک در سلوک جناب قدس وسلسلتست وسبیلست
مستحکمة القواعد در ارادة وصول بسعادات ابدیه و ذریعه ایست موثق
المقطع در طلب حصول سیادت سرمدیه چنانکه ابو ذر از خواجه صلی الله
علیه وآله نقل میکند که **ومن سلک طریقاً الخ** یعنی هرکه از طریق اهل
ایمان در طریق علم و ایقان سلوک کند حضرت الهی از فیض امتنان و فضل نامتناهی
سلوک طریق جنت بروی آسان کرداند و ملائکه که منشور نجاح ایشان
بطغرای **لا یعصون الله ما امرهم** موشح است جناح رضا زیر پای طالب علم
بگسترانند و کروبیان صوامع قدس و قدوسیان جوامع انس بلکه متمکنان
بسیط عرش و صاحب مقامان بساط فرش حتی مورچه در تراب و ماهی در
آب طلب مغفرت طالب علم کنند و بطریق تاکید میفرماید که فضل عالم بر عابد
چون فضل قمر است در لیله بدر بر سایر کواکب و باز می نماید که علما ورثه
انبیا اند وانبیا میراث بغیر علم نکذاشته اند پس هرکه علم او بیشتر
نصیب او از انبیا وافرتر پس علم آفتاب تابان عوالم قلوبست تا اوج
ذروه فلک غیوبست طبیب حاذق علل ارواحست و معجون فلاح طالبان خیر و
نجاح است مرکب سبوح نجات سفوح است مهرب حصین اهل صلاح و صلوح

است افتخار انبیاء مرسلین و زیور اصفیاء مقربین است **قال الله تعالی**
ولقد آتینا داود وسلیمان علماً معنی آنست که ما داود و سلیمان را
بحظی کامل از علم محظوظ کردانیدیم و بنصیبی از دانش بهره مند کردیم و ایشان
بر مقتضی **ولئن شکرتم لازیدنکم** بارگاه کبریاء ما را که ادراک نفوس ناطقه
بران محیط نکردد سپاس داری و شکرگذاری کردند و گفتند منت مر کر
دکار را که بفیض امتنان انوار علم ما را بر جمعی بسیار از بندکان خویش تفضیل
کرد و بلمعان انوار دانش بر جمعی غفیر از آفریدکان ترجیح ارزانی داشت
پس اکر دلیل بر کمال نباهت و عزت علم و برهان بر شرف و کرامت
دانش همین آیه بودی اکنون بغیر همانا کفایت آمدی بلی آنکه کر آیات
و اخبار که شرف علم و تفضیل آن وارد است بتفصیل آورده شود
تطویل در آن باب از ایراد مقصود کتاب مانع آید **نظم** خاتم ملک

سلیمان است علم   جمله عالم صورت و جانست علم
آدمی را زین هنر بیچاره گشت   خلق دریاها و خلق کوه و دشت
زو پلنگ و شیر ترسان همچو موش   زو شده پنهان بدشت و که وحوش
زو پری و دیو ساحلها گرفت   هریکی در جای پنهان جا گرفت
تو چو خضر و عالم آب زندگی   علم باشد زیور هر بندگی

علم باشد رهبر اهل کمال   طاعت بی علم شد عین ضلال

پس ازین تقریرات مقرر گشت که علم شریف ترین وسیلتیست

قرب حق را و صفت حق است و بوسیله علم بدرجات علا میتوان

رسید که والذین اوتوا العلم درجات ولیکن بدان شرط که با او خوف

و خشیت قرین بود زیرا که سر همه علمهای خدای تعالی ترس است و حق

تعالی کسی را میخواند که او خشیت دارد و خداترس بود که انما یخشی الله

من عباده العلماء بیت

نباشد مر او را از بزرگی خبر   رهرحق هر انکو ندارد خبر

ولی آنکه داند صفات خدای   چگونه نترسد از او ای وای

چو داند که آدم بیک لغزشی   برون شد و فتاد از هیبان عیشی

بخندین گنه چون نگردد زخوف   که تا که بباید دران کوی طوف

بیک ترک فرمان عزازیل   بهم دود و مطرود سازد خدا

بخندین گنه چون نترسد بشر   که تا که شود بسته بند شر

که از حق نترسند جز عالمان   ازین گفت آن عالم غیب دان

تعالی اوصاف حق چون بیکسی   که و هو غنی عن العالمین

چگونه نترسد از ان بی نیاز   جرامی نسوزی بسوز و گداز

و هر چند علم می افزاید و الملاع

عالم

ملک از گنه چه ملعون شود
بجندین گنه تا بشر چون شود

٥٦

اسرار قهاری و بی نیازی حق روی می نماید خوف و خشیت بیشتر گردد

چنانکه حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله میفرماید انا اعلمکم عند الله

و اخشاکم منه شعر   نبی گفت از آن رو که عالم ترم   من از جمله

خلق خایفترم   فلا تعلمون کما اعلم و لو تفهمون کما افهم

ضحکتم قلیلا و بکیتم کثیرا من الخوف عمن الیه المصیر   سیاسات

حق بین بر اهل قرون   زعهد صفی خدا تا کنون   ز آبی

که بد مایه صد فتوح   با آتش گرفتار شد قوم نوح   نظر

کن که حق در حق قوم عاد   چها کرد با شکر تند باد   خسفنا

بهم از نبی یار حوان   و زو حال آن امت لوط دان

سیاسات حق را تو غایه مجوی   صفات خدا را نهایت مجوی

کرت ایمنی باید از حق بترس   بخوان هر دم آیات فصل و ترس

ز خوف اد در آری عصای بکف   رسد امنت از آیه لا تخف

بترس از جهان قاهر ذو العلا   که بر زد از و هفت دوزخ جوا

لا جرم وارث حقیقی حضرت رسالت و منبع ملت انماه فلک جلالت

عالمی تواند بود که از روی علم در بحر زخار فروع و اصول دوری فلک

دوار مسموع و منقول و مضمون صحیفه جلال و فهرست دیباچه ماثر و کمال

درس

دقایق

و مخترع وقایع علوم دینیه و مبدع حقایق حکم نقلیه باشد و با وجود
احراز فضیلت اصناف حکم و علوم و احاطه منقبت انواع خصائل
سر مکنون جان او از خشیت الهی سوخته و دل او از خوف عالم
انوار محبت الهی عالمی افروخته بود تا بدین واسطه نافی ظلمت
جهالت فرق امم و راه نمای تیره ضلالت عرب و عجم و محلل عقد
وقایع دین امت احمدی و مرشد مضایق طرق ملت محمدی گردید
شد و نفس مبارک او سرگشتگان طریق ضلالت و آن شکال
جهالت که سواد ذات ایشان از سرمایه عمر گرامی غرامت و حاصل آن
در مصرف نقد وجود ندامت راه هدایت بمقصد عنایت
یافت و بسلوک طریق دین و جاده یقین که معهد ناجیان
جانب ایشان است توانستند شتافت **حکایت** در بعضی رسایل
مسطور است و در السنه اصحاب تصوف مذکور که وقتی
دایره اخبار معدن علوم روحانیه منبع اسرار سبحانیه شیخ
کل ناسوته متوسل بسبحات لاهوتیه **بیت** ان راحت
وان گوهر کان آفرینش **م** وان محرم خلوتی که
محو ست نشان آفرینش **ش** شیخ سفیان ثوری را مراد

صرف

قطب م

57

مبارکش از حد اعتدال طبیعی که لازمه حیات است بطرف تفریط میل کرد
و دستکاری ایام محن ضعیف النفس نحیف او را از پای درآورد
و آتش تب در بوته دل و سینه او اشتعال پذیرفت و مسافر عالم
افلاک از خرابه مغوله خاک رخت رحیل بستن گرفت و دلایل سستی
و مخایل ناتوانی بر صحیفه احوال قلب و قالب پیدا آمد و رنج نحیف
با درد دل ضعیف باهم پیوست مریدان صادق و مخلصان موافق در
در تدبیر این مرض و استدفاع این عرض که بر جواهر ذات ملک
صفات عارض شده با ذیال حذاق اطبا و اهداب اکیاس آفاق
از حکما تشبث می نمودند و از هر طبیبی روشن رای که در تدبیر
مرض ید بیضا نمودی و در باب نفس مبارک که چوگان معالجه گوی
از مسیحا ربودی و بکمال علم معرفت از چهره ماه کلف دور
کردی و بنور حذاقت و تجربت از پیکر خورشید یرقان
بردی استفسار میکردند اطبا اگر چه در شیوه معالجات و مداوا
عمل من یوجب بجای می آوردند و در ازالت مرض استرداد
و صحت برهان **انه لمؤید بروح القدس** می نمودند **بیت**
ز درمان و حیله عاجز شدند   که از دست او سخت غافل شدند

کمر زعفرانی حاذقی قضیه مرض سفیان از صادقی استماع کرد و یارا
طلب داشت **بیت** چو قاروره بردند ترسا بدید
درد دل آه سردی کشید لبش خشک و چشمش تر و چهره زرد
سر انگشت بسی گرم و دم گسسته سرد بگفت این مداوا نه کار منست
که دارو دوا بخش رنج تن است مریض شما هست بیمار دل
اطبا چه دانند تیمار دل مداوات دلها چه داند طبیب
نباشد طبیب دل الا حبیب دلیلش خبر میدهد کین علیل
ندارد مرض غیر خوف جلیل و زین رو غم و محنت
ز خوف خدا جان او سوخته است چون طبیب آثار ترس
از قاروره سفیان مشاهده کرد بر حقیقت دین اسلام شهادت
نمود و ایمان آورد چو ترسا ز ترس خدا دید اثر
شد و یافت از حق خبر ز روی اثر بول آن شیخ
برآمد ز بول بزرگان شهر ندارد از آن بول
که از ترس ایزد نداری خبر دلیل تو کمتر
ز روی اثر زان دلیل طبیب دری را که حق بهر داد
غط النفس ثم غط الناس گفت ترس از روی آنکه

و اخبار و آثار و آنچه از توابع اینهاست و علم باطن معرفت آن بغیب
کرفی واسطه جبرئیل از غیب الغیوب در مقام او ادنی و وقت لی
مع الله بنا زجان خواجه صلعم کردند فاوحی الی عبده ما اوحی و از وراثت
جرعهای آن جامهای مالامال رسیدند بر جان جگر سوختگان علم طلب
مرحمت بخشید کما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر علی بن ابی
طالب و همچنانکه علم ظاهر را انواع است و انواع او را در کتب اصطلاح
استیفا کرده اند علم باطن را انواع بسیار دارد و چون علم ایمان
و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم زهد و علم توبه و علم ورع
و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس و علم صفات و آفات
و آفات نفس و علم معرفت دل و صفات و اطوار و احوال و علم تزکیه
نفس و تصفیه دل و فرق در میان خواطر و ادراک تفاوت درجات
صفات تجلیات و غیر آن از علوم غیبی که تفصیل آن موجب
تطویل میشود و این جمله آنست که سالکان این طریق بتعلیم معلم
و ادوم الاسرار کلهما حاصل شود اما آنها که از سعادت محروم اند چون از این نوع علوم
خبر میشوند با انکار پیش آیند چنانکه خواجه صلعم فرمود ان من العلوم کهیئة المکنون
لا یعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا بالله لا ینکرها الا اهل الغرة بالله تعالی
العلماء م

و علم

جنس جنس بی جنبه ادراک او نشنود ادراک ...

ای ورای عرصهٔ افهام خلق سخن بیخ آمد از دخل خلق ...

بخشی آمد از هر کس بکس خلق بخشی کار زیر دانست و پس ...

بخشد روح را و جسم را   این کمین بخش ...

شوی از وغا وار وغل خالی شوی تا نگوید سر ... از کس ...

نریزی قند را پیش مگس گوش آنکس بشنود سر جلال گر ...

ده زبان افتاد لال یکی از صحابه از اینجا بگفت حفظت عن ...

الله صلی الله علیه و آله وعایین من العلم اما احدهما فقد بثثته ...

الاخر لو بثثته لقطع هذا البلعوم معنی الیست که دو ظرف از ...

آسمان عزم زمین حلم غواص دریای بحار فتوت نقطه پرگار ...

سینهٔ او صدف گوهر اسرار زبان او حقه گوهر دار عقل ...

گلزار او عرش مجید صحیفه بار او بقای عالم را دارای ارکان ...

او شرط انجم همت او آسمان و چهره او آفتاب باران ...

صلی الله علیه و آله و سلم یاد گرفتم و کی را رخصت اظهار کردم و خبر ان ...

و منبر و محضری رخصت یافتم و اگر بافشای این اسرار مقصد ...

رخصت اظهار کردمی این بریده شدی   ... شرح این ...

باره گفتم ناندانی بارها پس علما سه طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر دارند دوم آنکه

عالم باطن سیم آنکه هر دو دانند و آن نادره زمان و اعجوبه دوران شد

در هر عصر اگر یکی از ایشان باشد در جمله جهان بسیار بود بلکه برکت یکی از

ایشان شرق و غرب عالم را فرا رسد و قطب وقت بود و عالمیان

در پناه دولت و سایه همت او باشند و او آن عالم بود که حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله و سلم بر وی تفاخر میکند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل

بزرگی از اصحاب حدیث مصطفوی شیخ حسن نوری منبع فضایل بود

جامع مجمع شمایل نورانیین مکمل نفس بجوامع کمالات منتهم حصول ...

السعادات قدس سره آورده است که در واقعه چنان مشاهده

کردم که قیامت قایم شده بود و جمله خلایق را عرصات حشر گرفته

و هیچکس را پروای بیگانه و خویش نمانده ناگاه در آن مقام حیرت لمعات

و شراره‌ای هزار گونه افت لوای و بدیدم سر ... او ... و خلق از

عوالم در هوای لوای او آرام گرفته بود و اجتماع تمام خود را در میان ایشان انداختم

و معلوم کردم که آن لوای محمد صاحب مقام محمود است و انتظام گوهر وجود

است   اغر علیه للنبوة خاتم   من الله مشهود یلوح و یشهد

وضم الاله اسم النبی الی اسمه   اذ قال فی الخمس المؤذن اشهد

خواجه گردیم قدمش بر تربت خاک پایش چو خسرو سیلش بر سرت ابا

پاره از سنت آنکه شما از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و متابعه ازمطالعه

کرده کار بهوای قربت و امید ولداری او چنان پیش آمدم که بی حجاب دیده

از دیدار آن آفتاب منور ساختم در این حالت یکی را که از اقاصی عرصگاه

جوقی متوجه حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و متابعه کرده کار بهوای

قربت و امید ولداری و چنان پیش آمدم که بی حجاب دیده از دیدار آن

آفتاب منور ساختم در این حالت یکی را که از اقاصی عرصگاه با جوقی متوجه حضرت

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شد و خبر رسید روی بر آن کرده گفت

السلام و علیک یا کلیم الله و السلام موسی پیغمبر علیه السلام بعد از

مصافحه از حضرت رسالت پناه پرسیدند که ای خلاصه عرب و عجم

و ای باعث ایجاد عالم و آدم   اسرار گشاده باز حضرت عالم

همه زیر پر گرفته   طوطی شکر نثار نطقت   جانها همه در شکر گرفته

با لفظ شکربار در احادیث و اخبار فرموده که علما امتی کانبیا بنی

اسرائیل خواجه عالم علیه الصلوة والسلام فرمودند آری گفتم موسی علیه السلام

گفت یکی از انبیاء بنی اسرائیل منم تو از امت تو عالمی که دار

ربع قدر اطوار علوم بمعارج دانش من رسیده باشند حضرت

[illegible] علیه السلام

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم ندا کرد و گفت یکی از صحابه کبار که از اجل

روزگار مرکز دایره مجد و معالی بود پیش آمد حضرت خواجه فرمودند بنشین

معاذ بن جبل باستکشاف احوال نشست موسی علیه السلام در کلام آمد

و از امام یعنی سوال کرد امام سخن را جواب داد و کلیم الله نیز تصدیق

و استحسان کرد و بعد از آن امام سه سوال کرد و کلیم الله یکی را جواب داد و آیه

فوق کل ذی علم علیم برخواند و حضرت خواجه را صلی الله علیه وآله ثنا گفت و بازگشت

خواجه صلی با امام معانقه کردند و فرمود رضی الله عنک صورت مصداق قوم ای عند

الکلیم بعضی جدای معنا از نور الهی باشد که مرا در پیش کلیم الله سرافراز گردی مصداق

سخن من گشتی   اینچنین عالمی که شنودی   در همه آفاق گردش هست

میراث خواران انبیا علیهم السلام این علما اند علی الحقیقه میراث ظاهر و

باطن ایشان یافته اند که العلماء ورثة الانبیاء و حالی بواسطه بعد از

خیر قرون و تراکم الایام و هجوم موانع حضور و توجه بحضرت الهی و فرات

سلاطین و امرا از استکشاف احوال جمله کتاب تکالیف علمای ربانیین

در بیان یعنی منزوی گشته اند بلکه علمای علم ظاهر نیز از غایت ضعف حکم

عدم گرفته اند و نزد و قلیلی ترکه مانده اند اکثر تشبث باذیال فلاسفه

کرده از تمهید قواعد مبانی دین و اسلام و تشیید ارکان شرایع

و احکام و اهل شده اند و اگر نعوذ بالله پادشاه اسلام و امرا ایام او
غیرت و حمیت ایمان جهان یکبار خوف و خطر آنست که مسلمانی انقدر که مانده است
بواسطه مدعیان بی حسب برخیزد و نه اسم ماند و نه رسم و روز بروز عجب غربت
بدأ الاسلام غریبا وسیعود کما بدأ غریبا فهند شاهان جهان که کلی شنیده
باشند که بقیتی از دین و رایت اسلام از دست رفت پس بیخبر بود
گرفت جهان کفر و شما در خواهید و علما ظاهر هم سه طایفه اند مفتیان
و مذکران و قضاة اما مفتیان اهل دراست و نظر فتوی اند و
اینها بر دو طایفه اند یکی آنکه عالم و اهل ورع باشند و در ایشان خشیت خوف و
با علم عمل دارند با فتوی تقوی دارند و اکتساب علم و نشر آن برای تحصیل
نجات و درجات کنند و نظر از مال و جاه و دنیا منقطع دارند ایشان
انها اند که میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء و دوم عالم زبان جاهل دل که
در دل از خدای تعالی خوف و حیا نبود و در علم آموختن و نشر کردن نیت
تحصیل جاه و مال و قبول خلق و یافت مناصب داشته باشند لاجرم
بر وی غالب شود و علم او متابع هوا گردد و کار بهوا کند و بر موجب علم
عمل نماید و بر علماء دین از حسد برد و در نکوهیدن ایشان افتد و در مقام بحث
و جدل در آید و ابا کند سخن توجیه نگوید و حق را گردن ننهد و خواهد که بر
و زبان

60

و زبان آوری حق را باطل کند و باطل را در کسوت حق نماید و از برای
اظهار فضل در باب جدل و خلاف بعجز خویش اعتراف نکند همان
مرجع بود با هر الحان علم که در مقام جدل بامر خلاف کند پیش
اهل نظر امیش مناظر هست که در مناظره غوغای اسراف کند
نشان عالم فرزانه حیث بیدا نی که گاه بحث بعجز خود اعتراف کند
و این چنین عالم از انهاست که حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید
اتقوا کل منافق علیم اللسان یقول ما تعرفون و یفعل ما تنکرون
یعنی بر حذر باشید و پرهیز کنید از ان منافق و انا زبان که بفصاحت
بیان و طلاقت لسان بگوید آنچه پیش شما معروفست و بکند کار آنچه
پیش شما بقباحت و نکایت موصوفست و تحقیقت این آفت که
در دین بواسطه چنین عالم فاجر و زاهد جاهل پدید آمده هیچ خبری
پدید نیامده است چنانکه اسد الله علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
میفرماید ما قطع ظهری فی الاسلام الا رجلان عالم فاجر و ناسک متنسع الغالب ۵
زاهد العالم الفاجر یزهد الناس عن علمه لما یرون من فجوره والمتنسک الجاهل
یرغب الناس فی بدعته لما یرون من نسکه معنی آنست که هیچ خبر از نکبات و بلایا
و شدائد و زرایای نرسید مرا در اسلام چنان شکست و طریق اعتماد در

و دین شوکت بعضی مزخرفات مینمایند که دو کس یکی عالم چه و دیگر زاهد متسع
چه از شومی فجوری که در عالم میبینند چون از علم بی رغبت شوند و بواسطه
بدعتی که درین متسع مشاهده میکنند و در بدعتها رغبت مینمایند لاجرم مبتدعی
علمای سوء و زاهدان مرائی و درویشان که اگر از حریصی این دنیا مستغرق شدند
و بوسیله درگاه ملوک مذلت میکنند و در در امیران و خواجگان بمشافهت
در میروند و خواری و اهانت میکشند و نفاق ایشان را در آنکه در ایشان مینشینند
میکنند و مداهنت بکلام باطل که ایشان میکنند تا میگویند و صدق ایشان برترش
و آیت و لا ترکنوا الی الذین ظلموا الآیه را نصب العین خود نمیسازند و از مضمون
این حدیث اندیشه نمیکنند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود ان
الرجل لیدخل علی السلطان و معه دینه و یخرج و ما معه دینه قیل بما ذاک یا رسول
الله قال یرضیه بما یسخط الله یعنی مرد مسلمان که متحلی باشد بحلیه اسلام پیش سلاطین
از سلاطین زمان در آید و بی ایمان بیرون می آید گفتند یا رسول الله بچه
بچنین خطری عظیم و گناهی جسیم از چه جهت باشد گفت بدانچه که رضای سلطان را
طلب میکند بچیزی که از او سخط خدای تعالی درو است و ما السلاطین
الا البحر عظما و قرب البحر مخوف العواقب مصاحبت ملوک و سلاطین را
آفات بی نهایت است تخصیص الحذر علما را که از برای جذب منفعت

و دفع

و دفع مضرت با ایشان مصاحبت کنند و بطمع نیل مآرب و
مصادفت مطالب مداهنت ورزند و بمقتضای قل الحق و ان
کان مرا موعظت حسنه و نصیحت خالصه قیام نتوانند نمود و بسترا
تلخ مزاج المحاص نفع علل و امراض دواعی نفسانیه ایشان را معالجه نتوانند
کرد و ایشان را استشفا و بامثال این اسباب دست نمیدهد زان
حدیث شیخ میگویم نزا نارنجها فرو شویم نزا زآب سرد انگور افسرده
زه سردی افسرده کی برون نهد سنگ سنگ ارزمینت او را اطوق
خام و ناخوشیده جز بی ذوق منت آورده اند که حمی نوبت لا
و امارت بدیگری منتقل شد و نامه بجناب عالی شیخ حسن بصری نوشت
زاهد ای دوست چه اصاحب من و نصیحت گوید شیخ در جواب
نامه نوشت که ان من طلب الدنیا لا یصحبک و من طلب الاخرة لا
یصحبک یعنی طالب دنیا ترا نصیحت نمیکند و طالب آخرت با تو
مصاحب نمیشود و باین واسطه از چنین علما ارادت با وشاهان
فاسد گشت و اعضا و امرا و ارباب ثروت و اصحاب دولت خلل پذیرفت
و قیاس کردند که جمله علما و مشایخ بهمین سیرت بد و خصال مذموم دارند تا بحکم
حقارت بچشم احقر و ابا بچشم غرض نظر کردند و بکلی از ایشان روی گردانیدند و از خدمت

وصحبت ایشان محروم مانند و از نور علم و پرتو ولایت بی نصیب شوند
و در حدیث می آید که چنین عالمی که عوض او از علم دنیا باشد او را از ثواب نصیب
نیست از آن است که در دنیا از جاه کردن افزار و اما در آخرت او را آتش
افروزد و دوزخ او بود الوده شده بحرص و طمع آن عالمان دین جدا از
گزاف درویشان نمی رسند و در او [illegible] تا که به پایان رسید عمر و بی حرص [illegible]
که به پایان نرسد عرقه القضاة ثلثة قاضیان فی النار وقاض فی الجنة
فرمود که قاضیان سه اند از ایشان دو در دوزخ اند یکی آنست که بعلم قضا جاهل
باشد و از جهل و هوا میل بنفس قضا کند او در دوزخ است دوم آنکه بعلم قضا عالم
باشد لیکن بر آن علم کار نکند و جانب خلق بر جانب خدا ترجیح نهد و رشوت ستاند
وحکم مکار از آن سهل کند تا رشوت ستاند و در ابطال حقها کوشند و از مال
اسلام تصرف مالکانه کنند و تزویر و برات دارند و ظلم آن حق فراموش کنند و سایر
اوصاف ذمیمه که از ایشان مشاهده می افتد و این جمله از آن قبیل است که ایشان
مستوجب دوزخ کردند اما آن قاضی که در بهشت است شیخ نجم الدین رازی میفرماید
میگوید قاضی فی الجنة مراد اشارت بر آنست که خود در بهشت قاضی کند
والا اکثر در دنیا قاضی نخست رعایت این حقوق کما ینبغی نتواند کردن
خواجه صلی الله علیه و آله از اینجا فرمود من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین

از این

از این ضعف در بلاد اسلام از شرق تا غرب قریب سالها شد که گردد
هیچ قاضی نیافت که از این آفات مبرا و مصون بود الا ماشاء الله هرچند اگر
این خصال پسندیده بیک نفر از ایشان بعضی از آن خصال حمیده موصوف
بوده در میان مسلمانان حکومت بر سنت سلف صالح کرده ولی از اولیاء فوائده
الله بود خاصه [illegible] حق تعالی و بعضی صوفی که یکی علمدار [illegible]
شریف بماند و از این دوره زمان بود و چنین نقلست چنین بود حق بر او ظاهر کرد
نقلست که قاضی زار رسیدند قضا نشاندند و هوا و از آتش [illegible]
بود اینجا بر و قشانه تا که در حالت دو کس با دعوی و قیل و قال
آمدند و غیض حال کردند قاضی گریستن آغاز کرد گفتند زمان [illegible]
که رسیدند حکومت حضرت رسالت نشسته و حاکم و فیصل شریعت مطهره
گشته چه محل گریه و زاری و چه جای ناله و [illegible] قاضی گفت
چگونه گریه نکنم که این دو کس بر من قضیه عالمند و من نادانم و مرا با وجود
جهل در میان این دو عالم حکم می باید کردن و روش حکم گفت اگرچه ایشان عالم اند
لیکن صاحب غرض اند لاجرم حق بر ایشان پوشیده نگردد و لو اگر صورت
واقعه نمی دانی لیکن غرض نداری حق بر تو مکشوف میگردد
مگر این ظلم [illegible] شو باطمع [illegible] چشم و دل روشن شود و انامل [illegible]

همه سر طایفه اند یکی آنانند که فصلی چند سخنان مصنوع مسجع یا کتبه [illegible] گرد آورده
دین و اسرار الیقین در آن هیچ نباشد و بدست افشانی و حرکات و ترانه
و نغمات زبان بیچاره را برسازند و بعوض قبول خلق و جمع اطراف و اکناف
و زیارت اصناف عباد کنند و بعضی گونه تصدیع و تلبیس و تعزیر [illegible]
اند تا حکم مقصود دنیاوی حاصل کنند و بر منبر عداوت ملوک و سلاطین و امرا
و وزرا و صدور و اکابر و اصحاب مناصب و قضاة و حکام مشغول شوند
تا رجای [illegible] آن قسم چندی دروغ و بهتان و بدعت روا داشته اند از
برای تمشیت مقاصد چون از تحصیل مال و جاه حکایتهای دروغ افترا کنند
و روایت احادیث موضوع مطعون اشتغال نمایند و گویند حدیث صحیح
و صحیح را جای مذموم گویند و بر خوش آمد ایشان سخن رانند اینها از قبیل علمای
زمان جاهل دل اند و انیس [illegible] از دوزخ و در روایت آمده است که حق سبحانه
و تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که سؤال مکن از عالمی که او را [illegible]
دنیا گرفته است [illegible] ایشان راهزنان بندگان من اند و علم [illegible] سلاح [illegible]
که [illegible] را علم و فن آموختن و او [illegible] را ز دست راه زن
گوهر علم چه در دست کرم آمد حالت [illegible] فقرا از سر خود دفع کند [illegible]
هر خسته مجروح شود رحم رحلت [illegible] کند و [illegible] شود از آتش [illegible]

فصل

بران م

راه م

فصل از نور خویشتن از اطلس دیباج کند [illegible] بر پایه عالی نهد نسبی
خویشتن بر کشد و دعوی معراج کند از نوکر کسب کند و دعوی برادری
اول از سینه مجروح تو آماج کند علم [illegible] بر کف راه زن ورنه
بکشد تیغ و بکشد مردم و تاراج کند طایفه دوم ائمه صالحه اند که سخن از کلام
خدای تعالی گویند و ثواب آخرت و از مذمت ضلالت [illegible] باشند
و از تفسیر و اخبار و آثار و سیرت صالحان گویند و بر جاده شریعت
و نوبت و زهد و ورع و تقوی خوانند چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید
ادع الی سبیل ربک الایه و مقصود ایشان رضای مولی باشد نه طلب دنیا
و در روایت می آید که از ابن عباس که علما را رتبه بر مومنان فضیلت است
بهفتصد درجه میان [illegible] پانصد ساله راه بر نصیحت و وعظ که چنین عالم فرماید
گمراهی او راه یابد و در حق حاصل شود و هر کس که بواسطه وعظ او توبه
کند و بطاعت اشتغال نماید و روی بحق آورد و در روز قیامت جمله
در کفه حساب او باشد طایفه سوم مشایخ اند که بجذبات غیب حق
سلوک راه دین و سیر بعالم یقین حاصل کرده اند از مکاشفات
الطاف صمدانی علوم لدنی یافته اند و ایشان خضر صفت چند که مشرف بتشریف
وعلمناه من لدنا علماً و در پرتو انوار تجلی صفات حق منا حقایق و معانی

[illegible]

شده و بر احوال مقامات و سلوک راه حق وقوفی تمام یافته و از حضرت
حق و ولایت مشایخ به دلالت و ترغیب خلق و دعوت بحق مأمور گشته‌اند
اند بعد از آنکه عمری به وعظ نفس خویش بوده‌اند و قضیه مرضیه ابدأ بنفسک را
کار فرموده‌اند و در روایت آمده که [illegible] الحان [illegible] داودی
در مناجات با حضرت رفیع الدرجات گفت خداوندا مرا از برای دعوت
و موعظت فرستاده و امت دعوت می‌شنوند و موعظت و نصیحت مرا قبول
نمی‌کنند جواب آمد که عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس و الا فاستحی منی
یعنی ای داود اول نفس خود را نصیحت کن اگر بدان نصیحت کرد و وعظ
قبول کند بعد از آن به دعوت و نصیحت و موعظت دیگران مشغول شو و الا
تو موافق باشد مگر دار و الا از خدای شرم دار — با کسی گفت جواب
لامعه همه گر با گردد صاحب واقعه ما که گفتار ز حال تو بود
بار و حال تو بود سخن گر ز دل برون آید نشیند لاجرم در دل
الخبر لکن با مرت به و ما استقمت فما قولی استقم و این طایفه
که در عقب ... قبول ... وعظ کرده‌اند و ...
نفس نگاه داشته و بحکم فرمان به دعوت خلق مشغول شده و خلق را از خرابات
دنیا و خمر شهوات و مستی غفلات با حظایر قدس و مجلس انس مقعد

و شراب طهور جمال ساقی و سقیهم ربهم می‌خوانند و ذکر اسم یا نام الله می‌کنند
از باده خوری یار بی‌دست ساقی با خود ز روی ساقی گل روی وصل بر ز یار جوی
حریفان را هم‌نوای جو بسطامی و جمع کرخی مخمور باده و در این گلخن به این سقف معلا چون
و این بزار و ذوق مشارب مردان می‌چشانند و در بحر شوق و محبت دل ایشان
می‌جنبانند و به حجب عقل و شناخت و ذوق و شوق مرحله بعد از مرتبه
و لطایف و حقیقت بیان می‌کنند تا هر کس حظ و نصیب خویش بقدر همت و قابلیت
برمی‌دارد و قد علم کل اناس مشربهم و همچنین مشرب صافی را علمای ظاهر و فقهای
و فقهای رسمی می‌کنند و با وجود که اثبات علم لدنی از حضرت عبدیت نسبت خضر
علیه و آله و سلم در کلام ملک علام مصرح و مشروحست نفی می‌کنند و خود را داخل
در زمره طایفه می‌سازند که حضرت الهی در حق ایشان خبر داده بل کذبوا بما لم
یحیطوا بعلمه و قال ایضا و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم و اول کس
اول فارسی که ... فی الاسلام ... در عهد ... از فضلا بعلم لدنی ... و در
اسرار متصوفه کرده و الحضرت از برای اثبات این مطلب رساله لدنیه نوشته‌اند
و بعد از اثبات وجود این علم اشارت بر طریق اکتساب آن کرده و گفته‌اند
که هر که علم لدنی سراسر نور الهام است و الهام بعد از تسویه نفس است
کما قال الله تعالی و نفس و ما سویها فالهمها و تسویه بتصحیح نفس گشته و رجوع

او نعطرت صلیه و این رجوع بسه وجه تواند بود اول تحصیل جمیع علوم

ودر داشتن حظ او فراوان اگر چه بعضی مدرباضت سر مسموم که در حکمت

سر مسئله از علوم مدرج است دوم ریاضت صادقه و مراقبت

صحیحه چنانکه حضرت خواجه صلی الله علیه و آله بعضی از آن اشارت کرده

که من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم سر کراوست همت داشتن جان

کرد و بر موجب علم خود عمل نماید و دانسته و شناخته خود در افکار فرو بدهد

و منتظر از رای نعمت علمی که پیش از این دانسته باشد فرماید و قال علیه السلام

اخلص لله تعالی اربعین صباحا اظهر الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه یعنی حکم

خاص که بشرف توفیق عمل اختصاص یافته باشد عمل صحیح از سر اخلاص

بنده که کند ایزد تعالی چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری گرداند

وجه سیم تفکر است که تجسس و تفحص و تعلم کند و ریاضت کشد بعلم و عمل تا

آن در معلوماتش تفکر کند بشرایط صحت فکر ابواب غیب وی کشاده گردد

چنانکه اگر تا وی تعرف کند در حال حجود و شرط تجربت ابواب بح بروی گشاده گرداند

و اگر در سلوک طریق خطا کند در مهالک خسران واقع شود همچنین اگر متفکر سالک

طریق صواب از جمله اولوا الالباب گردد و متبع گردد و روزنه از عالم غیب بر

وی بی هیچ شبهه و ریب عالمی گردد عالم کامل عاقل ملهم چنانکه قال علیه

علم

علم

ستین

علیه الصلوة والسلام تفکر ساعة خیر من عبادة

سنة اینست ترجمه آنکه ساعتی تفکر بهتر است و بتحقیق اینچنین عالم

وارث انبیا تواند بود علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل دیده

هر کس بر جمال ایشان نیفتد که در قباب غیب حق متوارند شعر تحت

قباب العز طایفة اخفاهم فی رداء الفقر اجلالا هم السلاطین فی اطمار مسکنة

استعبدوا من ملوک الارض اقیالا غبر ملابسهم شم معاطسهم جروا علی فلک الخضراء

اذیالا رباعی مردان رهش زنده بجان دگرند مرغان هوایش ز آشیان دگرند

منگر تو بدین دیده در ایشان کایشان بیرون ز دو کون در جهان دگرند

اما بسر و ارباب تحقیق بدو مقتدای اصحاب تفرید مقرب حضرت

قیوم مولانا جلال الدین رومی قدس سره اکتساب علم لدنی از طریق تحقیق

واضح تر از این آورده است و در ابیات مثنوی که جامع اسرار معنوی است

به بیان اشارت بدین معنی کرده است بیت دفتر صوفی سواد و حرف نیست

جز دل اسپید همچون برف نیست زاد دانشمند آثار قلم

زاد صوفی چیست انوار قدم علم میخواهی طریقش قولی است

کسب میخواهی طریقش فعلیست فقر خواهی آن بصحبت قایم است

نی زبانت کار می‌آید نه دست و حقیقت چنانکه تنبیه

نفس و تصفیهٔ باطن و صیقل کردن آینهٔ جمال نمای دل حاصل میکرد بیت
تا خلوت دل خالی از اغیار نباشد ** بام و در این خانه پر از یار نباشد ** نقل است
در حضرت سلطانی از سلاطین زمان جماعتی از رومیان و چینیان در علم
و صورتگری معارضه با سامری میکردند بیت چینیان گفتند ما نقاش تر
رومیان گفتند ما با کرّ و فر ** گفت سلطان امتحان خواهم درین ** کز شما ها
کیست در دعوی گزین ** چینیان گفتند اصناف عباد را در اطراف
بلاد بر صحایف خاطر صورت کمال نقاشی ما منقش گشته و در جمیع آفاق
از کیا و حذاق را بر الواح ضمایر حسن جمال نقش ما مصور گشته ما کی ...
ذکر ما در نقش و هم مثل سایر گشته و حجر محدد جهات بر جمیع عالم محیط
دایر شده و رومیان گفتند خداوند کار ما را در گوشهٔ ... مسکین ...
و درین حجره ... بخشیدن ... نواز و بخشانیدن ... نیاز ... هر کس ...
و میخانهٔ حکمت جامه پوشانیدن و جام نوشانیدن و هیچ جامه بهم ...
هر جام بدیگری نماند هر جامه اطرازی دیگر رسته و هر جام را اسراری دیگر
طراوتی دیگر و هر شکر را حلاوتی دیگر و هر شاهی را عشقی دیگر و هر ...
دیگر بیت هر صدف را گهری داده اند ** هر شجر را ثمری داده اند
نه ما سیم و شما کیمیا و نه ما خاکیم و شما توتیا در درج ...

و در برج ما نیز اختر ها ما را نیز از زین ان بخشی و لایقی بین امید آن ...
بیت چینیان گفتند یک خانه بما ** خاصه بگذارند و یک آن شما
سلطان قصری داشت برابر ایوان کیوان افراشته چنانکه نقاش وهم و خیال
آن قصر بمقصور صفحهٔ هیچ خاطری نقش نشده و در آن قصر دو صفه چون صفحهٔ خلوتخانه ...
اصفیا ... از شوایب کدورت ... گویا خاک عنبر سرشت گلشن بهشت را به آب زندگانی ... کرده
... عمارت آن منزل ... و صفه چون عاشق و دلبر روی در روی ... سلطان
هر صفه را بیکی از ایشان ... میان صفه پرده کشیدند ... چینیان هر صبح و شام وظایف
انعام بساخت و انواع رنگها در ... نقاش بکار آمد ... گردانید ... صفه
خویش را بهمچو آینه چینی مصفا ساختند و مجلی و جز تصیقل دیوار نپرداختند و
از آن رنج کدورات رنگ کار میکردند و بر هر رنگ رنگی اختیار میکردند
چینیان هر روز نقشی غریب انگیز میکردند و بآرایش جمال هزار رخوش ...
چون آتش دل عشاق دمبدم تیز میکردند و ... جمال هر یک یا میدیدند
احسان و در استحسان خویش میگفت منم ** در هر قطره از نوک کلک من دریا ...
گم شده است و از ساحری ... من صورت دیوار مردم کشته بیت
اگر با و ... از ... چینی ... ** ... نسخه میخواهد ز نوک کلک
... چون چینیان از عمل باز آمدند و از برای شاهی دهها زدند

پادشاه در آن صفحه در آینه از قلم سحرپرداز و رقم جان نواز
صحیفهٔ رموز جان و مجمع اشخاص و حالات گشته بود برقرار رسید فلک
تمکین شد و همدم ماه و پروین گشت و چشم بر نقش و نگار آن صفحه
لا از فلک انداخت و لحظه بنظارهٔ آن غرایب نقوش پرداخت
چون داد نظاره داد و بر دقایق هنر ایشان اطلاع فرمود باقی از میان
برداشتند و سمت برشان آن صفحه صفا که سایهٔ آن اوج فلک
و تماشاگاه فوج ملک بود گماشتند بیت عکس آن تصویر در آن
زو بر آن صیاد شد دیوارها • هر چه آنجا دید اینجا به نمود • چون از
چنانه می‌ربود • و از همه غریب‌تر آنکه پادشاه در وقت نظاره صورت
خود را که جان معنی است بر آن صفحه صفا که مظهر انوار روحانیست معاینه
می‌دید و بقدح حدق شراب محبت خود می‌چشید بیت علم عشق
خویشتن افراشت • چون ز نقش خود نمی‌برداشت • مست چشم فتنه
انگیز خویشتن زنار بند زلف کافرکیش خویشتن گشت پادشاه
صورت خود شد و با خود عشق می‌باخت و می‌گفت لیکن همین
آتش‌های بر سر مرحمت تاخت ولیکن کمند از دنها آسا در گردن
انداخت بیت شمع جانم بدست باد داد • داغ جان

پرده از چهرهٔ نگار • تا فلک گوی فتنه انگیزد • کس چنین فتنه ندارد
یاد • غرض از ایراد این حکایت تمثیل دانشمند است بحکیمان چینی که
هر روز نقشی از علوم بر صحایف خاطر خود می‌نگارند و آن نقوش را
بکثرت مذاکره و تکرار محفوظ میدارند و تمثیل صوفیانست که در میان همیشه
بصیقل ذکر لا اله الا الله آینهٔ جان خویش را مجلا سازند و علی الدوام از
شوق باز بنفی نقوش اغیار پردازند تا بحدی که آینهٔ دل ایشان پذیرای
انوار جمال پادشاه حقیقی گردد و لوح محفوظ علوم لدنی عینه شود چنانکه در
مثنوی میفرماید نظم رومیان آن صوفیانند ای پدر • بی ز تکرار و کتاب و بی هنر •
لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها • پاک از آز و حرص و بخل و کینه‌ها •
صورت بی صورت بی حد غیب • آینهٔ دل راست در مضمون جیب •
گرچه آن صورت نگنجد در فلک • نه بعرش و فرش و دریا و سمک •
زانکه محدودست و معدودست آن • آینهٔ دل را نباشد حد بدان •
عقل اینجا ساکت آمد یا مضل • زانکه دل با اوست یا خود اوست دل •
اهل صیقل رسته‌اند از بو و رنگ • هر دمی بینند خوبی بی درنگ •
نقش و قشر علم را بگذاشتند • رایت عین الیقین افراشتند • تا نقوش هشت جنت تافتست
لوح دلشان را پذیرا یافتست • گرچه نحو و فقه را بگذاشتند •

لیک محو فقرا بر داشتند * بر تر نهاد عرش و کرسی و خلا * سالکان مقصد صدق خدا
در حقیقت انجمن عالمان آن کسانند که نظر در روی ایشان عبادتست حکایت
آورده اند که ابراهیم بن یوسف از مجلس برخواست بخلوتخانه خویش
رفت ضعیفه پس او بیامد ابراهیم گفت ای خواهر وقت ملالت نیست
که از کثرت مجالست و مقالات دم سآمت و ملالت پیدا آمده است
ضعیفه گفت مرا حاجت و مسئله نیست که بعرض رسانم و تصدیع آن
ابرام نمایم گفت پس چرا آمدی و پس راه من گرفته آن ضعیفه گفت
از تو شنیده ام که روایت کرده اند النظر الی وجه العالم عبادة
ده آمده ام تا خود را عبادتی حاصل کنم ابراهیم گفت راست گفتی
و بگریست گفت ای پرستار این عالمان که در روی ایشان نظر کردن
عبادتست مالک دینار بود و سفیان ثوری و خلف بن ایوب
ما را امروز اسم عالم هست اما معنی با ایشان بود این جمع نیست
بتمنای دیدار کسانی که شما نسبت داریم رسید و بشرف صحبت ایشان
مشرف شد باید که از فواید انفاس نفیس علمای ایام و از برکات صحبت
و صحبت ایشان بهره نماند و از سعادت هر دو جهان محروم نگردد حکایت
از حسنات صحبت قدوة شیخ آخر محمد کرمی قدس سره در مجاورات و محاضرات

بیت
پیر باید راه را تنها مرو * از سر عمیا درین دریا مرو * پیر لابد راه آمد ترا * در همه
کاری پناه آمد ترا * و معروفست که اهتدا را از اقتدا ارجاء نیست و نشاید
طالب را که از خاطر بگذرد که شاه شجاع الدین کرمانی که پادشاهان بپیر نیرزد
کی رسیده است تا باقتدا او اهتدا حاصل شود هیهات هیهات بیت نکو شاه
سلطان اگر مرد دردی * ز رندان وقت آشنا طلب کن * اگرچه کسان عالمان
رفتند اما عالم از عالم خالی نیست سنت الهی جل جلاله چنان جاری گشت
که هرگز این دریا گوهر و لیکن باغ بی ثمر نماند اگر درین باغ چنین نشود در دیگر بجای آن
بار آید و اگر میوه آخر رسید میوه دیگر بار آید بیت درین باغ هر دم
بر رسد * یکی میرود دیگری میرسد * ثمره منفعت در صحبت علما جان بخش است
که در خدمت هر کس رتبه هست تفاوت نکنند لا تنظر الی من قال و انظر الی
ما قال بشنوید چه میگویند منگرید که کیست حکایت گویند کسری در بعضی
مصنفات یافته اند در بلاد هند کوهیست در آن کوه درختی و آن درخت را
میوه بود که مرده بدان زنده شود کسری را عجب آمد یکی از خاصگان خویش را
که عاقلتر و زیرکتر بود بهند فرستاد گفت برو و بنگر آن درخت
چگونه است و آن میوه چه رنگ دارد و آن شخص یکسال در هند
مقام کرد و از هر کس پرسید و طلبکار شد و هیچکس او را از ان معنی
د

[illegible]

خبر نداد چون کار بغایت رسید آمد و را صبر نماند برخاست و نزدیک

عالمی از عالمان ایشان رفت و استفسار آن معنی کرد آن عالم بخندید و گفت

حکما گفته اند که کون مرد عالم درخت علم است و آن میوه منفعت علم او

و مرد جاهل مرده باشد چون منفعت علم بدو رسانند زنده کردد و آن شخص بر خاست

و نزدیک کسری آمد و شرح حال باز راند کسری فرمود صدق الحکیم

پیغمبر راست فرمود حکیم در عالم هیچ درختی با منفعت تر از درخت علم

نرسته است **حکایت** حکیمی گفت هر که نجات از فتنهای دنیا و عذاب

عقبی خواهد باید چون بامداد کند صحبت عالمی طلب کند عالم عامل باشد اگر نیابد

غنیمت شمارد و چنان پندارد که پیغمبری را از پیغمبران دریافته است

الا اینقدر هست که وحی بدو فرو نمی آید و اگر عالم عامل نیابد

عالمی جوید و چنین باید چنان تصور کند که بدلی از ابدال و قطبی از اقطاب

وقت را دریافته است و در تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام او دقیقه

فرو نگذارد و اگر در نیابد مصاحب عالمی شود اگرچه عمل بدانسته نکند چون او را

محقق داند که چراغی یافته که بروشنایی آن سلوک طریق آخرت تواند

کرد از آنکه چنین عالم را نسبت بشمعی ماند که خود میسوزد و مجلس جمعی را منور دارد

لاجرم بر شهریار جوان بخت زیبنده تاج و آرایش تخت واجب است ادب ائمه دین و علما

ورثهٔ انبیا اند و حفظهٔ بیضهٔ دین خدا و رطب جنی ایمان

رتبت سنی ایشان منظور و بچشم اعزاز و احترام ملحوظ دارد و از صوب انعام

و فیض اکرام بحظی وافر محظوظ و در حوادث دینی و واقعات شرعی از مقتضای قول

و حکم فتوای ایشان تجاوز جایز نشمرد و در معظمات مهمات جهت استحضار نعمت تالیف دل و تطییب خاطر

بحکم و شاورهم فی الامر مشورت کند و بجهت اشارت ایشان تبرک و تیمن جوید و طلبه

علم را موفر دارد و مکفی المؤنه گرداند و در تحصیل علم حریص کند و در کفایت احتیاج ضروری

ایشان اعانت دریغ ندارد تا بعادت مدارس دانش و ابدای رونق آن کوشد و اشارت

معالم هنر و احیاء رسوم آن بکند نیکنامی و سعادت دنیا و آخرت حاصل کند خاصه درباره

فقرا و غربا از اهل علم و زهاد و ورع نظر عنایت و حسن عاطفت دریغ ندارد و مخصوص

صدقات که بصدق نیت و خلوص طویت دهد ایشان را مخصوص گرداند چند آنکه بعوارف لطف

او مشمول باشند و بدل فارغ بدعای دولت قاهره قیام نمایند از تشغل و از دعای ایشان

ذخیره یوم معاد و وسیله رحمت رب العباد سازد چه دعوت غربا مقرون باجابت است و کس سیرت

حضرت شهریار را از پدر نامدار سرفراز غریب نواز زمالک ملک سیر ربقه ارباب فضل و

هنر **نظم** سپهر فر جهان بخش ذوکا ** محیط کمالات و کان سخا ** کریم سخن دان

سخن پرور معنیدان ** شناسنده قدر اهل کمال ** بلطف و کرم شهره

اندر بلاد ** زجودش دل سائلان گشته شاد ** وفادار و بخشنده و

بعد از فضایل یکتب و کمالات

حق شناس ٭ صفحات نگارش بیرون از قیاس ٭ خدایا بر آن بخت اطوار
بفضلت باران رحمت ببار ٭ جلی مرات پس سخن گسستی و شاید گر قصه
بر ضمیر منیر و خاطر مستنیر او مکشوف باشد که امیر کبیر مغفور مرحوم نور الله مرقده
چنانکه از صفحات محبت و فقرات طویت او معهود بود اکثر شبها جمعی از صحبت اصحاب و جوانان
بیدار بودی و در ایام اخیر لیل خود اصلا چو چشم بر نیازان مغفوری شب در از بود
خنک با جامه تنگ بسوی مسجد خود آمده و جمعی بر روزه دست در بر تا پای پیری گوشه بخاطر
شرعش مظهر اسرار الهی و تجلی فضیلت فیض ها متناهی بود که نشسته است
دولت و اقبال و عزت و اجلال و اسباب عیش و کامرانی و جد
لذت و شادمانی شدت سرما و برودت هوا اثر میکند آنجا
غریبان بی وطن و مسکینان بی مسکن و فقرای پریدری بشبهای
سرد چه میگذرد و بعضی از غریبان را بخاطر گذرانید و خاتم از انگشت
در انگشت دیگر کرده تا سبب تذکره واقعه باشد و چون از نماز فارغ
شد ملا محمود دهلوی را با جمعی از طالب علمان غریب طلبید و انواع
الطاف بنواخته و انعام و وظیفه ایشان مهیا و مقرر ساخت
تو نیز نور چشم آن کریم الاخلاق و یادگار عمر آن نیکنام آفاق و جهت
رهنمونی عقل و بر باب حجت امانت باز است و تاییدات ربانی مدد کار و سعادت

باهمه

٧٠

و دولت روزافزون ٭ بیت ٭ منصب از منصبت سرافرازست
هر زمانیت منصب دگرست ٭ باش تا صبح دولتت بدمد
کین هنوز از نتایج سحرست ٭ لاجرم امید میداریم که بهمت
کیمیا خاصیت آنحضرت لازالت عالیة و علی کافة الانام و
الیه دین حق موقر و حرمت شرع موفر و اعلام اسلام مرتفع
و امداد جهالت و ضلالت مندفع و آثار کفر منطمس و معالم شر
مندرس گردد و کافه انام علما و عامه فضلا را که بحقیقت بانی
حریم دین و ساکنان حرم یقین اند و در دریای معرفت و درازی فلک
حقیقت ایشانند و در تیره شب جهالت جز بآشنای عقل انسان
راه بمصباح نجاح معرفت نتوان برد و از غرقاب دریای ضلالت
جز بسفینه سینه پرنور ایشان بساحل نجات نتوان رسید و
احوال معیشت علما با انتظام و کار با کتساب کمالات با نظام
گردد ع همیشه همت خوارزم شاهان ٭ بر تبجیل و تعظیم طایفه
مصروف بوده و همم عالیه ایشان قبة الاسلام خوارزم منبع فضل و
معدن علمست همواره بارباب علم و اصحاب کمال محفوف بوده و هنوز برکت
آن صاحبقرانان در اطراف آفاق اذکیا و حذاق و مهره متفننین

و نخوهٔ مغلقین بقیه علما خوارزم از شاگردان ایشانند ایزد تعالی شانه سالکان راه وصال
جهانیان را بواسطهٔ رای جهانبخش آن پسندیده خصال نیکو خلال سرسبز
کریم طینت منظوم دارد و غرهٔ جلالش را از وصمت عین الکمال مصون و معصوم
بساط مکارم ممهد و ذکر مآثر مخلد بالنبی و آله و اصحابه الاکرمین الامجاد و سلم
تسلیما کثیرا الی الدوام التسنام مطلب ثانی در فضایل عقل حسن و نتایج آن و فضایل
حماقت قال الله تعالی اللّٰه نور السموات والارض الآیه
قال النبی علیه التحیة والسلام اول ما خلق الله العقل و قال علیه
وسلامه علیه ان الله تعالی خلق الملائکة و رکب فیهم العقل و خلق البهائم
و رکب فیها الشهوة و خلق بنی آدم و رکب فیه العقل و الشهوة فمن غلب عقله
شهوته فهو اعلی من الملائکة و من غلبت شهوته علی عقله فهو ادنی من البهائم
بدانکه عقل شمع شبستان دانش است و اختر آسمان بینش شحنهٔ مملکت وجود است
مصر شهود کارگذار سلاطین ارواح است و سپهسالار لشکر اشباح
نفوس پس است و قایم مقام جهان و پس چراغ غیبت است نور الهی افروخته
از حکمت انه لذو علم لما علمناه آموخته ملاح
فتوحات محیه بایست هر کر برقع برفیداخته اعجوبه ایست او را
بیت نور قمری در شب تیره و شکر در لب ما بدر چو کسی

شعلهایست ملکوتی فایض بر نفوس مطهره و پرتویست و لوامع بر ارواح
مقدسه و شعاعیست و حا شارق بر ذوات کامل انبیا و فروغیست طاری
بر سینهای اولیا مدرکه مخلوقات عالم شهادتست و رابطه مکنونات در
مرابع و مرابع مبدء و معاد است و چنانکه حضرت خواجه کاینات
و شفیع روز عرصات صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اول ما خلق الله
تعالی العقل ارباب حکمت نفس ناطقه را دو قوت اثبات کرده اند یکی نظریه
و دیگر عملیه و نظریه را قوت عاقله خوانند و این چهار مرتبه است اول عقل
هیولانیست و آن عبارتست از حصول علوم اولیه باستعمال آلات
آن حواس ظاهره و باطنه است و بدین واسطه استعداد او را اکتساب
نظریات او را حاصل میکرد دوم عقل مستفاد است از ادراک نظریات
بطریق مشاهده از ترتیب علوم اولیه او را حاصل میکرد چهارم عقل بالفعل
و آن عبارتست از حالتیست که مخزون گردد عند النفس صور علوم و
حاصل شود او را ملکه استحضارش هر گاه خواهد بی تجشم کسب جدید و شیخ
رئیس در اشارات از حال ارباب کمالات مشکوة و زجاجه و مصباح
و زیت و نار و غیر آن از آنچه مذکورست در آیه مثل نوره کمشکوة تعبیر
از مراتب قوت عاقله داشته است و در اشعار شیخ رئیس تنزل ... شعر

ذهب النفس بالعلوم ترقی • وتری الکل فی المکل بیت • بها
النفس کالزجاجة والعقل • سراج وحکمة الله زیت • فاذا اشرقت
فانک حی • واذا اظلمت فانک میت • واز شیخ قاسم حسین
بن محمد راغب الاصفهانی منقولست میگوید حق سبحانه وتعالی
مصباح را عبارت از عقل داشته است و مشکوة را از سینه
مومن و زجاجه را از دل او و شجره مبارکه زیتونه است از دین و صفت
آن شجره که نه شرقیه است و نه غربیه اشارتست بر صیانت دین از افراط
و تفریط و زیت عبارتست از قرآن و درین اشعار است بدانکه قرآن
مدد کار عقلست برای آنکه زیت مدد مصباح است و نور علی نور اشارتست
بر امتزاج نور قرآن با نور عقل و حجة الاسلام ابو الحامد بن محمد غزالی قدس سره
ارواح روحانیه بشریه را پنج مرتبه اثبات کرده است اول روح حساس
که تلقی محسوس کند آنچه حواس پنجگانه او ایراد کند و این اصل روح حیوانی
و اول اوست چه حیوان بدین حیوان گردد و این صبی رضیع را نیز حاصل است دوم
روح خیالیست حفظ میکند موردات حواس را پس ابروح عقلی که بالاتر از وست
در وقت حاجت و این صبی رضیع را در بدایت نشو نیست و لهذا مولع باشد بچیزی که
شود الحال فراموش کند سیم روح عقلیست ادراک کند معانی را که خارج از حس

چه معارف ضروریه کلیه و آن جوهریست انسی که بهایم و صبیان را نیست
چهارم روح فکریست اخذ میکند علوم عقلیه محضه را بانواع
و بالتفات و ازدواجات درمیان معلومات خود استفتاح ابواب
معارف شریفه و استنفاد نتیجه مرة بعد اخری الی غیر النهایه
و اند پنجم روح قدسی نبوی مختصست بانبیا و بعضی اولیا و از و
متجلی گردد لوایح غیب و احکام نصرت و جمله معارف ملکوت سماوات
و ارض بلکه از و منجلی شود معارف ربانیه آنچه روح عقلی و فکری از ادراک
آن قاصرست و آیه وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
اشارتست بچنین روحست و حضرت امام الفاظ مذکوره را در آیه مثل نوره
کمشکوة مستعار ازین ارواح داشته است و شیخ نجم الدین
رازی قدس سره در تمثیل این آیه چنین تقریر میکند که ملائکه و حیوانات
که غیر انسانند مدرکات پنجگانه عقل و دل و روح و سر و خفی ندا ده اند
که بدان مشاهده انوار تجلی صفات الوهیت کنند پس حکمت بالغه بنهایت قدرت
بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بید قدرت
در باطن او که گنجخانه غیب بود دل زجاجه صفت بسازد و کشف در عالم صفات
صفات آن در مشکوة جسد کشف کرد بنهد و درمیان زجاجه دل مصباحی سازد که

معاش و عقل مکتسب گویند و رهنمون مرد با سباب معاش و معاملات و حرف و صناعات
و امور دنیاوی چنانکه گرد مکانی کردن و از غم دنیا بر خود و بر خود داری
کردن و مشکلات علوم عقلیه و اشکالات اشکال هندسیه حل کردن پس در حکمت
وجود هر که این عقل را کارفرمائی کند در سلوک راه عبودیت بهشتش [illegible]
دنیا و آخرتش معمور شود بلکه مشارق و مغارب آفاق از برکت او پر نور گردد
و انوار عقل نخستین والعیاذ بالله ایمان فوت شود و نقصان در دوم
جوهر گرانمایه جان تلف گردد و در بعضی فوائد آن در عقل مولانا جلال الدین رومی
قدس سره میفرماید

عقل دو عقل است اول مکسبی
که در آموزی چو در مکتب صبی | از کتاب و اوستاد و ذکر و فکر
از معانی وز علوم خوب و بکر | عقل تو افزون شود بر دیگران
لیک باشی تو ز حفظ آن گران | لوح حافظ باشی اندر دور و گشت
لوح محفوظ است کو زین در گذشت | عقل دیگر بخشش یزدان بود
چشمه آن در میان جان بود | چون ز سینه آب دانش جوش کرد
نشود گنده نه دیرینه نه زرد | کو همی جوشد ز خانه دم بدم
ور ره نبعش بود بسته چه غم | عقل تحصیلی مثال جویها
کو رود از خانه اندر کویها | راه آبش بسته شد شد بی نوا

فی زجاجة و آنرا پر گویند و فتیله خفی در آن مصباح نهد پس روغن
روح را که از شجره مبارکه من روح حق گرفته است نثر عالم ملکوت [illegible]
عالم ملک در زجاجه دل کرد و روغن در غایت صفا نورانیت بجوت مستحق تا مصباح [illegible]
اگر چه مستور ما ربد و ما پوشیده بود فیکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار از [illegible]
نورانیت روغن زجاجه بکمال نورانیت الزجاجة کانها کوکب دری [illegible]
نورانیت عقل آمد هوای اندرون مشکوة فالمشکوة [illegible]
عکس نورانیت زجاجه بهوای اندرون گرفته بر توی از آن نور [illegible]
که آنرا حواس خمسه خوانند و ما این اسباب و الآلات ارکان [illegible]
و کنت کنزا مخفیا [illegible] مقصود از ایراد اقوال [illegible]
متعرفند آنست که در جلالیت عبارات مختلفه و ترافع [illegible]
غیر مؤتلفه شبه بجمال شاه عقل و ادراک کمال او [illegible]
و بعضی اهل حقانی عقل را دو قسم داشته اند یکی [illegible]
و نور درجات نعیم و مثوای متوجهان حضرت [illegible]
این عقل را معاد و عقل ایمانی و عطیه ربانی خوانند [illegible]
و غریزی نیز گویند دوم آنکه بتقویت تجربه و طریق اکتساب [illegible]
چنانکه در مثل است التجارب لقاح العقول [illegible]

از زجاج بهوای اندرون مشکوة افتاد
و منور کرد عبارت ازان نورانیت

الکرم

و این عقل [illegible]

اندرون خویشتن چون چشمه را   بباید دانست که کمال انبیا و اولیا
که سینهٔ صافی ایشان منبع زلال ایمان و بواطن نورانی ایشان مظهر انوار عرفانست
لاجرم دیگران که مرتقی بدان درجات و معتلی بذروهٔ نجات نمیشوند چون
راست باش پی رو مقتدای ملت باش تا باتباع حبیب الله بمرتبهٔ محبوبیت الهی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله   تو پی رو
بجان یحببکم الله بین   کن باتباع حبیبش کمان که محبوب گردی شاه جهان
صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلم را که اکمل و اعقل عالم و مقتدای اولیا
وصیت فرمود که چون هر کسی بنوعی طاعت تقرب جویند و در سلوک مرضات خدای
تو بمدد قرب بصحبت بندهٔ عاقل جوی و جز در راه انقیاد و تسلیم او بسوی
قرب از همه پیش باشی و در مقامات طاعت از همه پیش گردی چنانکه در مثنوی فرموده
گفت پیغمبر علی را کای علی   شیر حقی پهلوان پر دلی   لیک بر شیری مکن هم اعتمید
اندر آ در سایهٔ نخل امید   اندر آ در سایهٔ آن عاقلی   کش نیارد برد از ره ناقلی
روح او سیمرغ بس عالی طواف   ظل او اندر زمین چون کوه قاف
گر بگویم تا قیامت نعت تو   هیچ آنرا مقطع و غایت مجو
در بشر روپوش گشت آفتاب   فهم کن والله اعلم بالصواب
یا علی از جمله طاعات راه   بر گزین تو سایهٔ خاص اله

هر کسی در طاعتی بگریختند   خویشتن را مخلصی انگیختند
تا رسی زان دشمن پنهان ستیز   تو برو در سایهٔ عاقل گریز
از همه طاعات اینت بهترست   سبق یابی بر هر آن سابق که هست
چون گرفتی پیر هین تسلیم شو   همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق   تا نگوید خضر رو هذا فراق
مقصود ازین نصیحت و مراد ازین وصیت ارشاد دیگرانست نه بیان
احتیاج حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلم باتباع عاقلی دیگر که همه کاملانرا
اتباع او واجبست و انقیاد او لازم از آنکه ذات مطهر او عقل
مجسم است و رای او راسمای عقلای عالم در مدینهٔ علم است کان دانش
و کوه حلم است نور چراغ عقل کلی است ادب آموز مکتب علمنی ربی آیت
منباء اشیاء ارنا الاشیا کما هی است دانای اسرار حضرت پادشاه هستی
محرم خلوتخانهٔ لی مع الله است محرم کعبهٔ آله است پس درین وصیت
زیاده مبالغه است در احتیاج طالب بصحبت عاقل در تسلیم نفس
و رضا دادن بر احکام او و بجای آنکه شرط ارادت کاملیت پیر عاقل
منقاد تصرف او بودن و از طریق اعتراض مجتنب بودن و قول
آن معنی را ایراز عقل چاره نیست پس هم عقل می باید تا از شعلهٔ عاقل چراغ مرده

خود را بر فروزد و در آتش مقاسات و شداید بی اختیار مثل پروانه
بسوزد تا همچو فروزنده شمع مجلس افروز دو فروغ هر جمع گردد بس
علامت عاقل تمام و نیم عاقل و علامت جاهل شقی مغرور از مثنوی معنوی

نظم
عاقل آن باشد که با او مشعله است　　او دلیل و پیشوای قافله است
پیرو نور خودست آن پیش رو　　تابع خویشست آن بی خویش رو
دیگری که نیم عاقل آمد او　　عاقلی را دیده کرد آن راه جو
دست در وی زد چو کور اندر دلیل　　تا بدو بینا شد و چست و جلیل
وان خری کز عقل جو سنگی نداشت　　خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت
ره نداند نه کثیر و نه قلیل　　ننگش آید آمدن خلف دلیل
شمع نه تا پیشوای خود کند　　نیم شمعی نه که نوری کد کند
نیست عقلش تا دم زنده زند　　نیم عقلی نه که خود مرده کند
جان کورش گام هر سو می نهد　　عاقبت بجهد ولی بر نجهد

اصحاب تواریخ و ارباب حکایات و حذاق اذهان فطنت و درایت
و تیز خاطران صاحب تجربه چنین آورده اند که کشوری بود بهشت آیین روح
افزا از ریاض پرین ملکی آراسته با سلوت و سلامت پیراسته با عزت
و ذوق و استقامت نسیمش بخور بی بخار و آتش خمر بی خمار خاکش گل

بی خارش چون صحبت دلربایان روح افزای لعابش چون وصل نازنینان
راح افزای و در حوالی آن کشور غدیری بود فراخ چون حوصله کریمان
صاحب دل پر آب چون رخسار جرامزدان بمثل آتش چون اعتقاد صوفیان
صافی و طالبان چشمه حیات را دیدار او کافی اسکندر اگر بدو رسیدی چشمه
الحیات بجستی و اگر خضر از آب آن قطره چشیدی دست از الحیات بشستی
و آن غدیر را اتصالی بود با آب روان چنانکه تن را با جان و دل را با لا مکان
و در آنجا سه ماهی شگرف که حوت فلک از رشک ایشان چون حمل بریان
بر تابه آفتاب شدی آرام داشتند و علم مفاخرت با این وطن بر سر
عالم می افراشتند و یکی از آن سه ماهی عاقل کامل بود و دیگری نیم عاقل
و سیم مغرور جاهل ناگاه در ایام بهار که جهان از اشجار و گلزار گشت
نمودار باغ بهشت گشته بود و اطراف غبرا از بس ریاحین و خضر چون قبه
خضرا پر کواکب ثواقب شده و فراش باد صبا بسیط زمین را بفرش گلها آراسته
و از چمن گل و لطف ابروان صحن چمن ریاض خلد جنان پیراسته بیت ز باد صبا
گل دهن کرده باز　　چو معشوق خندان عاشق نواز　　ز خوبی درخت گل اندر چمن
بتان سمن ساق را طعنه زن　　سمن از لطافت چو رخسار یار　　چمن از نسیم صبا مشکبار
در آن صیاد ماهی گیر را امیر بر آن غدیر اتفاق افتاد و از قضای
الهی

احوال اقامت این سه ماهی را درین آبگیر آگاهی یافتند و از برای دام آوردن
شتافتند ماهیان ازین واقعه آگاه گشتند و در میان آب آتش حسرت برافروختند
شب در آمد و بر بساط خار از کمین با هزار حسرت و فرحت بار نشستند بهر گوشه
هر از نکس زیر جلباب در ربوده ماهی که عاقل و کامل بود اندیشه خلاص از دام صیادان
و فکر وصول بحر بیکران بخاطر آورد و بحکم الحزم سوء الظن از نزول
بلایا استعداد و مدافعت آن پیش از حلول آن واجب شناخت التهیؤ للبلیة قبل نزولها

بیت هر آنکس که حزمش نباشد درست ٭ بنای امورش بود سخت سست

و تا رای صواب دریابد و از محل خطا اجتناب نماید تأمل و تفکر واجب دانست

بیت خردمند عاقل کسی را شناس ٭ که محکم نهد کار خود را اساس
نماید ز راه خطا اجتناب ٭ بود نظم کارش بفکر صواب

صلاح کار چنان دید که هم در آن شب از سینه های سارز وجود خویش را از مقام خطر
بر اندازد بیت سفینه را با کرد و میرفت آن خردمند ٭ از مقام با خطر بیکبار
همچو آهو کز پی او سگ بود ٭ میرود تا در تنش یک رگ بود

و با آن دو ماهی ترک مشورت اولی دانست و گفت شاید که ایشان بعد از
حب الوطن من الایمان را از جهت نقصان غلط تصور کنند و با وجود آنکه
وطن اصلی بجز آخرت این دو سه روزه منزل را وطن اصلی مالوف دیگر

قدمی شوق شناسند حبک الشیء یعمی ویصم از وفور محبت این منزل از
عاقبت بر بسته وهم از طلب وصل اصلی محروم بمانند گفته اند با اینها دارم مشورت
گر جاهلان بیستم کنند از معذرت ٭ مهر زاد و بود بر دلشان تند
کاهلی و جهلشان بر من زند ٭ مشورت را زنده باید گفت که تا زنده کند آن زنده جو
لاجرم بی مشورت ایشان دل بر نهاده و مسافت طریق نهاد و بر رشته عاقبت اندیشی
از دست نداد رنجها بسیار دید و عاقبت ٭ رفت آخر سوی امن و عافیت
خویشتن افکند در دریای ژرف ٭ که نیابد حد او را هیچ طرف
علی الصباح چون دست صیاد و تقدیر بلطف صنعت و حسن تدبیر شبکه را از
اشباک نجوم زواهر درین بحر نیلی زنگار افکنده بود چیدن آغاز نهاد
صیادان ماهی گیر بجانب آن آبگیر دامی آوردند که ماهی فلک یعنی حوت
از آن دام نجستی آن ماهی نیم عاقل چون این حال مشاهده کرد و از مفارقت
آن رفیق شفیق که طریق دریا گرفته بود پشیمانی بسیار خورد لیکن چون
فرصت از دست داده بود و اساس کار بر بنیاد محکم نهاده پشیمانی
چندان سودی نداشت ٭ ازان پیشتر خور غم کار خویش
که از دور گردون گزندت رسد ٭ وگر نه پس از ابتلا و گزند
دریغ و ندم کی بود سودمند ٭ مرض را ازان پیشتر کن علاج

که آید بلب جان ز سوء المزاج   ره آب از آن پیش کن استوار
که رود روان سیل از کوهسار   چاره بغیر از آن نیافت که بحکم
موتوا قبل ان تموتوا خویشتن را مرده سازد و بسیاحی دست و پا زدن پرداز و همچنان
همچنان مرده و شکم بالا فکند   آب می بردش نشیب و گه بلند
هر یکی زان قاصدان بس غصه خورد   که دریغا ماهی مهتر بمرد
پس گرفتش یک صیاد ارجمند   بر سرش تف کرد و بر خاکش فکند
غلط غلطان رفت پنهان اندر آب   ماند آن احمق همی کرد اضطراب
و فعل رفیقان اگرچه به نسبت با او نصیحت مفید بود اما آن مغرور جاهل
ازلی سعادت مستفید نشد   بلی از نصیحت شود مستفید
کسی کش خدا نیکبخت آفرید   ولی بی سعادت نگردد ز پند
اگر سالها بشنود سود نیست   ز بوی گل ار تازه گردد مشام
ندارد از و بهره صاحب زکام   لاجرم بر قوت سباحی و کمال جلادت
خود اعتماد نمود و از احمقی بهر جایی جستن آغاز کرد و عاقبت
در دام گرفتار گشت و چون قوم نوح از غایت حماقت و خاکساری
مدتی باد پیمود و از آب با آتش رفت   او همی جوشید از تاب سعیر
عقل میگفتش الم یأتک نذیر   او همی گفت از شکنجه و ز بلا   همچو جان کافران قالوا بلی

وهمچنا

وهمچنانکه کافران و فاجران وقت گرفتاری نیران گویند بار خدایا ما را
دیگر بدنیا فرست تا اعمال صالحه بجای آریم و امتثال اوامر کنیم و از نواهی مجتنب
واجب دانیم تا بدین عقوبت مبتلا نگردیم و چون این پشیمانی ایشان از عقل
ناشی نشده بوده است و از معرفت استحقاق باری تعالی مر بندگی را ابتدا نگشته
بلکه آن ندامت از شدت معاقبات الم باشد و چون الم مرتفع شود ندم
عدم گردد لاجرم حق تعالی در جواب ایشان گوید وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا
لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ یعنی اگر چنانکه این کافران را مراجعت
بدنیا دست دهد بار دیگر ارتکاب آن مناهی کنند دست از فجور و مناهی باز
ندارند از آنکه ایشان درین پشیمانی صادق نیستند و پشیمانی ایشان از روی
عقل نیست پس چون عقل ندارند وفای عهد بجای نیارند و از بدعهدی و شکستن
پیمان باکی ندارند   می کند او توبه و پیر خرد   بانگ لو ردوا لعادوا میزند
آن ماهی مغرور جاهل نیز از شدت تاب آتش گوید اگر باز خلاصی میسر شود اصلا
در غدیر اقامت ننمایم و جز بوطن اصلی که دریاست نپردازم و اگر از آن
سعادت باز مانم اتباع رفیق دیگر کنم و بجلادت و چستی خود اعتماد ننمایم و لیکن چون
هنگام تدارک فوت شده بود و عقل راه نمایی نداشت و اتباع عاقل هم
گرد پشیمانی بغیر از زیادتی الم ثمره ندارد   غنیمت شمر فرصت ای نامدار

که فرصت چو برقیست ناپایدار   بود داون فرصت از دست حیف
حدیثی است مشهور الوقت صیف   گرت فرصتی هست کاری بکن
چو دام است حاصل شکاری بکن   اگر فرصتی یابی و قدر آن
ندانی پشیمان شوی بی گمان   چو سرمایهٔ عقل دادت خدای
بدین نقد رایج تجارت نمای   چو سرمایه داری بجو سود خویش
مشو غافل از برگ بهبود خویش   و بحکم حدیث نبی صلی الله علیه و آله و سلم کان
الله تعالی خلق الملائکه الخ و وساوس شیطانی مجانبت کنی هیچ ملکی
بگرد تو نتواند رسید و اگر و العیاذ بالله غطای شهوات چشم بپوشند و آتش
وسوسهٔ شیطانی خرمن دانش تو بسوزد هیچ بهیمه بلکه هیچ شیطانی بدتر از تو
نباشد و شیخ ابو الفتح بستی که جمال سلطنت سلطان محمود بکمال فضل
او آراسته بود میفرماید   حسب الفتی عقله خلا یعاشره   اذا تحاماه اخوان و خلان
من کان للعقل سلطان علیه غدا   وما علی نفسه للشر سلطان بعضی از
فطنت اسعاشرت و خلت با عقل سپرده است هرگاه که برادران و دوستان
با غراض از مصاحبت او اعراض نمایند چه سلطان عقل بر هر که غالب
باشد و کارگذار مملکت وجود او بود اصلا بر نفس هرگاهی او شر در وی
و هوا مجال راه گذار نباید لاجرم انجنین جوهر لطیف را که واسطه استنباط

دمان قلوب و رابطه استخراج عیوبست بغایت غبن بود که بکامی سراب
بالکلی حیش تعرض نشوند از آنکه بزرگان گفته اند خیر المواهب العقل
و شر المصائب الجهل و هیچ شبهه نیست که عقل مستتبع سعادات دین
و دنیاست   در اخبار آورده اند که چون آدم صفی صلوات الرحمن علیه
خلعت وجود تمام یافت و آفتاب و نفخت فیه من روحی بروی تافت جبرئیل
از حضرت ملک علام دو سه تحفه آورد علم و حیا و عقل و گفت یکی از اینها اختیار
کن هر کدام که در محل قبول افتد مصاحب تو کردانیم آدم علیه السلام چشم بصیرت
بگشاد و در شرف و نفاست و جمال و کمال این سه عروس حجلهٔ غیب نظری
انداخت رایش باختیار عقل قرار گرفت از آنکه آفتابی دید روشن که شعاع خویش
بر سپهر معلومات عالم غیب و شهادت افکنده بود فرمود که چون فرمان
احدیت جبرئیل اشارت کرد بعلم و حیا که بمستقر خود باز گردند که آدم
علیه السلام عقل را اختیار کرد علم و حیا گفتند ما همواره بیکجا بوده ایم
حاشا که او را بگذاریم و از دامن صحبت او دست بداریم اگر او شاه است
ما وزیریم و اگر او ماه است ما ستاره منیریم در هوا ارواح بهم بودیم
و در زمین اشباح همچنان در خدمتش او نیم ممکن نیست که از و دوری جوییم
جبرئیل گفت استقرار هر دو قرار گرفتند عقل در دماغ نشست و علم در دل

۰۶۰۵/۱

وحیا در چشم با او عالم نهاد و آدمی بدین سه ستاره نورانی منور شود و بدان بر نیکی
می‌رسد هر جا که عقل بود علم و حیا نیز بود و نه هر جا که علم و حیا باشد عقل بود
و بعضی علما گفته‌اند خیر ما اعطی الانسان عقل یردعه فان لم یکن
فحیاء تمنعه وان لم یکن فخوف یقمعه فان لم یکن فمال یستره فان لم
یکن فصاعقة تحرقه فیریح منه العباد والبلاد یعنی آنست بهترین چیزی که
برایای آدمی را بدان مخصوص گردانیده عقل است رادع از ناشایسته
و اگر نباشد حیایی مانع از ناشایسته و اگر نباشد خوفست مانع از قبایح احوال
یا مالیست ساتر فضایح افعال و اگر از این خلال حمیده و خصال پسندیده
هیچکدام با او همراه نباشد باید آسمانی که بسوختن او عباد را آسایش
و بلاد را از آتش وی **شعر** من لم یکن عقله زاجره
له فلا وجه لاصلاحه ومن هو فی ظلمات الهوی
جهلا فلا نور لاصباحه یعنی هر کرا عقل چاره ساز
از بدی باز ندارد طمع در اصلاح او نتوان بست و هر که در ظلمات مقتضیات
نفس و هوا فرو ماند روشنایی از مصباح او چشم نتوان داشت عاقل اگر چه
بسال بزرگتر نبود خرد است و عاقل هر چند بسال خرد بود بمرتبه بلند و بزرگست
در خبر آمده است که خواجه کاینات صلی الله علیه و آله جوانی را

79

لشکری ساخت و بشرف امارت بر جمعی از بزرگان صحابه بنواخت یکی از اصحاب
کرام اشراف اسرار اولو الالباب بود خبر از بزرگی سن آن جوان نداشت
علم اعتراض برافراشت **بیت** گفت ای نبی یار رسول الله مکن
سرور لشکر کرا پیر کهن   یا رسول الله جوان از شیر زاد
غیر مرد پیر سر لشکر مباد   هم تو گفتی و گفت تو گوا
پیر باید پیر باید پیشوا   چون جرأت معترض از حد گذشت حضرت
خواجه صلوات الله و سلامه فرمودند که مراد از پیر پیر عقل است و دانش نه پیری که
بمرور روزگار فرسوده باشد عیسی علیه السلام در اوان طفولیت پیر راه است
و ابلیس در زمان پیری طفل نادان گمراه **بیت** پیر پیر عقل باشد ای پسر
نی سپیدی موی اندر ریش و سر **حکایت** شخصی در مجلسی حاضر بوده و در آن
مجلس که شرف حضور ارزانی داشته همت بر حل نکات دقیقه که معیار عقول است
گماشته و در اثبات مطالب بیان ضعف اقوال بعض سلف میکرده
و در آن ایام عنفوان شباب او رطیب و برد حداثت او قشیب بوده معارضان
از برای تعریض بر حداثت سن او پرسیدند که سال عمر آن شخص چند سنت و از
دیگران بسال چه مقدار بزرگتر است شخص مذکور در جواب فرمودند که
از عیسی و یحیی علیهما السلام که بشرف وحی و کتاب مشرف شده بودند بسال

قشیب بمعنی نو

عمر من بیشتر است واز معاذ جبل که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را
عمل باجتهاد فرموده است اِعمَل بِرأيِك بسال کلانترم ازین جواب [illegible]
غرق عرق خجالت گشتند و بحمد الله که این امیرزاده جوانمرد جوان بخت فیروز
تاج وافروزنده تخت عقل پیر با دولت جوان همراه دارد و دولی چون [illegible]
قضا و قدر از اسرار کلیات و جزئیات آگاه و هر روز درجه از
مدارج کمال عقل او را ارتقا حاصل دست مراد او بمعانق مرتبه [illegible]
قوانین سلطنت واصل لاجرم واجب است که در خاتمت مطلب فضایل
عقل در مخاطبه او بگویم ای داده ترا خدای سرمایه عقل وی ذات ترا [illegible]
سرپرتو بدانش ارچه طفلی زیرا دیده ست دولت پرورش از دایه عقل [illegible]
خداوند تعالی آنست که از چاشنی خصایص چشانند و بکمال مرتبه دانش رساند
علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر باب سیوم در تحریض
بر مصاحبت ابرار و تحذیر از اشرار قال الله تعالى فوجدا عبدا من
عبادنا آتيناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما وقال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم مثل الجليس الصالح والسوء كحامل
المسك ونافخ الكير فحامل المسك اما ان يحذيك واما ان تبتاع
منه واما ان تجد منه ريحة طيبة ونافخ الكير اما ان يحرق ثيابك

ولما

واما ان تجد منه ريحا خبيثة مدا که مصاحبت ابرار و مجالست اخیار
گل بوستان اقبالست و شمع شبستان آمال است ریحان چمن روح و مفتاح
خزانه فتوحست واسطه حصول کمال و نگین خاتم جلال است کیمیای سعادت ابدی
در سمای دولت سرمدیست سبب فوز و نجات و موجب رفع درجاتست
پس در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از مصاحبت کمال راه برصاحب
ولایت صاحب تصرف چاره نیست بیت بیا ای طلبکار راه صواب
شو غایب ازین کو من غاب خاب گر آزادگی بایدت بنده باش
چو خورشید بر خلق تابنده باش چو پروانه شو گرد شمعی در آ
زهر شمع آتش صفت بر سر آ برو صحبت اهل دل کن گزین
گر ایشان توان یافت دنیی و دین اگر در جوانی مریدی کنی
به پیری رسی بایزیدی کنی حکایت موسی علیه السلام با کمال
مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولو العزمی در ابتدا ده سال ملازمت
خدمت شعیب می بایست کرد تا استحقاق شرف مکالمه حق یابد
بیت کلید گنج سعادت قبول اهل دل است • مباد
کس که درین نکته شک و ریب کند • شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند • و بعد از انکه بدولت کلام الهی

وسعادت وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ رسیده بود و پیشوای
دوازده سبط بنی اسرائیل یافته و جملگی توریة از ملقنین حضرت الهی تلقین کرده
و دیگر باره در دبیرستان تعلّم علم لدنّی از معلم خضر التماس اکید بعبارت
می‌بایست که هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا چنانکه
بعضی از پیشوایان روشن ضمیر از ارباب تفسیر آورده‌اند که چون موسی
با بنی اسرائیل رایت استظهار در لشکرگاه مصر برافراخت و بعد از اهلاک
قبط و متابعت دوازده سبط آن منزل شریف را مقر دولت ساخت
حضرت الهی وی را بتذکیر قوم و تذکر نعمت نامتناهی امر کرد و کلیم الله بر نهج
فرمان ربانی بعد از حمد حضرت سبحانی بذکر نعم نامتناهی و زجر قوم
از مناهی قیام نمود بعد از آن فرمود که حضرت کردگار مجید بنی اسرائیل را برگزید و بانواع
اصطناع بنواخت و بشرف مکالمه مشرف ساخت قوم گفتند ای پیغمبر ما را [illegible]
و این نکته در اذهان ما مقرر است اما بیان فرمای که اعلم ناس کدام است موسی علیه السلام فرمود
داناترین آدمیان منم و چون این علم را حواله بخدا نکرد و بتفضیل خویش بر دیگران مباهات
نمود حضرت الله جل ذکره عتاب فرمود و گفت بلکه داناتر از تو مرا بنده‌ایست
نزد مجمع البحرین و آن خواجه خضرست علیه السلام که پیش از تو در ایام افریدون
بوده و بر مقدمه ذوالقرنین اکبر و گویا شیخ فرید الدین عطار

قدس سره

٨١

قدس سره برین معنی اشارت فرموده است بیت حق تعالی گفت موسی را بناز
کاخر از ابلیس رمزی جوی باز ؛ چون بدید ابلیس را موسی براه ؛
گفت از ابلیس موسی رمز خواه ؛ گفت از من یاد دار این یک سخن ؛
من مگو تا تو نگردی همچو من ؛ و بعضی از مفسران گویند که موسی علیه السلم
از حضرت ملک علام جلت قدرته سوال کرد که دوسترین بندگان در حضرت تو
کدام است گفت آنکه مرا یاد کند و از ذکر من هرگز غافل نباشد باز پرسید که حاکم‌ترین
بندگان تو کدام است گفت آنکه در اجراء احکام جانب حق فرو نگذارد و اتباع
هوا جایز ندارد و باز گفت عالم‌ترین بندگان تو کدام است گفت آنکه با وجود کمال
دانش از دیگری علم طلب کند تا باشد که کلمهٔ بیاموزد که دلیل منهج هدایت و مانع
سلوک سبیل غوایت گردد گفت بار خدایا اگر در میان بندگان تو عالم‌تر از من کسی
باشد مرا بصحبت او رهنمای تا سعادت استفاده دریابم گفت عالم‌تر از تو خضرست
موسی علیه السلام گفت بیت چون شیفته وصال اویم ؛
جویان طلبم کجاش جویم ؛ ایزد تعالی جل وعلا نشان داد
و گفت در ملتقای بحر فارس و روم نزدیک صخره چنانکه تفصیل آن
در تفاسیر مذکورست پس چون ملاقات کردند و موسی را بشناخت
گفت ای موسی خدای تعالی مرا علم روزی کرده است که ترا از آن خبر نیست

وترا نیز علمی کرامت کرده که مرا از آن بهره نی و درین حال عصفوری آمد و منقار
در بحر زد خضر علیه السلم گفت ای موسی علم من و علم تو بنسبت با دریای علم حق تعالی
کمتر از آن آبست که این عصفور ازین دریا برداشت موسی ع گفت هَلْ اَتَّبِعُكَ
عَلٰى اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا یعنی پیروی تو کنم تا از آنچه از علم لدنی
حق سبحانه و تعالی ترا کرامت فرموده مرا آگاه گردانی خضر گفت لَنْ
تَسْتَطِیْعَ مَعِیَ صَبْرًا یعنی هر آینه ترا طاقت مصابرت نباشد وَکَیْفَ تَصْبِرُ
عَلٰى مَا لَمْ تُحِطْ بِهٖ خُبْرًا و چگونه صبر توانی نمود بر چیزی که ظاهرش منکر باشد
و ادراک تو محیط باطن آن نبود و چون مصلح راحیت این بران میدارد که
مشاهده منافی طاقت نیاورد و موسی علیه السلم وعدهٔ صبر را بتعلیق بمشیت کرد
که سَتَجِدُنِیْ اِنْ شَآءَ اللّٰهُ صَابِرًا وَّلَآ اَعْصِیْ لَكَ اَمْرًا و با وجود آنکه خضر
نفی استطاعت صبر کرد و از حقیقت عدم مصابرت اعلام نمود شغف
برازدیاد علم موسی را بران رجا داشت و غایت حمیت و فرط صلاح
موسی علیه السلم را در دین ببین که با وجود امر الٰهی باتباع خضر ع و اقتباس
نور علم از وی با وجود یقین بر عصمت خواجه خضر و احاطهٔ ادراک او بر آنچه
هرچه از وی ظاهر شود اگر مسامحتی در ظاهرش باشد اما باطن او در غایت
حسن و جمال خواهد بود بر خلاف ظاهر شریعت طاقت نیاورد و عرض از

ایراد

ایراد این قصه آنکه کلیم حضرت الٰهی را با چندین فضل نامتناهی از صحبت عالمی چاره
نیست لاجرم مغبون و مغرور و محکور این راه کسی است که پندارد که با بدیهه عقل
بسر قدم نظری بی دلیل و مرشد قطع تواند کرد هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لِمَا تُوْعَدُوْنَ

بیت
کسی کز اهل صحبت تربیت یافت ؛ دلش از نور حکمت معرفت یافت
تو همراهی طلب زنهار ای دل ؛ که بی همراه نتوان شد بمنزل
اگر صحبت بنیکان نشستی ؛ ترا زان پیوند جز نیکی نه بینی
گرت صحبت با دیو مردم ؛ کنی هم سود و هم سرمایه را کم
بپرهیز از بدان شو پاک صحبت ؛ که هم زهرست و هم تریاک صحبت

چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده مَثَلُ الْجَلِیْسِ الصَّالِحِ
وَالسُّوْءِ الْحَدِیْث یعنی مثل صحبت جلیس صالح و دلکش و مثل مصاحب
بدکردار ناخوش چون حامل مشک و دمندهٔ آتش است که اگر با حامل مشک مصاحب
کنی اگر نصیبی از رائحت داشته باشد نصیبی بر تو ارزانی دارد و اگر رغبت
ابتیاع کنی مقداری از آن بفروشد و اگر هیچیک ازین هر دو دست ندهد
باری از روائح طیبه و نسایم شمیمهٔ آن مشام ترا معطر گرداند و اگر
چنانکه با دمندهٔ کورهٔ آتش مخالطت کنی هر آینه یا از آتش سوزش او
جامه بیازدی یا از بوی ناخوش و نتن خبیث او متأذی شوی چاره نی که

گل سوری بار آرد از شرف صحبت گل طباخس از آتش نگاه دارد و گلبرگ
طری با همه رنگ و بوی خوش از صحبت خار سزاوار آتش گردد چنانکه مولانا جلال
الدین رومی میفرماید بیت بوی دم مقبلان چو گل خوش باشد
بدبخت چو خار تیز و سرکش باشد ؛ از صحبت گل خار ز آتش برهد
در صحبت خار گل در آتش باشد ؛ با دولتیان نشین که خاری
در صحبت گل شود بهار ری ؛ با هر که نه دولتیست منشین
کز نحس که گشت کام شیرین ؛ شمعی که بود ز روشنی دور
مذهب بچراغ دیگرے نور ؛ کوکب سها با صغر جرم و قلت نور
در آفاق و اقطار عالم مشهور گشته است که با ستاره روشن تر از خود منعقد صحبت برتر
بیت سها زان سبب شهره عالم است ؛ که با کوکبی به ز خود همدم است
و بنات از شرف صحبت بیدار او بفال همایون گشته چنانکه مشهور است که دیدن سها
بسعادت عقارب و حیاتست لاجرم بیت بکوش تا دل اهل دلی بدست آری
که بر مراد دل خویش کامران گردی ؛ چو سایه باش ملازم به پیش اهل صفا
که در بسیط زمین سرور زمان گردی ؛ و گر تو سر که ترشی بانگبین آمیز
که دفع مرمض و راحت روان گردی ؛ اگر تو مرده دلی همدمی جان گزین
که از مصاحبت جان تو نیز جان گردی ؛ کنند اهل نظر توتیای از در

چو پیش اهل نظر خاک آستان گردی ؛ قرین منفعتی ز خویش هم چو سها ؛
که آفتاب صفت شهره جهان گردی ؛ چون منفعت صحبت اخیار دانستی و مضرت
مجالست اشرار دریافتی پس دست ارادت از دامن صاحب همتی که پس از شرف
صحبت او وسیله نیل سعادت ابدی و رابطه مصادقت سرمدی گردد
و بتحقیق چنانست که بی وساطت صحبت اهل کمال مشاهده جمال کعبه
وصال نوعی از محالاتست چه روی ظاهر بکعبه صورت بی دلیل راه
شناس نمیتوان برد با آنکه وضع آن راه هم دیده دارد و هم قوت قدم
هم راه ظاهر است و هم مسافت معین آنجا که بیابان بی پایان راه کعبه حقیقی است
که در آنجا نه پی پای پیداست و نشان قدمی ظاهر یقین است که بی دلیل دیده
بخش رخش در میدان طلب آن نتوان تاخت و دست آرزو در گردن
مقصود نتوان انداخت نمی بینی که در حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد که
درجه یا مرتبتی یا ولایتی بستاند اگرچه او استحقاق آن ندارد تا قدر لایق
آن مرتبه و منصب از دست او برنخیزد و جز بحمایت مقربی از مقربان حضرت پادشاه بعهده
وجود بار و بند دوان مقرب که مقبول القول و منظور نظر آن پادشاه باشد التماس
آن التماس عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق و کم قدری آن شخص ننگرد
بلکه از حقوق سابق و مکانت و قربت آن مقرب نظر انداز دو قول او را

رو بخند والتماس او بسته دل دارد و آن شخص اگر بخود طلب کردی هرگز نیافتی
همچنین در حضرت پادشاهی حقیقی بندگان مقرب اند اگر التماس کنند جمیع عالم [illegible]
بگردان سیه دل برادر ربّ اشعث ذی طمرین لا یؤبه به لو اقسم علی الله
لابرّه یعنی ای بسا ژولیده موی گرد آلوده روی ژنده پوش که در پیش مردم [illegible]
او را هیچ اعتباری نباشد و اگر دست نیاز بردارد و روی بحضرت بی نیاز آرد
مرادش حاصل و دست امیدش بدامن مقصود واصل گردد و این مقام گدایان
این راه و درجه پیروپا برهنگان درگاه است انجا که ملوک و سلاطین دین اند
و مقتدایان عالم یقین اند ایشان را در حضرت بی نیاز بار است در خلوت
محرمیت رازها که در بیان و تقریر نگنجد اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر طراوت بوستان ابد
و نضارت گلستان جنت جاوید و حلاوت میوه باغ حیات و تابش نور [illegible]
نجات بواصلت اهل الله و مجالست مردان این راه است **نظم**

صحبت مردانت از مردان کند * گر تو سنگ صخره و مرمر شوی
چون بصاحب رسی گوهر شوی * گوی نومیدی مرو امید هاست
سوی تاریکی مرو خورشید هاست * دل ترا در کوی اهل دل کشد
تن ترا در حبس آب و گل کشد * هین غذای دل بده از هم دلی

بدو

٨٤

رو بجو اقبال را از مقبلی * خاک پاکان لیسی و دیوارشان
بهتر از عام و رز و گلزارشان * بنده یک مرد روشن دل شوی
به که بر فرق سر شاهان روی * صفع شاهان خور مخور شهد خسان
تا کسی گردی ز اقبال کسان * هر که یکساعت صحبت این طایفه دریابد

بذروه سعادت مرتقی شود و از حضیض شقاوت خلاص گردد چنانکه
در حدیث صحیح آمده است که خداوند تعالی را طایفه از ملائکه هست ایشان
طواف اطراف دنیا می کنند و در طریق خلایق التماس اهل ذکر و طلب
مجالس اهل خیر بتقدیم میرسانند و چون بعضی از ایشان شرف چنین دریابند
باقی اصحاب خود را ندا کنند که بشتابید تا ظفر بر مرام خود دریابید بیایند
و در حوالی اهل مجلس صفها بیارایند و جناح در جناح بدوزند و تا آسمان
بعضی بر بالای بعضی بایستند چون اهل آن مجلس متفرق شوند پس ملائکه عروج کنند
حضرت باری عزّ اسمه علمه با وجود آنکه بر حال بندگان خود از ملائکه عالمتر است
گوید ای فرشتگان از کجا آمدید گویند از پیش بندگان تو که بر روی زمین اند
حق سبحانه و تعالی سوال کند که بندگان من چه میگویند جواب دهند که به تسبیح و تکبیر
و تحمید و تهلیل و تمجید تو اشتغال می نمایند گویند ایشان مرا دیده اند
گویند لا والله ترا ندیده اند حق تعالی گوید اگر مرا ببینند حال ایشان چگونه باشد

گویند هر آینه در عبادت تو تیز آیند حضرت آلهی جلت الطافه گوید بندگان من از
من چه میطلبند گویند جنت می طلبند حق سبحانه وتعالی گوید ایشان جنت را دیده اند
گویند نه پروردگار گوید اگر ببینند چگونه باشد جواب دهند که هر آینه حرص
ایشان زیادت شود و طلب ایشان اشد او بیزید و رغبت ایشان عظیم‌تر
گردد و باز حضرت عزت عظمت قدرته سوال کند که بندگان من از چه
پناه میگیرند گویند از آتش دوزخ گوید ایشان دوزخ را مشاهده کرده اند
گویند نه الهنا و مولانا گوید اگر ببینند چگونه باشد جواب دهند که هر آینه فرار
و مخافت ایشان از دوزخ زیاده شود دیگر بار گوید این بندگان تو از تو
مغفرت می طلبند حق سبحانه وتعالی گوید ای فرشتگان من شما را گواه ساختم که من این
بندگان خود را مغفرت ارزانی داشتم فرشته از فرشتگان گوید فلان کس
از ایشان نیست ساعتی از برای حاجتی پیش ایشان نشسته بود خداوند تعالی
گوید او را هم بخشیدم مصراع هم القوم لا یشقی جلیسهم یعنی این قوم
چنان قومی اند که هر که با ایشان یکساعت مصاحب شود هرگز شقاوت به جانب
او راه نیابد نظم برخیز تا دامن تحقیق را ۰ چون بیابی صحبت صدیق را
کحل دیده ساز خاک پاش را ۰ تا ببینی از پی او باش را
دین بیا ای طالب رحمت شتاب ۰ که فتوحست این زمان و فتح باب

سرمه میکن خاک هر گزیده را ۰ کان بپا زد گرچه سوزد دیده را
و مراد آنکه مرا و از مصاحبت نفس آدمی دریافتن برکت نفس اوست ولهذا
اهل قرآن را اهل الله خوانند و ارباب حدیث را اصحاب نبی دانند عربیه
اهل الحدیث هم اهل النبی وان لم یصحبوا نفسه انفاسه صحبوا
بلکه مجرد ذکر طایفه بمنزله مصاحبت ایشانست چنانکه در حدیث قدسی آمده است
که انا جلیس من ذکرنی یعنی آنست که حضرت آلهی و جناب پادشاهی
میفرماید که من همنشین آنکسم که مرا یاد کند یعنی همنشین اوست و رحمت من همنشین
شفیق اوست پس اگر درین ایام که بسی مدعیان بی معنی عالمان جاهل دل و صوفی
صورتان بی صفا بسیار پیدا شده اند ترا صحبت اهل دل کم دست دهد
باری از شنیدن کلام ملک جبار و استماع احادیث و اخبار نبی مختار زاهل
مباش و از مذاکره کلمات مشایخ و حکایات ایشان غافل مشو حکایت
جنید را قدس سره پرسیدند که مریدان را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان
چه فایده گفت تقویت دل و ثبات قدم بر مجاهده و تجدید عهد طلب گفتند
این را گواهی از قرآن داری گفت بلی وکلا نقص علیک من ابناء
الرسل ما نثبت به فوادک و گفته اند کلمات المشایخ جنوده
فی ارضه یعنی سخنان مشایخ از جنود طالبانست تا بیچاره را که شیخ کامل نباشد اگر شیطان

خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضت و مجاهدت شبهتی باید عنبر راه طلب او
زند بکلمات شیخ رجوع کند و نقد واقع خویش بر محک بیان شافی ایشان زند تا از تصرف
وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خلاص یابد و بر جادهٔ طریق مستقیم و مرصاد دین قویم
باز آید چه درین راه رهزنان شیاطین الجن والانس بسیارند که رونده چون بی‌دلیل
و بدرقه رود هر چند زودتر در معرض هولناک و وادی هلاکش اندازد و دیگر باید دانست
که صحبت ابرار و اخیار را چنانکه منفعت بی غایتست مصاحبت نااهل و اشرار را
مضرت بی نهایت است بلکه آثار صحبت اشرار زودتر بظهور آید از آنکه همیشه
شیطان در کار است و نفس و هوا یار و مددکار **بیت** حق ذات پاک الله الصمد
که بود به مار بد از یار بد ۞ مار بد جانی ستاند ای سلیم
یار بد آرد سوی نار جحیم ۞ از قرین بی قول گفت و گوی او
خو پذیرد دل نهان از خوی او ۞ عقل تو گر اژدهای گشن بست
یار بد او را زمرّد دان که هست ۞ لاجرم باید که با کسی برادری و دوستی
بگیری تا شرایط دوستی در وی نه بینی و با مردم بد دوستی نباید گرفت
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر کسی بر دین دوست خود
باشد پس نظر کن دوستی با که میکنی **نظم** خوشتر از روی خلق نشستن
بگوی خانه تنها نشستن ۞ رفیق نیک باید کرد حاصل

که

[illegible]
[illegible]

که صحبت را نشاید هر سیه دل ۞ و اگر با کسی دوستی خواهی گرفت باید که در وی
پنج خصلت بود اول عقل که در صحبت احمق خیر نبود و عاقبت موانست و مصاحبت
او با وحشت و قطیعت انجامد نیکوترین کار احمق آن بود که خواهد که ترا نیکی رساند
اما از نادانی بر تو کاری کند که ترا زیان دارد **نظم** گر ابله را چو جان داری گرامی
بآخر از تو بر گردد بخامی ۞ از او کاری ازین بهتر نیاید
که در بهبود تو سعیی نماید ۞ اگرچه از طریق دوستداری
نماید در مهمات تو یاری ۞ ولی نوعی کند در کارت اقدام
که کارت بسته گردد بانجام ۞ مراعات این سخن از عاقلی باد
که رحمت بر روان پاک او باد ۞ که با بی دانشان هر کس که شد یار
ز یاری شان بآخر شد گرفتار **حکایت** چنین شنیدم که باغبانی بود چست
و چالاک و در انواع عمارت زیرک و دانا چمن باغ وی از نزهت اغراس
اشجار و طراوت ازهار و انهار رشک در دیدهٔ ارم کرده بود و عرصهٔ بوستان
از عکس عرایس ریاحین داغ حسرت بر دل عرایس فردوس برین نهاده
گل و بلبلش بنوا رایج و لخت شکوفهاش بر هوا انگیخته درختانش را
جلوهٔ طاووس کلاهش را فروغ تاج کاووسی ز سبزهش حله پوش هوائیش
عبیر فروش هر گلی ساغری آراسته هر شاخی جوانی نو خاسته درختان

از پربارى چون پيران خميده و ميوه‌هايش مانند حلواى بهشتى بى آتش رسيده
انواع والوان ميوه‌هاى ربيعى وخريفى در غايت تازگى ولطيفى چون عذار
نازنينان نازک ورنگين ومانند لب عاشقان آبدار وشيرين كه از
رنگ آن ديده جان پرنور شدى وازبوى آن دماغ خرد پر بخور گشتى و آن
باغبان را بهر شاخى چندان پيوند بود كه برگ پدر وغم فرزند داشت و روزگارى
به تنهايى دران باغ ميگذاشت وازبسكه دران باغ تنها بودى دلش را
از تنهايى وحشت افزودى **نظم** اگرچه باغ وبستان دلگشايست
نه تنها زيستن وحشت فزايست • چو تنها بود مرد روستايى
بخرسى كرد در صحرا آشنايى • بانعام وتشريف وانواع ميوه‌هاى لطيف
و دوستى در ميان ايشان مؤكد شد و بيخ نهال محبت در زمين دل هر يك محكم
يافت **بيت** بكنج باغ پيوسته بخندند   ز وصل يكديگر پيوسته خرسند
وچون گاهى باغبان از غايت فتور وسستى لحظه از براى استراحت
سايه جستى وسر از براى راحت بر بالين نهادى و داد قضيه تفنگ
مطمئنک فارغ بهادادى خرس از براى دلجويى بر سر بالين او
نشستى ومگس از روى او راندى روزى بر طريق معهود باغبان خفته بود و
مگس بر روى او آشفته وخرس در راندن مگس درمانده شد چون براندى

۸۶

ديد كه در حال باز پس آمدندى و بر سر وروى باغبان جمع شدندى پيوسته
با ايشان بر نيامدى **نظم** بسوى كوه رفت و جست سنگى
گرفت وكرد سوى خفته آهنگ • مگس در روى خفته ديد در جوش
بسنگ جست مگس زد بر سر وروش • ز زخم سنگ گرچه كشته شد مرد
چنين پنداشت كو دفع مگس كرد • هوا خواهى نبود و مرد را كشت
بسا خدمت كه باشد بدتر از زشت • ازين جهت گفته‌اند كه دشمن عاقل بهتر از دوست
جاهل انى لآمن من عدو عاقل واخاف خلا تعبر به جنون **حكايت**
گاوى از مهمى از مهمات خويش با سرور عاقلان بيگانه انديش اعنى حضرت امير المؤمنين
على عليه الصلوة والسلام مشورت كرد حضرت امير فرمودند با من چه مشورت ميكنى كه من
دشمن توام ازانكه تو بيگانه دينى و دشمن اهل يقينى گفت اگرچه عداوت در ميان
محقق است و دشمنى تو با من مقرر اما تو عاقلى و مشورت با دشمن عاقل بهتر
كه با دوست جاهل حضرت امير او را بهدايت مهمش راهنمايى كردند وچون
مهمش برآمد در دست او مسلمان شد و سعادت ابدى دريافت پس بايد
كه از صحبت دوستى جهال دور باشى بپرهيزى واصلاً وقطعاً با ابلهان
نياميزى كه مصادقت جهال عاقبتى وخيم دارد و مجالست او باعث
خانمى ذميم و مصاحبت ابلهان سرانجامى بد چنانكه هم نشينش جوانى

حکیم گفت **بیت** صحبت ابلهان چو دیگ تهیست · کز درون خالی از برون سیهیست

دوم باید نیکوخوی باشد که با بدخوی صحبت دشوار بود و بدخوی آن بود

که بوقت خشم و حرص با خود بر نیاید و چنین گفته اند که صحبت باکسی باید

داشت که بوقت نشستن آرایش تو بود و بوقت کار افتادن شحنهٔ تو

بود و بوقت حاجت خزانهٔ تو و صحبت باکسی دار که اگر دست فراکاری کنی

یاوری کند و اگر از تو نیکویی بیند بر دل نویسد و اگر زشتی بیند فراموش کند

صحبت باکسی دار که اگر ترا رنجی رسد خود را سپر تو سازد و اگر راحت برسد

ایثار کند حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام فرموده که برادر حقیقی آن

بود که در همه کارها با تو بود و رنج خود برای منفعت تو اختیار کند و اگر ترا کاری

افتد باک ندارد که کار خود پژولیده کند تا کار تو راست شود **بیت**

دوست مشمار آنکه در نعمت زند · لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن دانم که گیرد دست دوست · در پریشان حالی و درماندگی

حکایت خواجه فرزندی دلبند داشت و دل دیوانه در سلسلهٔ محبت آن جان

پیوند در بند داشت در خزینهٔ مال بگشاد و مبالغ بفرزند داد و گفت دوستان

دوستان صادق و رابطهٔ یاران موافق است و مال در معرض زوال و صدد فنا

بیت یک آمدست نزله الارض من کجان · ربالها وقال للانسان مالها

وقال الانسان مالها دوست همدم و رفیق محرم گنج سعادت ابدیست

و نقد سرمایهٔ دولت سرمدی پس نیک بخت کسی که بدین سرمایهٔ فانی بحکم

فاثروا ما یبقی علی ما یفنی گنج باقی ذخیره نهند یعنی یار مشفق نیکو اخلاق

پیدا کند لاجرم باید که ای فرزند بصرف اموال یاران باکمال پیدا کنی

فرزند بر مال عالی ایثار کرد و معاشرت یاران اخیار اختیار کرد و ده کس را از

مصاحبان که در دوستی صادق پنداشت و در یگانگی موافق اعتقاد کرد

خواجه چون استفسار احوال کرد پسر گفت درین مدت اندکی دوست بسیار

پیدا کردم و لیکن بر دوستی ده کس اعتماد دارم پدر گفت من در مدت

عمر خود دو دوست بسیار پیدا کردم و لیکن بر دوستی ده کس اعتماد دارم

پدر گفت من در مدت عمر خود دو دوست یافته ام یکی تمام و دیگری نیم دوست لاجرم

از امتحان این دوستان چاره نیست پدر بریانی در سفره پیچیده در جوالی نهاد

وشبانگاهی فرزند را گفت این جوال را بردار تا دوستان همدیگر را پیش با سیم و جان

مقرر ساخته که بر در خانه هر دوستی آیید و گویند که ما را باکسی جنگ و خصومت واقع شد و قضا را آن کس

در دست ما کشته گشت ما را و این کشته را می باید پنهان ساختن تا کسی را بر حال ما اطلاع

نیفتد چون در خانهای دوستان رسیدند و قصه بازگفتند هر یکی عذری و بهانه پیش نهادند

و بعضی گفتند که در خانه مهمانان بیگانه داریم و بعضی گفتند مریض در خانه داریم

دقا

بعضی گفته‌اند خانه قابل اختفا نیست و بعضی گفتند همسایگان غمازند اما بعضا
نیست چون از این دو دوست مأیوس شدند بر در خانه سیم دوست پدر رفتند
از خانه بیرون آمد و چون قصه شنید گفت منت دارم ولیکن شما دیده‌اید که
خانه تنگست و جای گنجایی همه نیست یا کشته را بس سپارید با خود در آنجا باشید
و کشته را جای دیگر بگذارید گفتند چه اشتغال مصلحت نیست آنگاه بخانه تمام دوست
رفتند بدر آمد و گفت بر در خانه ایستادن معهود نبود در آیید و بر جان من منت نهید
چون عرض قصه کردند گفت هزار جان من فدای یک موی شما باد که صحبت قدیم و الله
لقسم لو تعلمون عظیم که اگر این قصه بظهور انجامد صد و زان جرم بر من
نسبت کنید و قصاص آن قضیه را بقبه کردن من سازید **بیت**

حق چه شود اگر شوم کشته برای چون تویی ∴ صد چو منی رفنا شود باد بقای چون تویی

خواجه از برای تعریض فرزند دوست خود را گفت **ع** دل اگر بار کشد بار نگاری
بار بسی ∴ ور کسی یار گزیند چو تو یاری گزید ∴ بعد از آن در مکافات
فرزند ارجمند گفت ای پیوند جان و جان هم پیوند **بیت**

این دغل دوستان که می‌بینی ∴ مگسانند گرد شیرینی
تا حطامی که هست می‌نوشند ∴ همچو زنبور بر تو می‌جوشند
باز وقتی که ده خراب شود ∴ کیسه چون کاسهٔ رباب شود

رگ

رگ یاری کنند و دلداری ∴ معرفت خود و پند آری

سیم خصلت صلاح است
با هیچ فاسق و مفسد صحبت نباید گزید و بر ما از خدای تعالی ترسد از وی این خود
چه غرض او حاصل گردد او نیز از صحبت تو آگه گردد و بزرگان گفته‌اند دیدن معصیت بار که هر چه
اگر چه دل از انکار بود هر چه معصیت بسیار دید آسان گیرد بر دل آسانتر شود از این سبب غیبت در دل
پارسایان آسان نیز از جامه دیبا پوشیدن و انگشتری زرین در دست داشتن
با آنکه گناه غیبت عظیمتر است لیکن از بسکه هیچ دل آسان است **نظم**

چو بنشینی با اهل فسق بسیار ∴ نباشد فسق کردن بر تو دشوار
رفیقانرا چو اندر فسق بینی ∴ تو هم افعال ایشانرا گزینی
نداری بعد از آن از معصیت باک ∴ گنه ننماید دیگر خطرناک
دل از صحبت یاران فاسق ∴ کند هر دم بتر چون علت دق
انیس خاطر از اهل یقین جوی ∴ سخن همواره با اصحاب دین گوی
با اهل ذلت و عصیان میامیز ∴ ز بد نفسان چو پرهیز بگریز
با اهل فسق اگر باشد نشستت ∴ نیاید طاعتی هرگز ز دستت

چهارم بر دنیا حریص نبود صحبت با کسی که دنیا دوست دارد
زهر قاتلست هر که با زاهدان نشیند دنیا بر دل وی سرد گردد
و هر که با اهل دنیا نشیند دنیا در دل وی شیرین گردد و لهذا اجتناب

رسول

که معظمه شرفها الله تعالی و پیشوایان قریش که ارباب مروت و اصحاب
حسب و نسب بودند بحضرت خواجه صلوات الله و سلامه علیه پیغام فرستادند که ما هم
شرف صحبت تو دریابیم و برسالت تو اعتراف نمائیم و بجمیع آنچه از حضرت حق بر
تو نازل شده بر تو ایمان آریم و همه عرب باختیار متابعت تو خواهند
کرد و کار دین انتظام خواهد پذیرفت و لیکن ما را از مصاحبت گدایان صهیب و
عمار و غیر ایشان از فقراء مسلمین که عار می آید آنها را از صحبت خود دور کن
تا ما بخدمت آئیم و با جمیع قبایل عرب بتو بگرویم حضرت خواجه صلی الله علیه و آله
اگرچه معلوم بود که نتیجه ایشان مطلب مجالست لیکن حالا آن نوع با ایشان سخن
کرد و انتظار وحی می کشید تا از حضرت عزت عمت کلمته خطاب آمد که واصبر
نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي
یعنی ای حبیب من نفس خود را صبر فرما و ثابت دار با این فقرای مساکین یعنی خود را هم
جا با ایشان باش که ایشان صبح و شام بوظایف عبادت و لوازم
قیام مینمایند و با دامت مراسم عبودیت رضای حق میجویند چون آیه
بصنادید قریش رسید سایر اهل مکه باز پیغام فرستادند که
اگر ایشان را از مجلس خود دور نمیکنی باری ما چون حاضر شویم مطرح نظر
خود و مخاطب کلام خویش ما را ساز تا در مجلس باشیم فقیر مجال

تا ما را زیادتی شرف بود از آنجا که تو فرط رغبت حضرت خواجه صلی الله علیه و
آله و سلم بود برآوردن ایمان ایشان بخاطر گذرانید که اینقدر مراعات
جانب ایشان توان کرد هر آینه درویشان بدان قدر رضا دهند و همین
که قوم سعادت ایمان دریابند آیه آمد که ولا تعد عيناك عنهم
یعنی چشم از درویشان در مگذار و نظر رحمت باز مگیر از ایشان تا منعمان را
و در عقب این خطاب بشرف شهد آمیز تشریف رزانید داشت که تريد
زينة الحيوة الدنيا یعنی چشم از ایشان باز داشتن در حالتی
ارادت زینت حیات دنیا نیز او را از چشم بصیرت نوعیست ما زاغ
البصر و ما طغى متاع جمله دنیا قلیل است و خلق تو عظیم با
فقرا و مساکین بساز و بجمال اغنیای غافل دل کمتر پرداز که ولا
تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا قطعه از اغنیا صنف چنین
صیفان گریزند گر بود غم کنند ور نبود شادمان زان شنود قصه ها
از برای نگر که صنف مصنف هنر کند عیان جز فقر هر چه هست
همه نقش عاریه است اندر کمین فقر طلب نقش جاودان فقر سیاه پوش
چو دندان فقیر بود جاه سفید کار کند خاک در دهان چه غم اگر است غم زر و
زر نخور چه غم فقر هست دم مال و مال مران لا کاست کو نباشد صحبت

غ

جها
جهان
چهاردهم

دروغ گوی بغایت بی‌فروغ باشد و روح را در آن صحبت هیچ روح و
راحت دست ندهد که بر هر چه باشد گوید اعتماد بسخن او نباشد بیت مصاحب راستگو
باید بهر باب * که صحبت را نشاید مرد کذاب * مدان کذاب را الا منافق
منافق صحبت را نیست لایق * ندارد دین آنکس بی فروغی * که در هر مجلسی گوید دروغی
هیچ دلیل بر شناعت صفت کذب واضح‌تر ازین نیست که از عهد
آدم تا بعثت خاتم چندین هزار ارباب ادیان از اهل و اصحاب
طغیان گذشته‌اند و بعضی صفات آن طایفه مذموم داشته‌اند
و طایفه دیگر محمود انگاشته الا اهل هیچ ملتی دروغ را جایز
نداشته و همه بر قباحت شان و وقاحت آن اتفاق کرده‌اند و
از صحبت کذاب محترز بوده‌اند و دیگران را نیز تحذیر نموده قطعه دروغ از
نفس لئیم است و شیطان * حذر از وی کن تا هست امکان * بگرد مردم
کذاب کم گرد * که کذابست برد آب رخ مرد * رفیقی خوب نیست کذاب بینه
که در چشم بزرگان خوار بینند * اگر کذاب سر بر عرش ساید * بقدر از خاک
کمتر مینماید * نوازد دست هر کس دانا نیست * به بد نفسان بی پرهیز راه است
چو تیر اندر کمان با راستی دید * چو پیوستند او زود برید * میان خلق
انگشت نما بد * که اندر صورت او راستی هست تنبیه اگر

که صحبت افتاد بدان سبب حقوق واجب شود و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم میگوید مثل دو دوست مثل دو دست است یکدیگر را میشوید
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بیشه شد و دو مسواک گرفت
یکی راست و دیگری کژ یکی از اصحاب همراه بود راست ابوی داد و کج را
خود برگرفت آن یار گفت یا رسول الله راست را تو شایسته‌تری رسول صلی الله
علیه و آله گفت هیچ کس نیست که با یکی همراه شود و صحبت دارد که وی را سؤال کنند
از حق آن صحبت که بجای آورد یا ضایع گذاشت و نیز حضرت خواجه صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود که هیچ دو تن با یکدیگر صحبت ندارند الا که محبوب‌ترین ایشان نزد
خدای تعالی رفیق‌ترین بود از ایشان بیار خود پس ادب صحبت بسیار است
اول ادب آنست که مال خود را از دوست و برادر دریغ ندارد و چون
دوست را بمعاونت و مددی حاجت افتد بجای آورد و چون ببیند او را
بخواند به نیکوترین نام خواند و بدان خطاب کند که وی دوست دارد و نیکو
از خصال نیکوی وی داند ثنا گوید و چون از وی نیکوئی بیند شکر بجای
آورد و در غیبت وی چون کسی سخنی گوید مجازات بنوعی کند که گویا از وی
میگوید و چون نصیحت حاجت افتد بلطف و تعریض گوید و اگر از وی
خطائی آید نادیده و ناشنیده کند و بدان عتاب نکند بلکه عفو کند و در نماز

وی را بدعا یاد آورد و در حیات و ممات اهل و فرزندان وی را
نیکو دارد و تا تواند بار خود بر وی ننهد و همه بار وی بکشد و بشادی وی شاد
باشد و باندوه وی اندوهگین شود و چون فرا وی رسد سلام ابتدا کند و وی را
تقدیم کند و جای نیکوتر بوی تسلیم کند و چون برخیزد با وی قیام نماید و از پس او
برود و در خود را در میان حدیث وی نیفکند فی الجمله زندگانی با وی چنین کند
که خواهد دیگران با وی کنند و هر که برادر خویش و دوست خود را نه آن پسندد
که خود را پسندد از نفاق خود و در دنیا و آخرت وبال باشد حکایت یکی
از حکما شاگرد خود را نصیحت میکرد و آداب صحبت آموخته که با دوست و
دشمن روی گشاده دار و مراعات جانب ایشان فرو مگذار و نه چنانکه
بر خویشتن مذلت آری و نه چنانکه دیگران از تو آزرده باشند
… بکبر و فروتن باشی که مذلت و در همه کارها وسط را که خیر الامور
اوساطها … از افراط و تفریط اجتناب نمای و ذمت همت لازم …
و چه راه روی بسیار تجسس مکن و هر جا که جماعتی ایستاده باشند
بایشان ایستاده رو و بکار هر … نشین و بر انگشتان
دست بهم در مگذار و با محاسن و دست و انگشتان بازی مکن و فی الجمله از
غیبت محترز باش و از کار بیفایده مجتنب حکایت شنیدم که روزی از بعضی اکابر

بلاد بحضرت سلطان سلاطین خواص عباد الله امین الله یمین الدوله سلطان محمود
غازی طاب الله مضجعه نامه آوردند سلطان چون ختام آن نامه برداشت
و نظر مبارک بر مطالعه گماشت و بغور مضمون رسید و نامه را پیچیده
در آن حالت فکر صایب و ضمیر ثاقب … باصلاح واقعه معروضه مشغول بود
سر انگشت در نامه پیچیده داشت بار گشید چنانکه نامه بر شکل مخروطی دراز
پادشاه چون از عالم فکرت بحال خود پرداخته خواست که این فعل در نظر
نظاره کنندگان بی معنی ننماید نامه را بر همان هیات نگاه داشته و حسن را
طلب کرده گفت که بخاطر میرسد که جمیع جوامع معموره برآمدن از اندرون ساخته
آید و مؤذنان را آگاه و بیگاه صعود و هبوط از اندرون دشوار است
میخواهم که جامعی بنا کنیم و مأذنه بر این شکل سازیم که راه او از اندرون
… این نامه گردیده … کشید … مقصود … نمونه انجا …
و نامه بدست حسن داد و او بعمارت جامع و مأذنه امر کرد حسن در خلوت بطریق
محبت گفت از برای تدارک یک فعل که صدور آن از سر … کار تو را
مبالغه از اموال خرج میفرماید سلطان گفت نادانسته خرج این اموال پیش از آسان
از … فعل از افعال بیفایده نماید حکایت حکیمی شاگرد خود را گفت در روی
مردمان بسیار مگوی و سخن آهسته و بترتیب ادا کن و از پراکنده گفتن احتراز

نمای و چون سخن گوید نیک بشنو و تعجب اندازه اظهار مکن و از سخنی که از ان خشم آید
حذر کن و ثنای خود و فرزند و شعر و تصنیف خود و هیچ تعلق بخود دار و مگوی و چون زبان
خود را بسیار ای و چون بنشستی خود برد آنکه حال و خوار مدار و هر حاجت که آید خواهی
الحاح بسیار مکن و هیچکس را بر ظلم و معصیت دلیر مگردان و با اهل و فرزند
و خدم و حشم بهیبت عنف و رفق کن بضعیف و مذلت باش و با زیرکان
بنه و شاکر و هزل مکوی و مزاح مکن که در چشم ایشان سبک شوی و چون
خصومت کنی آهسته باش و سخن بمحبت گوی و در صحبت وفا
بعد از ان مکوی شعر القول کاللبن المحلوب لیس له رد
الحالب اللبنا نظم ضمیر دل خویش منمای زود که هر گاه خواهی توانی نمود
ولیکن چو پیدا شود راز مرد بکوشش نشاید نهان باز کرد نظم
چو سوفار داری بدست نه لاکر سر تیر باب گردی ز شست و در سخن گفتن
دست بسیار مجنبان و تا خشم نشینند سخن در میاور و اگر سلطان ترا
نزدیک دارد غره مشو و از وی بر حذر باش و اعتماد مکن بیت
وما السلطان الا البحر عظما وقرب البحر محذور العواقب
و مال خود را از خویشتن عزیزتر مدار و از دست ورز عاقبت حذر کن
تا مال و حشمت داری با تو دوست باشد و بروز رنج از تو برگردد نظم

بی ثبات چند یاری که بارش ندارد پایداری زمانه با تو چون یار ...
در آیند زمانه چون مصب با هما بند زمانه هیچو شیر زید و شکر خوش
زمانه هیچو سیماب اندر آتش چو در دلشان طمع اعراض فاسد کمند اندر طریق
بجستن چند چو برخیزد غرضشان از میانه چو بینند تنگ کنند لنگر کرانه
گهی خوانند صد نوع آفرینت گهی رانند چون اعدای دینت دل از وصل
و رنگان بکن باشد رنجها از خردمند انگیز آید والحمد لله والصلوة
علی نبیه باب چهارم در فضایل معدلت و بحال مظلومان دیدن
قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان الایه وقال
عز وجل یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها واذا حکمتم
بین الناس الایه وقال اعدلوا هو اقرب للتقوی و
قال ع ان افضل عباد الله عند الله منزلة یوم
القیمه امام عادل رفیق وان شر عباد الله عند الله
منزلة یوم القیامه امام جائر خرق وقال ع بالعدل
قامت السموات والارض وقال ع عدل ساعة خیر
من عبادة سبعین سنة بدانکه سلطنت و پادشاهی بحقیقت
نیابت و خلافت حضرت الهی است بدولت جاوید و پرایه عروس مراد امید

و واسطه نیل درجات عالیه و رابطه مصادقت مراتب متعالیه
و سبب دریافتن قرب حضرت الهی و موجب ادراک نهایت
رضای جناب پادشاهیست چه مملکت تمامترین آلتیست عبادت حق را
و بزرگترین وسیلتیست تقرب جناب پادشاه مطلق را از آنکه چون پادشاه
در جهانداری و ایالت و شهریاری از اغتنام مساعدت روزگار جانب
متجانبین و نعمت آجل نهمت عاجل فوت نکند و تمتع نعیم جاودانی
بتبلیغ شهوات نفسانی از دست نهد و در حقیقت والآ
خرة خیر و ابقی ناظمی بسزا واجب دارد و با عامه رعایا و کافه
برایا که ودایع حضرت و بدایع صنایع قدرت اند بعدل گستری
و انصاف پروری زندگانی کند و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق
منع فرماید و ضعفا را تقویت و اقویا را تربیت دهد و علما را موفور
نماید رغبت ایشان بر تعلم علم شریعت موفور گردد و بصلحا چون نیکی
جوید تا در صلاح و طاعت ارغب تر شوند و اقامت امر معروف
و نهی منکر نماید تا در کل ممالک بشرع ورزی و دین پروری
رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند و در ترغیب
و ترحیب اهل صلاح و تادیب و ترهیب ارباب فساد الغایة مبالغه

چنانکه هم مصلحان در جوار خصب و راحت کنف عدل و رافت ایمن
باشند و هم مفسدان در عرصه مخافت و لکدکوب آفت مالیده در آینه
انجمن پادشاه در آینه اعمال خود چهره کام مراد خود ببینند و از شجره امید
خود ثمره شاهی بچینند و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب و هر طاعت و عبادت و تعلم که اهل مملکت
کنند و هر آسایش و رفاهیت که دریابند حق تعالی جمله در دیوان
معامله او نویسد و از هر فسق و فجور و شناعه و ظلم و تعدی
که منع فرماید و بسیاست منزجر شوند وسایل تقرب او شود
بحضرت الهی بلکه هر یک قدمی که درود او را تا اگر دیگری بیک قدم
خویش بحضرت الهی سالک باشد سلوک پادشاه بچندین هزار قدم
باشد و این سعادت بهر کس ندهند ذالک فضل الله یؤتیه من
یشاء پوشیدن لباس صاف این نعمت نوشیدن شراب
صافی این منقبت پادشاه را دست دهد که درج منشور الهی را که درج
لآلی اسرار نامتناهیست نصب العین خود سازد و همیشه باحکام
جوامع الحکام که عروه وثقی اسلامست دست زند و عمل بموجب امر
ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی

واجب داند و انتها از نهی وَیَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ وَ
الْبَغْیِ بر ذمت او طاعت لازم شمارد و داد این سه صفت مامور
و سه صفت دیگر منهیه در مرتبه عدالت که او راست یکی با نفس خود و
دیگر با رعایای خویش سیم با حضرت خداوند تعالی بواجبی در
هر حالتی آنچه مقتضای صفات نفسانی است قیام نماید چنانکه در عدالتی که
او را با نفس خویشتن دارد آنگه عدل تواند حاصل کردن که توحید است و احسان
از عهده فرایض بیرون آمدن و ایتاءِ ذِی الْقُرْبیٰ یعنی بپیوند خویشتن را و
رعایت حقوق جوارح و اعضا و معانی نفس و مراقبه دل و حفظ حواس
ظاهره و حواس باطنه تا هر یک ادا آنچه مامور است استعمال فرمایند و آنچه
منهی است ممنوع دارد و فحشا و منکر و بغی افعال و اقوال ناپسندیده نامناسب
و ناپسندیده است که از ان ظلمت و حجاب و بعد خیزد و صفات ذمیمه تولد
و با پادشاه اول جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهره و باطنه
که رعایای حقیقی او اند که فرمان شرع نکند بحق یابد عام قیام
نمود چه این نیابت و خلافت حقیقت فرع نبوت و از ان معظم تر کاری نیست
چنانچه حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است اِنَّ اَفْضَلَ عِبَادِ اللّٰهِ مَنْزِلَةً
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِمَامٌ عَادِلٌ رفیق یعنی فاضلترین مردمان در حضرت باری عز

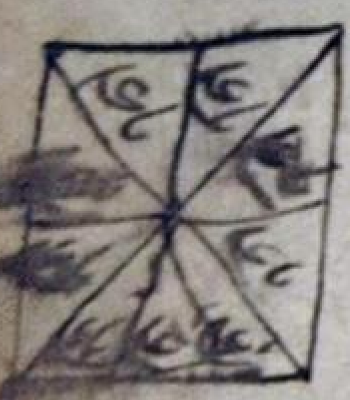
۹۴

اسمه از روی منزلت روز قیامت سلطان عادل مهربانست و حق سبحانه
و تعالی اطاعت سلطان عادل را با طاعت خویش و طاعت رسول خویش در
یک سلک کشیده وَاَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی
الْاَمْرِ مِنْکُمْ و این سلطنت خاص همه کس را حاصلست و ادای آن
بواجبی ادا در ذمت همت همگنان لازم چنانکه حضرت خواجه
میفرماید که کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُوْلٌ عَنْ رَعِیَّتِهٖ
یعنی شما شبانان قوم خویش و نگهبانان رعیت خود دید هر آینه روز
قیامت شما را از امور رعیت و صلاح و فساد کار ایشان سؤال
کنند تا حدی که اگر کسی مجرد باشد که هیچ آفریده در تحت طاعت و قید
متابعت او نبود اعضا و جوارح او رعیت او باشند و
از اعضا و جوارح او سؤال کنند که چشم را که از برای مطالعه
آیات کمال و مشاهده غرایب جمال ما بود چرا از سر غفلت و شهوت
بر اغیار انداختی و گوش را که درج جواهر گفتار و صدف
اسرار ما بود چرا محل استقرار [illegible] ساختی و زبان را که آلت ثنای ما و
عقد گوهر ذکر و ذوق روح فزای ما بود چرا بالا یعنی جاری داشتی و دل را که بهر جانان
و وفای ماست و خانه جانانه که بجای حقد و حسد و هوای ماست چرا منزل هر خس و خانه هوا و

هوس داشتن و بگفتن **بیت** ای بهزار جان دلم مست وفای روی تو ۰ خانهٔ جان
بچهار حد وقف هجر ای روی تو ۰ رشتهٔ جان بر فروکشم هر مژه سوزنی کنم ۰
تا بدوزم از جهان چهره وفای روی تو ۰ مگر که محاسبت و معاقبت این یک
کس جز اعضا و جوارح رعیت نداند اگرچه صعب کاری و چه دشوار
کاری خواهد بود و همچنین هر چند رعیت بیشتر از عهده بیرون آمدن صعب‌تر
از اینجا قیاس کن آنکه عالمی زیر فرمان او باشند و جهانی در حیز اطاعت او
بود حال او در رعایت جانب عامه و جواب او وقت ملاقات خالق
بار با چه دشوار خواهد بود و گویا حضرت سلیمان علیه السلام از بهر این
بکمال صعوبت مملکت داری و شفقت و مرحمت بر دیگران امن جان گرفت و ابا
بارگران خود برداشت بر دیگری روا نداشت که گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
چنانکه ارباب حق و تسلیم را لفظ لا ینبغی لاحد من بعدی از تنغیر لاجرم چون پادشاه
داد پادشاهی خاص ... درحالت قدوم میان او در عقب بشر
شاق جد واجب دانند و همگی همت بر کمیای خاصیت این مصروف دارند تا باتفاق
این سه صفت موروث به مقام قیام نماید و از این سه صفت در مقابله
اجتناب تواند نمود و چنین شناسد که اینجا عدل و انصاف گستردن و جور
و تسویه میان رعایا نگاه داشتن تا قوی بر ضعیف ستم نکند و خشم در رعیت ن باشند و

احسان آن از مروت و کرم خویش به رعایا رسانیدن و خواص الفضل من
اختصاص ارزانی داشتن و ایتاء ذی القربی که از عموم رعایا بیشتر
رعیت پادشاه اند بمنزلهٔ قرابت بلکه بجای اهل و عیال‌اند و وصیت خواجه صلی الله
علیه و آله و سلم در آخر حیات و حالت ممات کرده بود با **حدیث** فرموده نماز
بپای دارید و زیردستان را نیکو تعهد کنید لاجرم هر انعام و احسان
و انصاف و معدلت که از پادشاه بظهور آید صلهٔ رحم سلطنت است
بلکه او باد دوام مملکت الملک و العدل توأمان یعنی معدلت گستری
و مملکت پروری چون برادر همزاد اند یکی را با عدم آن دیگر نتوان یافت
بیت ز عدل پادشاه چه خیر لست خوبتر ۰ کز عدل مینبود منتشی علی الدوام
هم لشکر اطاعت و هم شرک از زوال ۰ هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام ۰
رعیت آن کس که در میان فسق و فجور و فساد زندگانی کند و این را اعتقاد
دارد و عیاذا بالله بغیر زندان عیب خویش طمع فسله کند و خانه‌ها را بنام
سازد و در عهد او اهل فسق قوت گیرند و کار امر معروف و نهی منکر مختل گردد
و عوانان مردم فرومایه و غماز و نمام و مفسدان ظلمه در حضرت پادشاه
راه یابند و خود را در کسوت مصلحان عرض کنند و باغراض فاسد خیانت نمایند تا
مستبد آرم و شفقی در احوال اهل ذمه هم و در بند توفیر خزانه و دیوان او نیم و

وبعضی مردم نیکوخواه وبندگان خاص درگاه را که بر اغراض ایشان واقف
در فسادات مطلع باشند بطرف غداری و نمامی از نظر پادشاه دور اندازند
وسبب زوال سکون سلطنت شوند و موجب انهدام ارکان جلالت گردند
چون اتباع و اشیاع کمتر شوند مقالید جمیع امور در قبضه تصرف ایشان
آید در احکام پادشاه مداخلت آغاز نهند و اختلال را بقواعد
لشکر راه دهند و آنچه مخالف اغراض ایشان باشد بتمشیت آن قیام ننمایند
و چون خوف پادشاه در دل ایشان کمتر شود بنای معاش و زندگانی
بر مباشرت اغراض نفسانی و اعراض شهوانی نهند و در مملکت بدعتها
و رسوم وضع کنند و خراجات و خواجها و در قسمات و توزیعات
تمغا و باجها بیفزایند و در اوقات تصرفات فاسد کنند و
حق از مستحق باز گیرند و بتصرف در صدقات جاریه که مستغلات
انقطاع عمل ذخیره زاد آخرت خود گذاشته اند ظلم بر دیگران
لیکن جمله آن بنیانها تعلق بنام و بزرگی دنیا پادشاه دارد و آوازه ظلم او
بجهت ضعف پادشاه در اطراف و اکناف جهان منکشف و منتشر گردد و در میان
بیداد گری و ظالمی معروف شود تا منقرض عالم این نام بر او بماند و در عاقبت
در حال حیات و بعد از وفات بروی گناه شود **نظم** [illegible]



بن چنین خدا قدر و قدرت مباد ❁ بجز راستی تخم دیگر مکار
که از راستی بشنی آید ببار ❁ چو سرمایه داری بکوه خویشتن
مشو غافل از فکر بهبود خویش ❁ حذر کن ز شب رو و از تیر آه
که آید برون از دل بیگناه ❁ نگهدار ملک از شرر های شر
که تا کی نسوزد جهان سر بسر ❁ بظلم و ستم خو مکن اندرو چنین
بکش اقبال خود سوختن ❁ حکیمان که در سخن سفته اند
بتدبیر دانش چنین گفته اند ❁ که خانه چو کیسه بنا اصل بنا
مبنداز از خاک بام سرا ❁ که بام از قوی کشت و بنیاد سست
درستی از آن خانه نبود درست ❁ ستم بر رعیت روا داشتن
بود تخم ادبار خود کاشتن ❁ ارباب حکمت در این باب مثل زده اند
و اهل ظاهر از حکایت ساخته چنانکه مشهور است که سلطان محمود سبکتگین گفت
ابلهترین خلق روی زمین را پیدا کنید تا ببینم بترتیب ارباب فضل و
افاضل مرتبه اهل کمال و مرتبه ارباب عز و جلال مستوا اندر رسیده
از کیاد و حذاق را در اطراف ساو کردانیدند در استکشاف احوال ابلهی جمعیت
عالم مبالغت نمودند تا شخصی را دیدند بر شاخ درختی بر آمده و تبر برین شاخ
بزرگ که بر آن شاخ بر بن خود از آن سر درخت بلند سرنگون افتاد از هزار جان بلا رست نبرد

همه اتفاق کنند که ابله ترین خلق عالم اوست ولیکن مثل جنابت
که بظلم و تعدی مملکت خود براندازد و خود سد هلاک زده در قیامت
اِنَّ شرَّ عباد الله منزلةً یوم القیامة امام مبتلا تخویب

بیت

تبر بر بن آن درختی مزن ** که بالای آن برگزیدی وطن
چو روی یافت پستی بپیچ درخت * فرود افتد از بن بیکبار سخت
جهانی بیفتند بدان بار آن ** که افتاده بر کشته صبحگاه

پس پادشاه خردمند صاحب سعادت آنست که در بد و فا بد خاطر
و بدیدن اعتبار بد عهدی جهان ناپایدار و بیوفائی سپهر غدار
و در مخاطبه نفس خود گوید

بیت

ای جسته اعتبار در این کهنه
هیچ از عبور نوبت اعتبار * و بر سر غرور دربسته نفس در بر خار
جاه و مال و تنعم که روزه کمره نکرد و یقین شناسد که چنین
وفا نکرد با او هم نکند و بر خلق جهان از برای دنیای عاریتی ستم
جهانی بیوفا بر سر آزار موری نیرزد پس حاکم عاقل از بهر او آزار خلق روا ندارد

شعر

گناهی از دل آزاری بتر نیست * ولیکس را از تیغش خبر نیست * اگر خود کرده شاهی عالم
بازار دل موری مسلم ** ز زور مرگ اگر هستی خبردار
ز عالم یکذره موری میازار * سعادت چیست دل یافتن ** قبول یکدل بهتر

علامت سیوم که پادشاه را با خدای خویش است اینجا عدل آنست
داشتن ظاهر و باطن خویش است با خدای در سر و علانیه و احسان آنست چه
حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه وان لم تکن تراه فانه یراک تعبد پادشاه آنست
که بطاعت و نوافل مشغول شود و نماز و روزه و تلاوت قرآن بر اوقات
گذراند و دایم الاوقات بعزلت و انقطاع و خلوت اشتغال نماید و مصالح
خلق فرو گذارد و اصحاب حوائج را محروم گرداند و از صلاح و فساد مملکت
بیخبر ماند و رعایا را بدست ظلمه بگذارد و این جنس معصیتی بود از جمیع معاصی
زیادت تعبد پادشاه آنست که بعد از ادای فرایض و سنن رو واجبات
روی بمصالح ملک آرد و هر وقت بار عام دهد و ملالت و سآمت بخود نرهند و
راه وصول محتاجان بپای درگاه خویش گشاده دارد و سخن مظلومان بشنود و استماع
کلام الملهوف صدقه را کار فرماید با اهل طغیان از خوف
مدارا کند و دست عدوان که شاکه ظلمة بای در دام سلامت کشند و
همیشه از احوال بلاد و افعال عباد متفحص باشد و بر رعایت حقوق
مسلمین و مسلمانان قیام نماید و در بندگان خدای تعالی و احکام
پادشاهی چنان تصرف کنند که گوئی در سخن خدای نکند و اگر کسی قوت و نظر دارد

یقین داند که خدای سبحانه و تعالی در دو گیتی هر چه کند بفرمان کند و خود را
از آلایش هوا و هوس و طبع پاک دارد و از کبر و نخوت بپالاید و ترفع و تفوق
سلطنت که در انجام فحشا و منکر و بغی است مجتنب باشد و بنظر عجب بجز خود
و مملکت خود ننگرد چون فرعون که گفت اَلَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ الْاَنْهَارُ
تَجْرِی مِنْ تَحْتِی بل طرفة العینی سر از آستانه عبودیت بر ندارد
و بالیت مجازی خاطر مغرور نشود وَلَا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا وَلَا یَغُرَّنَّکُمْ
بِاللّٰهِ الْغَرُورُ بیت مشو مغرور جاه و حرمت خویش ٭ مکن آزار
درویشان دل ریش ٭ بجاه خود منازای صاحب جاه ٭ که روز دولت
جاهست کوتاه ٭ نباید حیف ناید در کامرانی ٭ بجو کام ضعیفان تا توانی
حکایت آورده اند که ابن سماک به بارگاه خلفا آمد و در دست کوزه آب
داشت خلیفه از وی طلب موعظت کرد گفت ای خلیفه اگر تو تشنه باشی و ترا
شربت آب ندهند تا جمیع ملک و مال خود ندهی چه میکنی همه بدهم گفت اگر این
بدهم و منت بر جان خود نهم گفت پس بسیار مفاخرت مکن و مغرور مباش
بمال و ملکی که برابر یک شربت آب نباشد خلیفه گفت طریقه چیست که در طلب ملک
چگونه است گفت عدل ورزیدن و استعداد آنچه از وجان بیای
کردن بیت تا که بدین مطالع قلیل که روزه عمر ٭ بر نکات روی نکو کرد

تخم امل به آب ریاضات تا کی ٭ اندر زمین جان و دل خویش کاشتن
تا کی هوس آن نقوش هیولی نفس ٭ بر صفحه ضمیر یکایک نگاشتن
وز حرص بر زخارف سپنج خسیس ٭ بر جمع مال همت خود را گماشتن
گرم ار شاه عرصه عالم شدی چه سود ٭ چون بایدت گذشتن و یکسر گذاشتن
حکایت آورده اند که هشام خالد را گفت مرا وعظی در غایت ایجاز بیان فرمای
گفت ای امیر تو بالاتر از همه خلقی بسلطنت و خدا بالاتر از تو بقدرت و
ترا البته بازگشت بحضرت اوست رباعی از ظلم تو بر چرخ بگریست مکن
بیداد اگر عمر آدمی چیست مکن ٭ خالی شوت خصم زآزردن خلق کر میدانی
دشمنی کیست مکن حکایت آورده اند که مردی خیانت کرده بود پیش ملک آمد عذر آورد
پادشاه تازیانه طلبید قصد انتقام کرد مرد گفت عدل کن و انصاف پیش گیر چی باکی نزد
حضرت او روز قیامت جور بر آزمیشی تو پادشاه از تخت فرود آمد و رخساره
خاک نهاد و تذلل اظهار کرد و بزاری میگفت قَدْ عَفَوْتُ عَنْکَ قَدْ عَفَوْتُ بیت
اگر زبردستی زیر دست آزار ٭ گرم تا کی بماند این بازار ٭ یاد
از آن ساعت بباید کرد ٭ که شوی زیر دست حاکم فرد ٭
حکایت در خالصة الحقایق آورده است که حسن بن صالح پیش بعضی از
حکام آمد گفت نصیحت کن حسن گفت بقدر امکان باصلاح وزیر خود

اشتغال نمای وزیر امیر را با جنبت میخوانید با آتش و دیگر در امور رعیت بو
نظر کن رحمت طلبی که خداوند تعالی روز قیامت در کار تو بدان چشم نظر کند
و بمحمدت و ثنای مردم از جهت رغبت و رهبت کویند مغرور مباش که محمدت و
ثنای ایشان برای جذب منفعت یا دفع مضرت است عدل را کلید در تقوی دست
است اعدلوا هو اقرب للتقوی فرو مگذار وان الظالمین
بعضهم اولیاء بعض والله ولی المتقین یعنی ظالمان محبت یکدیگر کنند
و حضرت الهی محبت پرهیزکارانست بیت ز یاری ظالم چه آید ترا
اگر عاقلی با خدا باش دوست حکایت شنیدم که سلطان محمود
با لشکر بیکران قصد هندوستان کرده بود ضعیفه از اصفهان آمده
گفت فلان کس با بالای آن مملکت تعیین کرده بر من بیچاره ظلم کرده است و
خانه که داشتم بتعدی گرفته سلطان گفت فرمان بنویسید ضعیفه گفت
اگر او بفرمان عمل کردی بر من این ظلم و تعدی نرفتی سلطان گفت اصفهان
دور است و با بر لشکر حالیا انصاف تو از و ستدن متعذر است صبر کن تا وقتی
تا مراجعت کنیم ضعیفه گفت بدان قدر مملکت بسند کن که در وی اجرا
احکام توانی کرد چه در بر ممالک که بقبضه تصرف تو در آمده است
داد مظلوم نمیتوانی ستاندن از برای ستاندن مملکت دیگر چه لشکر میکشی

ازین سخن آتش غیرت در دل سلطان اشتعال پذیرفت و در همان موضع
فرود آمد و خیمه و سراپرده زدند تا آن ظالم را عزل کرد و بعد از آن سلطنت و روی براه آورد
نهاد شعر بر تو بادا بس که خطا است چه از ظلمت آن دستمایه نجوا خدا ترس ابر رعیت
بسیار ملکت پرهیزکار نه از خود کسی در آن رو کشور مخواه چو آنکه شیر عیب زن شاه
دگر کشور آباد بیند بخواب که دارد دل اهل کشور خراب حکایت آورده اند که
ظالم بود خواست قصری بنا کند مهندس سازان را حاضر کردانید و شکل آن
در کشیدند و عمارت بنیاد نهادند اتفاقا خانه زالی نزدیک آن زمین
بود و از آن ناگزیر با او گفتند بفروش گفت نفروشم روزی
آن ضعیفه غایب بود چون باز آمد خانه خود را خراب دید برنجید و
آب از دیدگان بارید و روی سوی آسمان کرد و گفت الهی ان
کنت غایبا فلست بغائب همین که این مناجات بآخر
رسید زلزله ظاهر شد و عمارت او را عالیها سافلها
گردانید صاحب عمارت در زیر سنگ بماند و نماند بیت بتحقیق آهی
کند بوقت سحر که نکند صد هزار تیر و تبر حکایت
آورده اند که سپهسالاری بود ظالم و با تباع خود بخانه
یکی از مشایخ کبار فرود آمدند خداوند خانه گفت من منشور دارم

٥

بخانهٔ من فرود میا گفت منشور بنمای شیخ در خانه رفت و مصحفی بیرون
آورد و باز کرد این آیه برآمد یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا
بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا یعنی ای کسانی که ایمان
آورده‌اید بخانهٔ کسان در میایید تا دام که مؤانست نکنید و بر اهل آن سلام
نکنید اسپه سالار گفت من پنداشتم که منشور امیری داری بدان التفات
نکرد و بخانهٔ شیخ فرود آمد همان شب قولنجش بگرفت و هلاک شد مصراع
که حکم حکم خدایست و ملک ملک خدا پس ای عزیز من چون از فرمان شاه مجازی
تجاوز نمیتوان نمود چگونه روا داری که التفات بحکم پادشاه حقیقی ننمایی لا جرم
از موائد فوائد کریمهٔ احسن کتاب در اول این باب ایراد کرده ایم بهره بردار
و بگوش جان بشنو که میفرماید ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها یعنی
ای برگزیدگان آفرینش و دوربینان اهل بینش میفرماییم در امانتی که بشما
سپارند از طریق خیانت اجتناب واجب دانید و در باب صیانت امانت
نمایید و بهمان صفت که قول کرده باشید باهل امانت باز رسانید تا هم
پروردگار هم در امن و آسایش و رامش و آرایش بر جهانیان بگشاید
در راه آفات سماوی از اختلاف هوا و صواعق و زلزال و وبا و غیر آن بربندد و نگاهدارد
در بندم و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل یعنی اگر کسانی که در شمار انتظام

١٠٠

اجبار از طوایف عالمیان اختیار کردم و بحسن اعتبار بر زمرهٔ خلایق
تشریف اختصاص ارزانی داشتم و مقالید امور جمهور رعایا در قبضهٔ حکم شما
نهادم و مفاتیح حل و عقد و قبض و بسط جهانیان در دست تصرف شما
باز دادم چون حکم کنید بر بندگان من از طریق معدلت انحراف مجویید و از
جادهٔ انصاف انصراف مطلبید و حقیقت دانید که ضعیفان عجزه
ودایع حضرت مایند نزدیک شما و مسکینان درویش امانت بارگاه
ودیعت ما عدم صیانت بر مالی عظیم مفضی است و در امانت
خیانت بعافیت وخیم منجر بنگر که پادشاهی چه صعب کاریست و شهریاری
چه گران باری و کامرانی چه دشوار عقبه و جهانداری چه مشکل تبعه
تواند بود سلیمان علیه السلام با کمال درجهٔ نبوت و جلال مرتبهٔ رسالت
و کمال قوت عصمت و تعاظم شرف طهارت از قول مندره خنده حضرت زند
که فتبسم ضاحکا من قولها و قصه آنست که چون لشکر سلیمان علیه السلام از جن و
انس و وحوش و طیور جمع شد در روایت چنانست که معسکر صد فرسنگ در صد فرسنگ
بود یک ربع از آن جن بود و ربع انس و ربع طیر و ربع وحوش و سلیمان علیه السلام را
هزار خانه از قواریر بود و در آنجا نهصد منکوحه و هفتصد سریه داشت
و جن از برای او بساطی بافته بود که یک فرسنگ در یک فرسنگ و منبری زرین در وسط آن

بساط نهادندی تا سلیمان بر آن نشستی و ششصد کرسی از زر و نقره بر جوانب آن
بر نصب کردندی و بر کرسیهای زر انبیا علیهم السلام نشستندی و بر نقره علما و
بر گرداگرد او میان جن و شیاطین حلقه زدندی و مرغان پر در پر بر ایشان
سایه کردندی و باد آن بساط را با این طوایف هر روز یکماهه راه بردی روزی
سلیمان علیه السلام بدین شکر عظیم و عدت تمام در حوالی بلاد شام میرفت و قطع
وادی نمل میکردند چون بر قطع او قادر گشتند و قصد نمودند ملکهٔ نمل گفته بار گوی
سلیمان رسانیدند نمله که ملک آن موران بود و بیکبارگی نداشت و بروایتی نام او
منذره لمست و بروایتی دیگر طاخیه قوم خود را میگفت یا ایها النمل که خود را بخانهای خود رسانید
و جنود او سفر نکنند بدر سانید تا ایشان شما را نادانسته زیر پای نکوبند سلیمان از نگاه
آمد مورچه با این حقارت غم رعیت میخورد من سلطنت با غایت و مملکت
از فضل حق یافته ام اگر در غمخوارگی رعیت از مورچه کمتر باشم الحق
تعالی توفیق معدلت و شکر نعمت طلبید رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی
بار خدایا الهام ده و توفیق خود رفیق من گردان تا شکر نعمتهای تو که ارزانی
بر من ارزانی داشتهٔ و هم شکر نعمتهای بجای آورم در حق پدر و مادر
من بجای آورده و عطا کرده و روزی کن تا کاری که هم پسندیده
تو باشد و تماشای سلیمان الحق حال از ان کلام نکته ابن

بر زبر مکتب و علمناه منطق الطیر و اوتینا من کل شیء **بیت**
سر افکنده باشیم در آن بارگاه • که یکسان بود خاک شاه راه **شعر** لا تظلمن
اذا ما کنت مقتدرا • فالظلم آخره یاتیک بالندم **شعر** تنام عیونک
والمظلوم منتبه • یدعو علیک و عین الله لم تنم **بیت** عادلان را ازان
در ولایت دل • در پیغمبری زنند عادل **حکایت** از امیه در تفسیر این
آیة الله الذی خلق السموات والارض بغیر عمد ترونها آورده که حق عز اسمه
میفرماید بغیر عمد ترونها ای عمد مرئیة پس لازم می آید که ستون هست ولی مرئی
نیست معنی آنست که باری تعالی این سقوف عالیه و سطوح مرتفعه عبارت
از آن سماواتست بی قایمه که شما آنرا ادراک توانید کرد برافراشت و بر
استوانه که آنرا بتوانید دید بپای داشت یعنی ستون هست و لیکن مرئی نیست
و استوانه موجودست و لیکن مختفی است و آن عدلست و انصاف و دلیل
بر این قول خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید بالعدل
قامت السموات والارض والعیاذ بالله اگر عدل از میان خلایق
برخیزد انصاف در نقاب احتجاب کشد و قایمه معدلت متمایل گردد و
اعتقاد رعیت ستون انضعفت منفی گردد و نیت پادشاه بر رعیت
بد گردد و اعتقاد رعیت در صلاح پادشاه فساد پذیرد هر آینه چرخ هوا منکدر گردد

وطبایع و ارکان متغیر شود و صواعق و زلازل از هوا بر اقطار عالم روی نهند
و قحط و وبا بر عرصهٔ دیار تاختن آرد و در اطراف بلاد دزد و اوباش
دست فساد باموال و اسباب مسلمانان دراز کنند و سباع و وحوش دندان
بر مواشی و سوام رعایا تیز گردانند پس اگر ثمرهٔ شجرهٔ دولت و نهال باغ سلطنت
و عنوان نامهٔ اقبال و طغرای منشور عزت و جلال و واسطهٔ عقد انتساب
و گل بوستان فضل الهی و سوار مملکت و سوار دست شوکت و قدرت
زینت اورنگ سروری و قوت بازوی معدلت وری باید فرمان نافذ الهی
را که در شان عدل و انصاف گستری نازل شده بگوش هوش استماع فرماید
و نجات آخرت و رستگاری قیامت در امتثال اوامر و اجتناب
زواجر تصور فرماید و در آن کوشش نماید پیوسته مصلحان آرمیده و مفسدان
مالیده و فتنها ساکن و دلها مطمئن و دین حق محفوظ و حرمت شرع موفور
و اعلام اسلام مرتفع و امداد ضلالت و جهالت مندفع و آثار
کفر منطمس و معالم شرک مندرس باشند تا خوان نور جلالت و شهسوار
میدان عدالت آن پادشاه عجم در باب معدلت بسبب بدر سنجر بار و داد
معدلت شعار تو منجولانه مولانا رشید الدین وطواط که مدح آل آن جد او
سلطان تکش نموده در حق سلطان تکش گفته است در ایام تقریر سلطنت و عذر گفته اگر

قصیده میگفتیم از جهت معارضهٔ پدری در اوان عرض پادشاهان متعذر
میبود و نشستن محمول بر ترک ادب لاجرم رباعی گفتیم مشتمل بر مقاصد
قصاید است **بیت** جدت و رق زمانه از ظلم بشست ❀ عدل تو رگ
شکستها کرد درست ❀ ای بر تو قبای سلطنت آمد چست ❀ تا آنچه کنی نوبت دولت تست
پس باید بگفتار عزیز پدر عزیز خود را عزیز داری و این پایهٔ عالی را
لباسی بر قامت تحمل زیبا و چست آید و نصب عین خود سازی و دا
معلوم اکرم الخلق الجملة از پدر او و فرزند خود باید گرفت و سلطان بتقصیر نکنی
الملک عقیم **بیت** بر رخ هر کس نیست داغ غلامی تو ❀
گر پدر خم نبود همچو اغیار رم او **حکایت** آورده اند که بیچاره بحضرت سلطان محمود
رسید و بسمع اعلی رسانید که مرد بیگانه بر روش در خانه داشتم و با حالت وصال
فراغتی از خویش و بیگانه و حرم سکینی او با سلاسل شکیبی او چندان است که دعوی دو
الفت برد و سیح محرمی می کردم تا گاه بر ناحرمی با سلاح و ترکش و خادما چند سر زمین
باغچه آورد و بحیل از خانه ام بیرون کرد مرا طاقت مقاومت نیست آنکه عقار بیت
انیس حجره و طوطی آغیبت نبود چه در صوت پیش بر وی بود بوقت افسون خوان
ابلیس لا حول مرا بخشیدی جهت مغناطیس در آهن او بحیرا انس لشکر کش شیاطین
بود و هم مسنو اخر جستجوی لا عین سم کاروان سالار قافله ضلال و هم سر نغره زمان

بسی
خیال محبت در حجرهٔ عصمت زدی و مهر خاتم سلیمانی شکستی و طلسم گنج فرعونی
وجوم این شب در خانهٔ من بسر برد و جان و دل من همه سوخت آتش حسرت
پسره و چنین مرا بدرگاه شاه راه وصول بسته شد و طمع خلاص از ان
وابیره و جبا گسسته در دفع آن تهمه و انجلای آن غمه [illegible]
حیشش دست امید امیر بیگانه و خویش در بزدم و در این چند روز
همه مجهول السکید شد بار دیگر همین واقعه تا بد واقع گشت اکنون [illegible] بسلطان
این حضرت دریافتم و به عرض عارضهٔ خود شتافتم باید که مرهم جان مجروح [illegible]
باشی و تسویف و اهمال بکار نبری چه آفت من تا غیبت [illegible] وزه حیوة در تن
بستم بسر برم داغ تن [illegible] پس سلطان گفت بلطافت [illegible]
و وقت آمدن آن شخص حقیقت و باش را ترصد باش و فی الحال از آن حال
خبر کن تا چارهٔ چنین تو بیچاره سازم و با انتقام آن ظالم فاجر پردازم و
در باب آن فرمود هر گاه که این بیچاره در رکاه آید بار دهند شب سیم
بیچاره همان واقعه پیش آید بر موجب فرمان پادشاه اعلام واجب [illegible]
بقصر سلطان آید هم شب شاه را چه بخت صاحب لشکر [illegible]
سلطان هم [illegible] چند بخانهٔ درویش شتافت شاه در خانه [illegible]
نشست چشم بر [illegible] که آن مرد بخت البته بیرون آورد سلطان چشم

بر هم نهاد و بکشتن چراغ اشارت کرد و بقتل آن جوان [illegible]
او پرداختند و عالم از ظلمت وجودش خالی ساختند چراغ آوردند
سلطان برخواست و در روی کشته نظر کرد و چشم انداخت و از برای
توفیق رب [illegible] سجده گاه را بنور [illegible] منزلگاه ساخت و درویش را
گفت اگر ما حضری داری بیار تا نان و سرکه آورد سلطان بسیار از آن
تناول کرد و چون برخواست درویش گفت [illegible] خبر این شبه را از حضرت [illegible]
[illegible] سوابق الطاف و لواحق اعطاف معقود کرده اند [illegible]
چون آن [illegible] برون آوردند سلطان چشم پوشیده بود و با لطف
چراغ اشارت کرد و بعد از قتل آن هم بر در روی او نظر کرد و سجدهٔ شکر کرد
و دیگر که از نان و سرکه این درویش بسیار خورد برغبت تمام [illegible] گفت
چون عرض واقعه کردی مرا بخیال گذشت که درین [illegible] معدلت و ایام
بغیر از فرزند من کسی را جرات مبادرت این [illegible] نباشد [illegible] بران
مصمم بود اگر فرزند من باشد [illegible] قصاص [illegible] هم چراغ را کشتم تا در
کشتن او مهر پدری مانع نشود چون در روی او نظر کردم و فرزند من
نبود شکر موهبت ایزدی گذاردم و از آن روز در قصهٔ این واقعه
بسمع [illegible] رسید روزه نگشاده ام شره در طعام خوردن از انجهت [illegible]

وداد دانش اوم

پادشاهی که در ایام عدل و انصاف او همه خلق **قطعه** آرام یافت در کنف
امن وحش و طیر؛ و آنکه گشت در حرم انس انس و جان؛ گردون فرو نگاه
کرد از میان تیغ شه و ایام برگرفت زه از کردن کمان شه از غصه خون گرفت چو می طفل را
جگر در خنده زمانه چو گل عدل را دهان و حکما در تحدید عدل او گفته اند
که عدل رسانیدن منافع و دفع مضرت بدیگران از راه طبع پس حسن شیمه عادل نفع
رسانیدن باشد بحکم قضیه مرضیه وَاَمَّا مَا یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی
الْاَرْضِ باید که عدل او سبب افزونی عمر باشد و پادشاه عادل از جهان
دیر یابد **حکایت** چنین آورده اند که محمد بن ابراهیم گوید روزی نشسته بودیم و
از طریق نصایح و مواعظ فرزندان خود را ارشاد و ایشان را از زواجر و مناهی
شرع تنبیه میفرمودیم ناگاه منصور خلیفه کسی فرستاد و در استحضار من سعی بلیغ
عظیم اظهار کرد چنانکه مرا گمان افتاد که کاری عظیم حادث شده و خطری فادح
واقع گشته از آن مجلس بر عزیمت قبه آنحضرت برخواستیم هنوز بدر سرا
نارسیده که بانگ سم اسب بگوش من رسید بچهار (?) گفتم بنگر تا کیست نزدیک ما
تحری (?) می آید علی بن بکر (?) بیست ادرم (?) بود عبدالوهاب او را نیز طلب فرموده بود
سابادر (?) چنین هم بحضرت رسیدیم ربیع بحاجبی موسوم بود نزدیک بود
بود و مهدی ولیعهد و بود در دهلیز نشسته بانتر (?) در پهلوی

بنشستیم پس ربیع اندرون رفت و بعد از لحظه مهدی را آواز داد و سادات
و علما را بدریافت حضور اجازت داد و تو نیز حاضر شو پس در رفتیم و بعد از
سلام و ترحیب منقبت اختصاص یافتیم و هر یک بجای معهود بنشستیم پس منصور رو
بعبد الصمد بن علی کرد و گفت ای عم فرزندان و برادران و برادرزادگان خود را
در عدل حدیثی از احادیث نبوی بگو تا بدان قیام نمایند گفت روایت کرد (?) امیر المؤمنین (?)
روایت کرد از جدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود در بنی اسرائیل
بقعه بود شهر پادشاه یکی با رعیت شفیق و مهربان نیکونیت و صافی اعتقاد و
عدل آراسته و بحسن عنایت نصفت پیراسته **بیت** از عدل او رواج
اغنام رو زمین شه بیشتر آمده چشمه فنا کرد شبان شه کار رعیت ازو سعادت (?)
عدل او جمع خاطر جهانیان آراسته (?) و حال ضعیفان از میامن انصاف او
جمع رشته دندان دلبران انتظام و اتساق یافته و دیگر ظالمی قاهر بود (?) از
ظلم و نامبارکی صنیع او خار بجای گل بار آوردی و زمین بجای گیاه
رویانیدی **بیت** گشت خار از چو ظلم دانی (?) شه شوم ظلم را قیاس (?)
و در عهد ایشان پیغمبری بود خلق را بحق خواندی و راه راست و جاده
حق نمودی (?) آن قوم متوجه مطلق و پادشاه بحق بدان پیغمبر وحی فرستاد
که از عمر این ملک عادل سه سال باقیست و از عمر ظالم سی سال آن پیغمبر

از ینحال خبردار گرد رعیت عادل جزع و زاری کردند و اندیشناک شدند
که ملک بظالم افتد و ایشان در افتاده و اغلال جور و ستم گرفتار گردند و
همچنین متحیر ماندند و همچنین متوحش گشتند همه تا سی سال دیگر از ترس آنکه ظالم
قهر جان از قالب بیرون کشند و بشارت ظلم خشم آن لال ها بیابانها مرد و زن
جمع شدند و اطفال از امهات جدا کردند و ترک غذا و طعام گفتند
در روی در صحرا و کوه نهادند و میگریستند و زاری می کردند و تضرع و ابتهال
می نمودند و آه و حسرت آیینه ماه سیاه میکردند و بدعا و زاری میخواستند تا
بسعادت امیری عادل متمتع گردانند و شقاوت ظلم ظالم از ایشان
زایل کند حق تعالی بدین نسق گذرانیدند و بدین صفت بسر بردند تا آنکه
بید اجنبر و حی فرستاد که بندگان مرا بشارت ده و بگو که رحمت کردم
عاطفت مخدوم [illegible] آنکه سی سال که از عمر عادل مانده بود بظالم دادم و
سی سال ظالم را بعادل بخشیدم رعیت با وطن مراجعت کردند و در
ندو تمام طاعات کوشش نمودند [illegible] سال تمام [illegible] ظالم بدوزخ [illegible]
و سی سال عادل درمیان رعیت بماند و از برکت عدل او امن [illegible]
و رفاهیت و غزارت نعمت و آسایش پیدا آمد و آن رعیت از [illegible]
علم و طاعت منفعت تمام یافتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

ما من ملكٍ يصل رحمه وذا قرابته ويعدل على
رعيته الا شدّ الله ملكه واجزل ثوابه واكرم مآبه
وخفف حسابه میفرماید هر پادشاه که با خویش و پیوند و
قرابت خود احسان کند و بر رعیت ظلم روا ندارد و سایه عدل بر سر مملکت گسترد
پروردگار بازوی ملک او محکم گرداند و ثواب جزیل او را کرامت کند
و منزل او در بهشت سازد و حساب او در قیامت سبک کند
غرض ازین حکایت آنست که عدل در عمر می افزاید و ظلم بر خلاف آن
پس عدل نوریست از انوار عقل مقدس و شعاعیست از اشعه
عالم ملکوت که بر روان پاک و نفس دراک ملوک نزول کند و بمیامن
آن سعود فلکی مقارن رایات ایشان گردد و از نتایج روایح از هر
فتح و ظفر مشام جان ایشان را معطر گرداند و نفس عادل پس از
مفارقت سعادت ابدی یابد و انوار بی نهایت از ریاض قدس [illegible]
و منت خدای را که پادشاه [illegible] رای مملکت آرای ما که پادشاه
شاه فلک عدالت [illegible] البته از راستی و نصفت و
انصاف و معدلت ملوک و سلاطین از سایر حلیتی و نیکونامی [illegible]
[illegible] نصیبی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم

غایت کمال نصاب حظی کامل چون دانش اولو الالباب دارد و من بنده عاکفی
این خاندان سعادت انتسابم خاتمت این باب بشعری کردم مردف بذیف عدل درمدح
ذات عدل گستر او **نظم** ای نثار از وجه تشریف جناب عدل لت ٭ آبرو از ساعی همت
جهان عدل ٭ سلطان عدل شاه براهیم آنکه هست ٭ ذات شریف تو شرف خاندان عدل ٭
شد همچو آفتاب ز فضل حق آشکار ٭ بر جان خرده دان تو سر نهان عدل ٭ تو سر زوان تخت
عدالت تو بی بهیست ٭ از تیغ آبدار تو تن شروان عدل ٭ از تو گل ریاض معانی شگفته چون خلد
خرم زباد عاطفت تو بوستان عدل ٭ خوش گشته همچو لاله ز تابنده اثر ظلم ٭ بر جنت شکوفه
ز خلعت و نام عدل ٭ تا هست گردش کوکب ٭ چون آفتاب بادی نور از آسمان عدل ٭ بمهرت شان آنچه
قوت ظفر ٭ در هیچ مملکت نکس نشان عدل ٭ نام عالمست از نسر آفاق گم شده ٭ قرجلالت از شرف
گستر دستان عدل **باب پنجم در تقوی** قال الله تعالی وتزودوا فان خیر الزاد التقوی
وقال عز من قائل ان اکرمکم عند الله اتقیکم عن سعید الخدری قال جاء
رجل الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا نبی الله اوصنی
فقال علیک بتقوی الله فانه جماع کل خیر وعلیک بالجهاد
فانه رهبانیة المسلم وعلیک بذکر الله فانه نور لک
تقوی بر دو معنیست یکی ترسیدن و دیگری پرهیز کردن و هر دو در لغت آمده
و بحقیقت هر دو بیک معنی باز گردد از بهر آنکه هر که از کسی بترسد از

خلاف و آزردن او حذر کند پس متقی آنست که بهره معنی را پیشه
و بحلیهٔ خشیت باری تعالی و پرهیزکاری پیراسته و این طایر روح را که
طالب آشیان نجاحست بمنزلهٔ دو جناحست چون در این هر دو جناح
قصوری نباشد و در عزیمت انبساط و فتوری نبود **مصراع** بیک پریدن
تا بمقصد رسد ٭ و سدرة المنتهی را که منتهی معارج و غایت معارج
جبرئیل امین است اد نی پایه‌ای اند و جای آشیان جز کنگرهٔ عرش رحمان
نبیند و متوجه جهان مملکت احدیت اگر راه نوردان مفازهٔ خلوص
نیت و صفای طویت اند هیچ توشه بهتر از تقوی نیست وتزودوا
فان خیر الزاد الآیه و اکرام مثوای در جنة المأوی هم بواسطه
تقوی است ان اکرمکم عند الله اتقیکم و دیگر رکن تقوی جامع
جمیع خیرات و اصل سرمایهٔ همه مبرات است چنانکه شیخ ابو سعید خدری میگوید مردی
بحضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا نبی الله مرا وصیت
کن حضرت خواجه صلی الله علیه وآله فرمودند تقوی از دست مده که جامع
و سرمایهٔ همه خیراتست و جهاد کن که رهبانیهٔ مسلم است و بر ذکر باری تعالی
مداومت نمای که نور آینهٔ دلست بلکه تقوی نتیجهٔ جمیع عبادات و
غایت کل طاعات است چنانکه از آیهٔ کریمه مفهوم میشود یا ایها الناس

بود در زمان حاتم طائی خارکشی
دایم نه تجارت نه زراعت میکرد
قناعت میکرد
پیشه ...
منت حاتم طائی

اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ یعنی ای [illegible]
لذت موانست ای زاهدان از حلاوت مع اصلت بندگی کنید پروردگار
خود را که آفرید کار شما و آنها که پیش از شما بوده اوست تا باشد که بپرهیزید
عبادت شما را تقوی دست دهد که توشه راه عقبی است اگر از دنیا
بار بار رفته با استعداد زاد بدان ادر نمی آید و تا
زاده از برای آب و نان آماده نگذر لیکن راه نمی سپاید بستن آن
که هرگز آنرا ندیده اما صفت صعوبت آن از صادقان امین شنیده
و دانسته که در آن راه در هر گامی و در هر عقبه کوه در پیش است و سرگردان
بادیه ایست که صد هزاران قافله از بیگانه و خویش است بیت جان همه عزیزان
عالم زیش است ؛ زین یک منزل که جمله را در پیش است ؛ هر که زاده استعداد
چنین راه توان نمود بی راحله و زاد عزیمت بر سفر آن توان نمود
استعداد سفر دنیا فرزاده و شکیبت استعداد سفر آخرت
آهی و اشکیست بیت زاد راه عاشقان اشکیست و روی زرد و آه
راه ازین کوته است بسم الله دارد عزم راه ؛ چه از تقوی توشه
و روی سفر آخرت آری ترا نه حزن ما فات و نه خوف آفات نظم
خوف آنکس راست کو را خوف نیست ؛ غصه آنکس کش اینجا

106

لا تخافوا هست ... خایفان منت در خور از برای خایف آنکس چنانکه حضرت خواجه
صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید خداوند تعالی چون روز قیامت شود گوید
شما نسبی ساختیم و شما نیز نسبی ساختید عزیزتر آنکس را ساختیم که
... و شما عزیزتر آنکس را ساخته اید که در وی غنا و مال دنیا بیشتر است امروز
که من رفع نسب خویش کنیم و انساب شما را پست گردانم پس گویند کجا اند متقیان
که ایشان را نه خوف باشد و نه حزن و در حضرت خواجه صلی الله علیه و آله که این آیه خواند
هُوَ اَهْلُ التَّقْوٰى وَاَهْلُ الْمَغْفِرَةِ گفت خداوند تعالی میفرماید من سزاوار آنم
که بنده من از من بترسد و دیگری را در ترسیدن با من شریک نسازد و من سزاوارم هر که تقوی
ورزد و شرک نیارد بر او مغفرت کنم و رحمت نمایم و دیگر حضرت خواجه صلی الله علیه و آله
میفرماید مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَمُدَّ اللهُ فِی عُمْرِهِ وَیُوَسِّعَ فِی رِزْقِهِ فَلْیَتَّقِ اللهَ یعنی هر که شاد گردد
بدینکه حق سبحانه و تعالی عمر او را دراز سازد و در رزق او را فراخ گرداند گو تقوی را
شعار خود سازد یکی از صحابه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله روزی در میان
اصحاب بر خواست و گفت بهترین آدمیان کدام است بعضی گفتند آنکس
اهل ثروت باشد و از نفس و مال خود عطاها رسول صلی الله علیه و آله گفت نیکو
... آنکس است و بهترین مردمان متقی است از آن اندک که دارد عطا دهد و
حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام میفرماید بهتران آدمیان در جهان

انبیا اند و بهترین مردم در آخرت اتقیا ابو محمد جریری میگوید مرا که در میان

خود و حضرت عزت باحکام تقوی و مراقبت اشتغال ننماید او را وصول

بر حد کشف و مشاهدات نباشد بعضی محققان گویند تقوی بر سه نوعست تقوی

لسانست و تقوی ارکان اختیار طاعت حق جل جلاله است بخدمت [illegible] زوال

و معرض انتقال است و تقوی جنان اختیار محبت پروردگار است [illegible] احکام حدود

و زوال [illegible] ابو داود طائی میفرماید هر کرا عنایت نجات حضرت الهی

از ذل معاصی بیرون آرد و بعز تقوی رساند [illegible] عزیز

گرداند و به هیچ انیس او را احتیاج [illegible] سهل بن عبدالله گوید تقوی در امر

الهی ترک نفسست و تقوی در مناهی ترک فکرت در آن و اوقات

بر آن و تقوی در آداب مکارم اخلاق [illegible] تقوی چهار است عامه را

از شرکست و خاصه را از معاصی و تقوی اولیا توسل بافعال و تقوی انبیا

[illegible] رجوع خود بسوی او دانند و بقای خود او

و عبادات او در آن کنند از حضرت رسالت پناه منقولست که روزی فرمود [illegible]

که اگر همه خلایق بدان عمل کنند ایشان را در نیل سعادت دارین [illegible]

حضرت [illegible] گفتند یا رسول الله آن آیت کدامست [illegible]

ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب یعنی هر که تقوی ورزد و

پرهیزکاری پیشه کند حق تعالی او را از جمیع مضایق مخرجی روزی گرداند و از همه اشتغالات

نجات کرامت فرماید و در هر جراحتی راحتی و در هر [illegible] اعانتی [illegible]

او از جانب همگان [illegible] حکایت بشر حافی رحمة الله علیه خواهری

که او را عادت [illegible] بعضی

نزدیک یکی از مشایخ آمد گفت ما شب بر بام سرای خود [illegible] مشغول میباشیم [illegible]

از سرای خلیفه مشعلها میگذرند [illegible] شعاع ایشان بر بام ما می افتد [illegible]

روشنائی [illegible] باشیم حلال باشد یا نه شیخ گفت [illegible] گفت خواهر

بشر حافی ام [illegible] گفت [illegible] روا باشد ولیکن [illegible]

وظیفه [illegible] روز دیگر [illegible] پیش بشر آمد [illegible]

پاک میکرد خواهر گفت ای برادر [illegible] گفت [illegible]

[illegible] دنیا [illegible]

[illegible] شعر ولست ارى السعادة جمع مال • ولكن التقى هو السعيد • وتقوى الله خير

الزاد ذخرا • وعند الله للاتقى مزيد • [illegible] سعادت

و دریافتن ملک و مال [illegible] شرف تقوی و

و فضیلت ورع حاصل کند بحقیقت سعادتمند آنست [illegible] محققان

گفته اند [illegible] تقوی ذخیره راه آخرتست و واسطه دخول جنت

و در حضرت الهی متفرد اختصاص بمزید الطاف و شمول اعطاف حاصل است
للذین احسنوا الحسنی و زیاده و آن زیاده مفسر بنعمت دیدار است عاشق بیچاره را
بی تو نه آرام و نه آسایش و نه صبر هست و نه قرار **نظم** نامرادی در محنت دوری جان خواهد بود
دل شهید الجمالت بی تو در خاک لحد دل مجروح غمت از درد تو داغ دارد که به محشر
خواهد بود روز محشر سر از خاک لحد بر دارم درد عشق تو مرا هم فراموش نخواهد بود
گر تو دیدار تجلی ارادت عاشقان را چه تمتع ز جنان خواهد بود بعض ارباب اشارات
در تفسیر این آیه و بشر الذین آمنوا ان لهم الجنة فرموده اند که بایستی بشارت منتقیان را به
رفتن بهشت ابتهاج بسوق نعیم دیگر لیکن چون منتقیان را وعده دیدار است و حلاوت
این را آرزوی لقاء را لاجرم اگر گویند **بیت** سوی بهشت نگه یکبار خیلی
من آن لطف بهشت و سوی تو خواهم پس ساقیان الطاف الهی باز ایشان و علو
ناشنوا بی ایشان را بسوی بهشت سوق کنند منزل آمده و محل تجلی بهشت
قدم فرا پیش نهند و سر رشته صبر مرتبت جان در پیش دهند و گویند **بیت** بامید
آنکه روزی نظری کنی بجانم اگر از غم تو در ... ود دل را نهند که حاصل
با صبر بر دارم لا یخلف الله وعده و عمل محسنان را ضایع نمی کرد
لا نضیع اجر من احسن عملا خلاصه عمل متقیان را که هیچ عمل
قبول نمی پذیرد انما یتقبل الله من المتقین جنت از برای ایشان آماده

جان سپاری نعمت در ازل آموخت دل
کار دل تا باید نیز همان خواهد بود

١٠٨

قف

اعدت للمتقین در آید و دیدار را بپسند من مشتاق شما یم و انی لاشد
شوقا الیهم **بیت** هیچ عاشق خواهش وصل جز که معشوق او
شمار او در موقف باز ندارم و پیش از حساب بوعده گاه دیدار آرم **حکایت**
سهل بن عبد الله تستری در خواب دید که قیامت شده بود و خلق در موقف
بنده در آن حال مرغی دید سپید که در عرصات پدید آمدی و بهر وقت یکی را از میان
خلایق بر داشتی و بهشت بردی گفتم این مرغ چه مرغست که خدای تعالی
او را بر خلق گماشته است گفت در این اندیشه بودم که رقعه در کنار من افتاد رقعه
بگشادم بر آن نوشته دیدم که آن مرغ نیست صورت تقوی است که در
عمر خویش در ورع گذارد این مرغ او را بر حسب وکیل از عرصات
بر دارد و بدار السلام رساند پس هیچ صنعت طالبان راه نجات و
رغبت درجات را مفید تر از تقوی نیست و لیکن راه پرهیزکاری بغایت نازکست
آورده اند که پادشاهی روزی سیب غنیمت بغازیان قسمت
میکرد فرزندی داشت صغیر از آن سیبها یکی بر داشت و
در دهان نهاد و میخایید او انگشت در دهان کودک کرد
و آن سیب بیرون کشید کودک میگریست و پیش مادر رفت
چون از آن فارغ شد نزدیک عیال آمد زن گفت چرا دهان کودک را

جراحت کردی و سبب وی آوردی گفت هنوز آن سیب را
قسمت نکرده بودم و در وی حق غازیان بود روا نداشتم
با کودکی مرحوم دیگر را بخورد زن گفت آنقدر خدای تعالی
از تو قبول کند و عفو کند که ترا نیز دران حقی هست او گفت
الامر اصعب من ذالک یعنی کار ازان دشوارتر است که تو تصور
کرده و این آیت برخواند که فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره حسن
اورده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گذر کرد فاطمه را
دید در پس در ایستاده نگاه میکرد گفت یا فاطمه غیرت علی
علیه السلام را میدانی هم اینجا ایستاده گفت یا رسول الله
میدانم لیکن حسن و حسین امروز سه روز است خبری نخورده‌اند
و از خانه بیرون رفته دیر ماندند دلم مشغول است نمیدانم
که حال ایشان چیست حضرت رسول صلی الله علیه و
آله بر اثر ایشان رفت شبانی دید که گوسفندان میچرانید
فرموده ای شبان هیچ کودکی دیدی با رو بهای سرخ
و گیسوهای سیاه شبان گفت دیدم الا اثر گرسنگی بر
ایشان ظاهر بود ایشانرا گفتم شمارا بطعام حاجت

بعض نسخ

گفتند باشی پاره شیر ازین گوسفندان دوشیده قدحی
کردم و پیش ایشان بردم برادر مهتر یعنی حسن بستد تا
بخورد برادر کهتر یعنی حسین بدو گفت هیچ پرسیدی این
گوسفندان ازان کیست گفت نه گفت این قدح بدو باز ده
که ما نه ازان اهل بیتیم که طعام و شراب حرام خوریم و ندانیم از آن
کیست حکایت امام ابو القاسم قشیری در رساله خود آورده است
که ابراهیم ادهم قدس سره میگوید شبی در بیت المقدس
در تحت صخره گذشتم چون بعضی از شب بگذشت دو فرشته
نازل شدند یکی از دیگری پرسید که اینجا کیست گفت
ابراهیم بن ادهم است که حضرت حق تعالی
درجه از منزلت او کمتر کرده آن دیگر پرسید که بچه سبب
گفت در بصره خرما خرید و یکی از خرمای بقال در خرمای او
افتاد نادانسته بخورد بدین سبب درجه از درجات او
انحطاط پذیرفته است ابراهیم میگوید برخاستم
و به بصره رفتم و هم ازان مرد خرما خریدم و یکی از خرماها
خود در خرمای بقال انداختم و باز به بیت المقدس آمدم

ودر زیر صخره تکیه کردم بعضی از شب گذشت باز آن دو ملک را
دیدم که از آسمان فرود آمدند و یکی از آن دیگر پرسید که اینجا کیست
گفت ابراهیم گفت آن ابراهیم که حق بخداوند در گرد
و درجه او رفیع گشت این بزرگان که بعضی حکایات از ایشان
در باب تقوی منقول شد سلاطین عالم بقیه‌اند و اساطین
بنیان دین و پادشاهان بلاد را که مالک نواحی
عباد ند سلوک مناهج ایشان دست بهم ندهد اما الحکم ما لا
یدرک کله لا یترک کله بعضی از سلاطین عالم نیز از برای اهتمام
اقتدا بدان طایفه کرده اند چنانکه از سلطان محمود منقولست
شبی از شکار باز آمد و در خانه از خانهای خویش شب گذرانید
چون وقت صبح نزدیک شد تنها بیرون آمد و چون باز گشت محمد بن ایاز را
که آب وضو مهیا داشتن در عهده او بود آواز داد و او را بنام خطاب
نکرد پسر ایاز خواند و علایزد در اینحال استماع اینحال میکرد بخاطر او رسید
که آیا سلطان را بر خاطر شریف از پسر خاکسار ضعیف گرد ملالت نشسته است
بنام او نمیخواند یا عدم التفات بحال او نماید که در دست بسیار شغلش [illegible]
محفوظ خاطر سلطان شد که چون سلطان از او رادو [illegible] فارغ شد بار [illegible]

دیانت بکشاف واقعه قیام نمود و گفت نظم زینسان که چنان بر تو گناه واژه که جو رست
دیوان انصاف که تخت سلیمان چه نشست ﴿ خاطر تو آب چه افت و این بیخ و شرار
آب سخن ما گرد از و برآتش چه نشست ﴿ سلطان گفت ان بعض الظن اثم
سلطان گفت آنچه تو گمان برده خلاف واقعست و حقیقت واقعه آنست که
دوش شبانگاه درینخانه نزول کردم و چون میان بگشادم دل باسباب راحت
بستم بدیدم که درینخانه مصحفی هست و نخیزد تا بی از راحت کشیدم و دست
از اسباب راحت باز داشتم که در خانه که مصحف باشد تکیه زدن از
ادب دور شناختم و از برای راحت نفسانی کلام ربانی از خانه
بیرون کردن بغایت شنیع دانستم و از ینجهت که درینخانه مصحف بود
خود بیرون آمدن صورت اعراض از کلام الله نمود داشتم و آن شب
بطاعت و بیداری گذاشتم و چون از برای تجدید وضو صباح بیرون
آمدم احتیاج بآب شد پسر که نام محمد است بی طهارت نام بردن از تقوی
دور دیدم و پسر ایاز گفتم آورده اند که ابو حامد غزالی ترک مجلس وعظ کرده بود و رو
بعزلت و انقطاع آورده طالبان ذوق حال و تشنگان زلال مقال او بار از
حضرت امام التماس نصایح و مواعظ کردند امام نیز ملتمس ایشان را مبذول داشته
هفت روز مجالس موعظت نگاه داشته روز اول حافظ در مجلس امام آیتی از آیات تقوی برخواند

خواندن بیت ام در انشای تقریر معهذا آنچه این ضعیف در مدت سی سال از معاینات
واخبار بمسامع احباب و اخیار رسانیده است فهرست حاصل آن همه در جریده اکرده و
آن جمله بیت بر خواند بیت بر سندان داد گر بگیرش زر و زر کند ز کردن آن گزین
بترس از خدا و میازار کس ره رستگاری همین است و بس باب
ششم در محاسبه اعمال و مراقبه احوال قال الله تعالی
و نضع الموازین القسط لیوم القیامة یعنی آنست که روز قیامت
ترازوها بنهیم و داد همه کس براستی بدهیم و بر هیچکس ظلم روا نداریم
و هر مقدار سپند دانه خیر یا شر کرده باشد بیاریم و در ترازو بنهیم و از
راستی کار کردن و جزا دادن جمیع خلایق ما بسندیم قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغد
الآیه یعنی ای آنها که ایمان آورده اید پرهیز کنید و بترسید از خدای تعالی
و هر یکی از شما امروز محاسبه خود بتقدیم رسانید و ملاحظه کنید که از
برای فردا چه آماده کرده اید و در محاسبه از اعمال ظاهر و از خطرات
ضمایر غافل مباشید و بترسید خداوند تعالی از اعمال شما آگاه است و بر حقیقت ضمایر شما
واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و در خبر آمده است عاقل آنکس است
که او را چهار ساعت بود یک ساعت در تدبیر معاش خود کند و ساعتی

بمناجات حق تعالی مشغول شود و ساعتی در آن محاسبه نفس و تدبیر معاد
خود کند و ساعتی در لذت و مباح گذراند که بیاساید و از تعب متوجه
که حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا یعنی حساب نفس خود بکنید
پیش از آنکه حساب نفس شما کنند پس ارباب بصیرت و اصحاب بینایی بر آن از
بزرگان دین و خداوندان یقین مقرر و محقق گشت ما را از آن عالم
حضرت قدس بدین بازار آمال و لذات از برای بازرگانی فرستاده اند
و چندین هزار خزاین از نعم ظاهری و باطنی بما سپرده اند و بابد قدم
عنایت و الطاف فراوان رحمت و اعطاف از عقبات عوالم
غیب گذرانیده بسلامت بساحات مصر شهادت رسانیده اند و با دلیل
بصیر و مبصران چندین از انبیا و رسل که مشعلهای سبیل اند از برای تعلیم رشاد
در اکتساب تجارت مبدا و معاد یقین فرموده اند در معامله تجارت نفوس
شما نقصان و خسران واقع نشود و چون بعد از انقضاء فطرت کرادان
رجوع کند بسفر آخرت تا زمان اعلا در بنگاه با شمع تسویل و نگار کمین در
کمین نشسته اند و دست تعدی بتجارت اهل یقین دراز کنند اصناف

عبارت از بشارت ان ربک لبالمرصاد و در طلوع بلا هیچ دابه
از ادب بواسطه خروج از طریق صواب عوض آفت و عارضه محنت
نباشد ناصیه هر یک بدست قدرت گرفته از راه راست هیچ بزند و ما
من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی الآیه پس ای عزیز
انصاف پیش آر و ببین که درین تجارت کردن و سود
بسلامت بجهت توجه اهتمام بتقدیم رسانیدی یا از تجارت
که چون وضع موازین قسط بکنند در حساب تو استقصا نمایند
نمود و در احصاء معاملات تو بر هر چه تو فراموش کرده تنبیه خواهند
فرمود کما قال الله تعالی یوم یبعثهم الله جمیعا فینبئهم بما عملوا احصیه
و نسوه الله الآیه یعنی در روز قیامت جمیع اهل تجارت را
خداوند تعالی مبعوث کرده اند پس آگاه سازد ایشان را بدانچه
عمل کرده اند و احصا کنند حضرت حق تعالی و ایشان فراموش
کرده باشند و خداوند تعالی بر هر چیزی حاضرست و دانا و
هر آینه در حساب قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر مناقشه کنند و

ذرات از خطرات و لحظات تو فرو نگذارد مرحبا بمن معامله حفظه
کن بتحقیق طرف همه نجات است از ورطه آنکه از خطرات همه بر دار الفرار فی
بر ساز بر از حضرت باری معین مشغول و بطرز دم محاسبه صدق
مراقبه و مطالبه نفس در انفاس و حرکات و تفتیش حال او
در خطرات و لحظاتش پس هر که محاسبه نفس خویش کند پیش از
آنکه او را در معرض حساب آرند هر آینه حساب خفیف گردد و در وقت
حساب او آگاه باشد و در اوان سوال او جواب او در غایت حسن و موافق
و مآب او بهتر در بیخ محاسبه اهمال جایز دارد و دایم گفتگو حسرات
او طویل شود و در عرصات قیامت وقفات او دراز و بسوء خواری
و خسران کشد سیئات او جدا از تمهید این مقدمات بدانکه
تاجر طریق آخرت عقل است و شریک معامله که دارد او نفس و
هیچ شبهه نیست همه مطلب هر کس در معاملات شریک باشند
و بضاعتهای تجارت در میان ایشان مشترک بود و
در زمان محاسبه توفیر سود و سرمایه بسلامت است پس طریق
عقل تجارت بمشارکت و معاونت نفس بتقدیم رساند
آنست که معامله با نفس چنان کنند که رب المال با شریک مضارب

حواله

باخواجه یا عبد ما حزن چون مال بدو سپارند و وظیفه حق او تعیین
فرماید یا عبد ما و سفر در طریق رخصت دهد که در راه امن
و عافیت مرجو باشد و بسوی رشد و فلاحش ارشاد کند
پس عقل نیز باید با نفس گوید سرمایه عمر گرامی را که هر
لحظه از آن گنجینست گرانمایه بل هر نفسی جوهری است
نفیس اگر فوت شود هرگز عوض آن نیابی فت شود و خسران
آن بتدارک نپذیرد و بدست ارادت تو سپرده ام
و ببازار تجارت بره و سود این فردوس اعلی و رسیدن
بسدره منتهی است و دریافتن جوار انبیا و اولیا و دیدار
حضرت حق تعالی است و خسران آن عذاب الیم و آتش
جحیم و ما جمیم و حرمان قرب رب رحیم مصراع آخر بنگر ای آنکه از
که میاید باز • پس باید که غنیمت داری و فرصت
عزیز شماری و سرمایه از دست ندهی و فردا بار حسرت
بر جان ما نهی نظم مایه تو ای پسر کو کو
چه سود افتد آن را که سرمایه خورد • بکن کوشش کاب از
کمر درگذشت • نه وقتی سیلاب از سر گذشت •

وقت

غنیمت شمار این گرامی نفس • که بی مرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع بافسوس و حیف • که فرصت عزیز است
الوقت صیف • و بعد از این مشارطه و مخاطبه در هر لحظه
از حال او غافل نباشد از معامله او و از اهل باطن و مر شب باب
محاسبه مفتوح دارد و هر دو رکعت فایت تکمیل کند و هر بامداد
از طریان آفات تحذیر نماید و گوید مرا هیچ بضاعتی غیر عمر گرامی
نیست و هر نفسی که رفت بدل ندارد انفاس در علم باری تعالی
معدود است زیادت نپذیرد و چون عمر گذشت طریق تجارت
مسدود گردد و پیش از آنکه عنان اختیار از دست معذرت رود
رخش همت در میدان سعادت انداز و هنوز مرغ نفس ترک
این قفس نکرده به سدرة المنتهای آشیان آشیانه از بهر او
ساز و این صید وحشی سلسله قید انس بگسسته در مرغزار
خلد برید اگر دانی چرا گاهی بردار نظم خبرداری ای استخوان
قفس • که جان تو مرغیست نامش نفس • چو مرغ از قفس رفت و
بگسست قید • دگر ره نگردد بجهد تو صید • نگهدار فرصت که
عالم دمیست • دمی پیش دانا به از عالمیست • امروز روز

تجارت نیستی که از عمر باقیست اگر اجل در رسیدی مر آنرا
آرزوی آن بودی که یکروز دیگر مهلت میدادند تا کار خویش تمام
میساختی و پای جهنم نرسیدی داخل شد که اجل در رسیدن بود
و مهلت امروز از برای انجاح مطالب با تو ارزانی داشته اند
و امروز دیگر این سرمایه عظیم در قبضه تصرف تو گذاشته اند زنهار
تا مجموع امور مهمل نگذاری و دست از کسب سعادت باز نداری که فردا
که مهلت نباشد جز حسرت نماند و در خبر است که فردا بهر روزی و شبی
چهار ساعت آنخزانه پیش بنده نهند در خزینه از آن خزائن
بگشایند بنده نظر کند پر نور بیند از انوار حسنات که در آن ساعت
کرده باشد چندان شادی و راحت و نشاط و مسرت از آن حالت ورا
بدل آرد که اگر آن شادی را بر اهل دوزخ قسمت کنند از آتش
دوزخ بیخبر گشتندی و این شادی از آن بود که داند که آن انوار وسیله
قبول وی خواهد بود در حضرت باری تعالی و یک خزانه دیگر باز کنند
سیاه و مظلم و گند عظیم از وی می آید و آن ساعت معصیت
چندان هول و خشیت و خجلت و تشویر بدل وی رسد که اگر بر اهل
جنت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر باز کنند فارغ

بیست و چهارم

دوروم

در وی ظلمت و نه نور و آن ساعتی بود که ضایع کرده بود چندان غبن
و حسرت بر دل وی رسد که بر مملکتی بغایت و گنجی بی نهایت قادر بوده باشد
و بیهوده بگذارد تا ضایع گردد و همه عمر یکیک ساعت همچنین بر وی
عرضه کنند پس گوید ای عزیز همچنین هر شب و روز چهار خزینه در پیش تو
نهاده اند زنهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن از طاقت بیرون است
نداری و مرده از برای لذت نفسانی این چنین گنج بیغما دهی را
چه طفلیست که انگشتری بخرما دهد **شعر** ز عهد پدر یاد دارم همی
که باران رحمت بر او هر دمی * که در طفلیم لوح و دفتر خرید * ز بهر من انگشتری
خاتم زر خرید * بدر کرد ناگه یکی مشتری * بخرمایی از دستم انگشتری
چو نشناسد انگشتری طفل خرد * بشیرینی از وی توانند برد *
تو هم قیمت عمر نشناختی * که در عیش شیرین بر انداختی * و چون
مشارطه با نفس بجای آورد او را از غیب بمصاحبت کند
بعد از آن او را از مراقبت نفس در کل احوال چاره نباشد چنانکه
اگر خواجه مال تجارت بدست بنده داده باشد و وهم جنایت
و خیانت باشد هرآینه در معاملاتش غافل نتواند بود و در تصرفات
او فراغت نیارد نمود و اگر لحظه ازاهمال کند و لمحه غافل گردد در بلا

کس آخر این داغ حسرت بر دل خلایق ننهد همچنین نفس اعمال انسان بگوید
و بر صورت مسامحه او غره نباید شد که گفته‌اند اژدها نمرده است بلکه از زمهریر
بی مجالی افسرده است **نظم** نفس اژدرهاست او کی مرده است •
از غم بی آلتی افسرده است • گر بیابد آلت فرعون او • که بامر او همی
رفت آب جیحون • آنگه او بنیاد فرعونی کند • راه صد موسی و صد
هارون زند • و با وجود مراقبت باید که هر شب از وی غافل نباشد
از آنکه بزرگان گفته‌اند بنده را در اول نهار از برای مشارطه مطالبه
که ساعتی بود و در آخر نهار ساعتی از برای محاسبه نفس در جمیع حرکات
و سکنات چنانکه تجار در آخر سال از جهت خوف انتقال و حرص
زیادتی منال بحسیب اشتغال نمایند و با وجود آنکه تلف شدن مال عین
عقبی است که مال قاطع طریق و راهزن عمیق است **بیت** گر برد
مالت عدوی پرفنی • ره زن را برده باشد ره زنی • و مثال این حکایت
که مارگیری به صد هزار حیله و افسون و صد هزار شعب و فنون ماری
صید کرده بود ناگاه دزدی آن مار را از وی بربود بلطایف
حیل دزد دیدن آن را غنیمت می‌شناخت و مارگیر در آتش حسرت
می‌گداخت و در طلب دزد مبالغه کرد و در استدعای آن مطلوب

دعا بحضرت مجیب الدعوات می‌آورد و بعد از طلب بسیار و تعب بیشمار
مارگیر دزد را از زخم مار کشته یافت و بتقدیم شکر الهی زبان برگشاد
و می‌گفت **نظم** در دعا می‌خواستم جانم از او • کش بیابم مار بستانم
از او • من زیان پنداشتم آن سود شد • شکر حق را کان دعا مردود شد
و اگر نیز آن نفس دیگر در آن مال را راه نماید لیکن آن نفس بسی دیر نپاید **حدیث**
اشد الغم عندی فی سرور • تیقن عنه صاحبه انتقالا • پس حاصل
چگونه محاسبه نکند نفس خود را در معامله که بدو متعلق است نعیم
سعادت ابدی و هم سعادت سرمدی و هر آینه مساهلت در این
باب از غایت غفلت و خذلان و عدم توفیق تکلف نشان است
پس سعی جمیل مبذول دار تا هر شب نفس خود را محاسبه فرمایی
و نظر کنی در این روز که موسم تجارت بود راس المال که فرایض
مرتب است یا نه و نوافل و فضایل که ربح است حاصل گشته یا نه
و تجسس کنی که تا کاه خسران معاصیت در سرمایه راه نیافته
باشد نتیجه نکند گو روش طریق محاسبه عوام است لا طریق محاسبه
خواص آنست که نفس را محاسبه کنند که جمیع قوی و حواس و
اعضا و ارکان و فکرت و دل و جان خود این آنهمه که بکدام مصروف

صرف کرده است **نظم** بدین چشمها تا چها دیده • بدین گوشها تا چه بشنیده

بپای روان تا کجا رفته • بکام و زبان تا چها گفته • بدستان خود تا چه

برگرفته • چه دستان کز ابلیس بدر رفته • ولت آگه که آن مظهر کبریاست

که جانان اصلش ذات خداست • لگدکوب پی کیان کرده • کرا

تا در و میهمان کنی • چنان جان که از عالم امر خاست • محل ظهور صفات

خداست • کیا زان و محبوبهای دگر کرده • بجز حق جهان آرزو کرده • برت

چو اسرار حق داشتی • از و به چه دیدی که بگذاشتی • زر و زر

حساب ار نه بجز حساب و نیک خو بر شمر **حکایت** چنین استماع

افتاده است که خواجه عالی همتی صاحب ثروت و نعمت بود هم را دیده داشت روشن

مبین و دو دیده پیش بین و بصارت کامل و مهارت در فنون

شامل و او را فرزندی بود چشم عقل و جان ناگزیر و چشم

محققان معقول و دلپذیر دلائل نجابت و زبان صیته اولاج

علم و حکمت بر چهره او واضح از غایت حسن سیرت و لطف

صورت او هر که در بشره اش نظر انداختی آیه کریمه ما هذا

بشرا بر زبان آندی و هر که در اخلاق او تامل کردی ان هو الا ملک

کریم برخواندی **مثنوی** صورت از آب و گل نبود بدین پاکیزگی • طینتش

و محامل ۴

از جان و دل کوشی محرز کرده • خلاصه بمقتضای صدق نیت و صفای

طویت از برای تعلیم فرزند ارجمند استادی بیدار که گوی از اقران

عالم طاق بود و در فضل و دانش سرآمد آفاق فرزند خویش

بدان استاد حواله نمود و صحبت گرد **نظم** اگر طفل کند سرکشی

نزد کرزن پوستین کشی • بحکم طبیب ار نباشی علیل • نخواهی که گر خوری

سبیل • نیابی گر حکمت آموختن • همی بایدت حکمت اندوختن

چنین معلم نیز بچشم فراست آثار نجابت و کیاست در صفحات

حال او مشاهده فرموده بتعلیم کتاب و تلقین آداب اشتغال نمود

باندک مدت آینه قلب قابلش بمصقله تامل و تفکر مجلا گشت

و ابکار افکار او بحلیه ادراک بعضی علوم مجلا شد و چنانکه

طریق ارباب استعداد است در شش روز هفته باکرفتی و استفا

کردی روز پنجشنبه بنوا استبشار عرض کردی درین اوقات پسر با کتب

علم و ادب مشغول بودی شبی پدر را با بعضی احباب و اصحاب

اتفاق صحبت افتاد و چون بکار بزم پرداختند و خانه دل را

کاشانه لهو و طرب ساختند پسر نیز در میدان معاشرت با پدر

همعنان گشت و با طفلان اهل آن بزم دلپذیر چون شکر با شیر

بجا میحنت چنانکه با همت نه عزم مطالعه داشت و نه پروای تکرار و
نه فکر محاسبه اش بود و نه سوال را استحضار چون لیالی معاشرت
بمنازل خود مراجعت نمود و اهمال میت خلطه بر یک گوشه غنود
خلطه نیز از برای استراحت سر بر بالین راحت نهاد ناگاه
سوال آخر و امتحان اشیار بخاطر فرزند افتاد گریه و زاری آغاز نهاد
بیت چو بود لنوش آتش انگیختی ** ز چشم آب حسرت بر آن بیختی و لیکن
آتش دلش با آب هیچ نمی نشست و خاطرش با سوزش آتش جان
از صورت صبر چاره ساز نقش نمی بست بیت پدر گفتش ای جان
بابای من ** مراد دل چشم بینای من ** یکی بنشین بر سر [illegible] از من ** چه جان و
دلم میسوزد نشین از من ** چنین ناله و گریه از بهر چیست ** ولت بگو ای غم و
محنت از چه در گیست ** دهم جامه و اسب و زینت خوش ** تو ناسامی و
همه بنخ خانه برم ** پسر گفت ای پدر مهربان وای ناگزیر دل و جان
بدردی مبتلایم که ترا امکان چاره نیست و بجراحت زخم گرفتارم
که مرهم راحت رهائیش در عالم نیست سبب گریه آنست اگر
شب ابلهو و لعب بسر بردم و از فرط [illegible] روز محاسبه استاد در ایام
یاد نیاوردم فردا چه حساب بگفته نتوانم و در محاسبه

117

هر آینه اسب و جامه و زین و خاتم و نگین دست بکمر [illegible]
در جان پدر زیاد بر گو و حجاب عجب از پیش نظر خاطر برخواست
نسیم عنایت از جهت هدایت وزیدن گرفت بی اختیار جامه
دریدن و نعره زدن آغاز کرد و با هزار آه حزین گفت بیت
چنین گریه و ناله از تو خطاست ** نخواهی سوز و زاری سزاوار
ماست ** افسوس که سلطان جالیجناب ** زهر بین ما ز خود حساب
چگونه دهم شرح احوال خویش ** بیان چون کنم فسخ احوال خویش
زار از حساب یکمه فغان میرم ** مرا خجالت از کرده ها فدیم ** حساب جنایات
هفتاد سال ** چگونه دهم پیش دانای حال ** یکی از فضلا در تصنیفات
خود آورده است که ابن صمه از بزرگان دین و اهل یقین بود و حساب
ایام عمر خویش کرد شصت و سه سال بود و بیست و یکهزار و پانصد
روز گفت آه آه اگر هر روز بغیر از یک گناه نکرده باشم بحضرت
الله با بیست و یک هزار و پانصد گناه میباید رفت خاصه روزی
که بسی هزار گناه کرده باشم پس نعره زد و از خوف لب تهی کرد نظم
ای دریغا کزین منور جای ** سوی تیره مغاک باید شد ** پاک ناکرده تن ز جرم

گناه • سوی یزدان پاک باید شد • با چنین طبع همچو آتش و آب •
باز همچو خاک باید شد • باید همه جهد پیش از پیری و مرگ
پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ
غنیمت داند • شعر • جهد کن تا بصحت امروز پیش گیری • فردا
نیاید جهد • زیرا فراغ دلت هست و نیروی تن • چو میدان
فراخست گوی بزن • منه دل برین سالخورده مکان
که گنبد نپاید برو گردکان • چو دی رفت و فردا نیامد بدست
حساب از همین یک نفس کن که هست • باب هفتم در تواضع
و ترک تکبر قال الله تعالی و عباد الرحمن الذین یمشون
علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
و قال الیس مثوی للمتکبرین و قال النبی صلی الله علیه و
آله و سلم من تواضع لله رفعه و قال علیه الصلوة و
السلام حکایة عن الله تعالی الکبریاء ردائی
و العظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته
النار بدانکه تواضع از موائد رحمت حق است

و از مصاعد شرف انبیا و سرمایه مغفرت خالق و پیرایه
قبول خلایق و واسطه وصل جنان و رابطه نیل
درجات و مصداق دعوی عبودیت و مفتاح ابواب
فیض رحمانیت است چنانکه حضرت حق جل و علا میفرماید
و عباد الرحمن الآیه معنی آنست که بندگان حضرت رحمن
و برگزیدگان جناب ملک منان کسانی اند که بر روی زمین
بتواضع و سکونت روند و بسته سلاسل کبر و غرور نشوند و
سکینه و وقار و تواضع و انکسار را شعار و دثار خود سازند
و چون جاهلان ایشان را جفا گویند بمکافات و انتقام نپردازند
بلکه رضا بمسالمه دهند و دل بتحمل بار سفاهت جهال نهند و این معنی
بر تقدیری است که خبر عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا
باشد و اگر خبر اولئک یجزون الغرفة بما صبروا باشد معنی آنست
که بندگان حضرت رحمن که سمت ایشان تواضع و بردباری
و شب زنده داری و در حضرت بی نیاز نیاز و زاریست الی آخره
جزای ایشان غرفات جنانست و پاداشت ایشان مصاعد اعلی درجات
و این معنی از روی انطباق مناسب تر است بمفهوم آیتی که در وصف

متکبران است چنانکه میفرماید الیس فی جهنم مثوی الآیه یعنی جهنم نیست
که مثوی و آرامگاه متکبران در روز نزع است و حرف استفهام بر طریق
انکار است و نفی نفی اثبات باشد و معنی چنان شود که مر آینه آرامگاه
متکبران دوزخ است و در خبر صحیح آمده است که بهشت در نیاید
که در دل او مقدار دانه سپند کبر باشد و در احادیث قدسی
آمده است که بهشت و نعیم آن حضرت الهی عظمت کبریا و
میفرماید کبریا ردای منست و عظمت ازار من هر که در این با من
مشارکت و منازعت کند او را در آتش دوزخ اندازم و لیکن
از قبیل تمثیل معقولیت بمحسوس یعنی چنانکه اگر کسی در ردای
بر دوش باشد و منازعت نشاید حکما گفته اند معصیتی که از شهوت
باشد در وی امید غفران هست و معصیتی که از کبر و نخوت باشد در وی
بغیر عذاب و خذلان نیست و لهذا معصیت آدم علیه السلام
چون از شهوت بود مغفور گشت و بدرجه اختیار رسید و معصیت
ابلیس چون از کبر و نخوت بود ملعون شد و در درکه ابتلا بماند
آدم را علیه السلام از اکل شجره نهی کردند مرتکب شد و از آن پشیمان و ملول
گشت و در مقام ربنا ظلمنا انفسنا گفت و از روی تواضع به

خود اعتراف کرد و گفت **بیت** مرا قدرت خلق افعال نیست
ندانم عقاب تو از بهر چیست ۞ از آن رو خداوند بخشش و داد آگه ۞
نبوت تیغ منشور رحم اجتباه ۞ و ابلیس مخالفت امر کرد و آدم را علیه السلام
بفرمان الهی سجده نیاورد و در زمان عتاب او آن خطاب در جواب
گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین یعنی خلقت من از
آتش است و طینت آدم از خاک و آتش که جوهر علوی است
تر نیز و عالیتر از خاک است و هیچ عالیتر نشاید که پیش فروتر
از خود سجده کند لاجرم داغ ان علیک لعنتی در پیشانی آن
لعین کشید **نظم** تواضع نمود آدم و پیش گشت ۞ از آن شد سزاوار تاج
سلطنت ۞ چو افتادگی کرد و خاکی نمود ۞ سرش از بزرگی بر افلاک سود
چنان شیطان که از غایت کبریا ۞ بتکیه بر مسند اصطفی ۞ چو دیو آتشی کرد و
بیشی نمود ۞ بماند کز آن زمان تا سیه روی خود ۞ تواضع کند هر که با بخت بود
که نخوت ز افعال شیطان بود ۞ سر افکنده کرد سر افراز باش ۞
بخدمت زبی محرم راز باش ۞ و فقرا از جانب امیر کبیر شهود امیدوار
مدبر نور الله مرقده بجانب عالی صفوة الاصفیا خاتم الاولیا قدوة
المحدثین خاتم المجتهدین محرم خلوتخانه کبریا هادم بنیان کبر و ریا

خلیفه محمد را رسا اعلی الله درجته فی العلیین نامهٔ مخلصانه و سلام
سمت گذاشته بافقه بود و جناب زنت مآب مهر بعمو از سر تواضع بر
ظهر آن نامه توجه و سلوک آن نهج را اصاغر در ادراک اسل
بجناب اکابر بتقدیم میرسانند بسبب تا حضرت خلیفه مرعی
داشته چون خلیفه مکتوب را بشرف مطالعه مشرف ساخته
بعد از اقامت وظایف دعوات و ادامت مراسم
تحیات نقل کن حدیث که و له مَن تواضع لله رفعه الله
یعنی هر که از برای خدای تعالی تواضع ورزد و فروتنی کند
خداوند سبحانه و تعالی درجه او را رفیع گرداند از آنکه بحکم
مرضیه مَن کان لله کان الله له یعنی هر که همگی وجود اختیار
بمشیت خدای تعالی گذارد و هرچه کند از برای حق کند حضرت الهی
او را بدو باز نگذارد و بقدرت کامله و حکمت شامله جمیع
او مقتضی و همه مهمات تکفل باشد و جناب خلیفه این بیت گوا
له **بیت** کان لله بود در ره مضی ٭ تا که کان الله له آمد جزا ٭
یحیی بن معاذ رازی گفته تواضع صفتی حمیده و خصلتی پسندیده
و لیکن حسن جمال و غایت کمال او در امرا و سلاطین

و کبر و خود بینی صفتیست در غایت قباحت و عیاذ و نیست
در نهایت وقاحت و لیکن شناعت و شناعت آن در فقراء
مساکین افحش است **شعر** تواضع اذا ما نلت فی الناس رفعة ٭
فان رفیع القدر من یتواضع ٭ فلا تمش فوق الارض الا تواضعا
فکم تحتها قوم هم منک ارفع ٭ یعنی آنست ای خداوند عز و
جلال و ای صاحب جلالت و اقبال تواضع پیشه کن و اقبال فروتنی
و با رفعت درجات در میان مردم منازکه رفعت قدر
در تواضع است و عظمت شان در مسکنت و حالیا که اقتدار رفتن
بر زمین اری جز بتواضع مرو و اندیشه کن و تامل نمای که بعدد
تو مندان بقدر از تو رفیع تر بوده اند و بجاه از تو بیشتر بوده حالی
در زمین گم گشته اند و از غایت خواری چه بسیر مردم گشته
بیت ای آنکه ز خاک بنگاه کست فتنست ٭ در صد هزار گنج بخاک
از در افکنی ٭ آلکو ز خاک زهی و آخر شو بخاک ٭ و اورا گی این سخن
ها بود من **شعر** لیس الکریم الذی لیست منزلته ٭ او نایل الا علی اخوانه
بابا ٭ الکوز زاد للاخوان مکرمته ٭ ان نال فضل من السلطان او جاها

شعر

یعنی کریم آن کسیست که اگر منزلی دریابد یا مالی بدست آورد آنرا بر خویشان
کرده و بر برادران خود تکبر ننماید بحقیقت آزاده و کریم آنست که
تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام زیاده کند مر برادران خود را هر
وقت که فضیلت و جاه او در بارگاه سلطان زیادت شود **نظم**
شرفا اندر فروتنی باشد * کبر در مردم دغا باشد * تا نگشت شید انشت را
زنخته تازه * رو فروشو آب ذل و نیاز * هیچ خود بین خدا ازین نشود
هیچ خود بین خدای بین نشود **شعر** اذا اکرم الانسان زاد تواضعا
وان لوم الانسان زاد ترفعا * کذا الغصن فی حمل الثمار تمایل
وان یعری من حمل الثمار ترفعا ** یعنی آنست که اگر کرم آدمی را
طبیعی باشد تواضع کند * و اگر لئیمی او را جبلی بود ترفع و تکبر
ورزد چنانکه شاخ درخت اگر بار ور و میوه دار باشد سر فرود
اندازد تا هر کس را بدو دست رسش باشد و از و برخوردار
بود و هرگاه از حلیه حمل ثمار عاری باشد خود را بلند برکشد و
هرگز سر فرو نیارد و از و برخوردار نتوان شد **بیت** شکر فعل از
دست آن کس نخورده * روی از تکبر بر و سر دو کرده * تواضع کند

هوشمند گزین * نهد شاخ پر میوه سر بر زمین * و لهذا محبوب حضرت
خالق و عزیزترین خلایق حضرت خلاصه دین و دنیا علیه الصلوة و السلام
که خلاصه آفرینش و نور دیده اهل بینش است در مقام تواضع
میگفت لا تفضلونی علی یونس بن متی و در استکمال این صفت
از حضرت عزت مسئلت مینمود اللهم احینی مسکینا و
امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و از تخت
تاج لعمرک بر سر او نهادند و انک لعلی خلق عظیم بر جنس مبارک
او انداختند تا بدانند که هر سعادت و اقبال و هر عزت
و جلالت که خداوندان اهل یقین و بزرگان دین یافته اند
از تواضع و بندگی بهر افکنده اند و از مذلت و خواری و شکستگی
و بردباری یافته مردان * ز کبر مرد هیچ بر سر هوس * گز کبر بجایی
نرسید ست کسی * نفس را بعد ازین شکست پیشه کن عادت کن * تا صید کنی
هزار دل در نفسی **حکایت** آورده اند که روزی وقت نماز دیگر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قصد مسجد کرد تا نماز
گذارد گروه مهاجر و انصار در راه گذار باری میکردند
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدند در وادی نجستند و

و هر یکی میگفتند کی جملی یعنی بارکش اشتر من رسول صلی الله علیه و
آله با ایشان ساخته بود و زمام اختیار در دست ایشان نهاده و اصحاب
در مسجد انتظار میکشیدند بلال حبشی باستقبال خدمتش آمد و
رسول صلی الله علیه و آله را دید در دست کودکان ما بین قصد
گوشمال ایشان کرد رسول صلی الله علیه و آله منع فرمود و گفتند تنگ
شدن وقت نماز اولیتر است تنگ شدن دل کودکان برو و گوهر
طاهره برای وهرچه باید بیار تا خویشتن را از این اطفال بازخرم
بلال رفت و گرد حجره برآمد هشت گردکان یافت بخدمت رسول
صلی الله علیه و آله آورد گردکان بدست گرفت و میگفت
اشتر خویش بدین گردکان میفروشید ایشان گفتند اشتر
دیگر را عفو میکنید اگر عفو کنی بفروشیم او صلی الله علیه و آله دو
بقبضه دعا آورد و یا الهی عفو گفت جبرئیل علیه السلام آمد و
رسول صلی الله علیه را خبر داد که بدین تواضع که ورزیدی و بدین
مسکنت و تضرع که عفو طلبیدی حق سبحانه و تعالی بعفو اهل
دوزخ را که علف و هیمه آتش بغضب بخشید و در باب ایشان رحمت
فرمود اگر بار دیگر عفو مسکینی دوزخ خالی میماند و گویا حضرت مولوی

جلال الدین رومی قدس سره بهمین اشارت نموده آنجا که لطف **مصرع** شاه من
چو عفو کند جمله علف لطف کند • بعد از آن گردکان را قسمت کرد و
گردکان گرفته رسول صلی الله علیه و آله را گذاشتند حضرت صلی
الله علیه و آله فرمود رحم الله اخی یوسف عوضه بثمن بخس دراهم معدودة
باعوض جوزات بلال حبشی کمال تواضع و انکسار و تسلیم نمود
کف پای مبارک حضرت صلعم را بوسه داده گفت الله
اعلم حیث یجعل رسالته یعنی خدای تعالی داناتر است
پیغمبری و رسالت و بزرگی و سلطنت کرا میباید داد
و سزاوار این خلعت کیست **قطعه** حق تو بکبر و ریا با هیچ
خاص درگاه کبریا هیچ • تا توانی بکبر و کبر مکن • متکبر بری ز کبر نخورد •
اندرین ره که راه مردانست • هر که خورد افکند مرد آنست • آنکه او
نیست گشت هست شناس دان ش و آنکه خود دید تن پرستش دان بخبر
زان جهان و مست گیتیست ش خویشتن بین و مردی پرستیست
نظیر گفته اند ماه تابان در وقت مقابله از خویشتن بینی رو
بنقصان نهد و از روی نیستی و نادیدن خویش حالت
فزون گردد بر روز نورانیش گردد و مردم حیا از دیدن دیگرا

ونا دیدن خویش جای در چشم مردم ساخته **قطعه** اگر حیات ابد
میکنی طلب چون خضر قبول کن نفس اهل دل که جان طلبی تو بهتر
بگزین فنا شو از هستی • که مرحله گشت فنا عمر جاودان طلبی
چو آفتاب بکمال کسی شود ظاهر • که فضل خویشتن از مردمان
نهان دارد • چو در مقابله با کمال خود جز با تو • پسند خویشتن اورا
بس زبان طلبی • وگر بوقت قران چون قمر ز عجز آید • ببین چه پایه
کمال از پی قران طلبی • ز دیده خویش چو هنر و فضل خالق ببین
اگر دولت طمع فیض هم گران طلبی • نگر که مردم چشم چو خویشتن کم دید
درون چشم اهل نظر مکان دارد • از انوار جمهور حکیم پسندیده
هر هیچ نعمتی میدانند بر صاحب آن نعمت حسد نبرد و هیچ
بلی شناسی را بر مبتلای آن نعمت رحمت نکنند گفت
آری انچنان نعمت تواضع است و انچنین بلا کبر **بیت**
اگر خود بر در و پیشانی نهد پیل • نه هر دست آنکه در وی مردمی نیست
بنی آدم سرشت از خاک دارد • اگر خاکی نباشد آدمی نیست
خاک راه از جهت پای سپر گشتن زیور تاج هر صاحب افسر گردد
و بر فرق سر هر سرور نشیند **نظم** آزادی که عالم از بندگی طلبد

بچمن بنده گری مقبول شاه گوی • با داغ دل چو لاله گریبان چاک بجای
چو غنچه در صف گل صاحب کلاه گوی • از زردی خاکساری سر بلای
مردی • تا خلق عالمی را پشت و پناه گوی • در پیش خاکساران
چو خاک باش یکسان • گر فرق تخت ایشان خاص آنکه گوی • اندر
ره تواضع چو خاک پای پسر شو • بر فرق فرقدان نشینی چو خاک راه گردی
آورده اند که سلطان محمود را برادر زاده بود بکمال هنر آراسته و
بجمال دانش پیراسته **نظم** بدولت جوان و بتدبیر پیر
چو دانش عزیز و چو جان ناگزیر • ولیکن از غرور جهل و نسبت
قرابت سلطان سلسله خود بینی بر بسته بود و خیال
کبر و نخوت در خیال او نشسته **نظم** چو سلطان ازین حالت
آگاه بود • ز دستور پیش دست کوتاه بود • بر دوش از این
شه با خبر • نکردی بچشم عنایت نظر • فرو دست دستور
دانای شاه • بمیان فتد پیش جایگاه • و جانی ازین حال
آشفته بود و درین حسرت سرگشته با چندین کمالات
ظاهره و انتساب چنین حضرت قاهره بسبب عدم التفات
پادشاه بجای ... لاجرم بیش همدمی ازین حال حکایت

میکرد و نزد هر محرمی از این کیفیت شکایت مینمود بهیچ حیله همدمی
بند بر کار او نپرداخت و هیچ محرمی چاره آن بیچاره نشناخت
روی نیاز بدرگاه ایاز آورد و گفت ای محرم اسرار من
و منظور نظر پادشاه **بیت** تو فریادرس فریادخواهان بهر کشش نظر
من فریادخواه رس ٭ با نعام خود دلخوش کنی ای جوانمرد ٭
انعام تو بر من بی بسیار ٭ و چنانکه باغ بیابان بر که بار او روزی
کند و چراغ پیش صبح شمع جگرسوزی دهد از سر عجز و خواری
و از روی مسکنت و زاری دل سنگ از آن نرم شود و
مزاج کافور با مجاورت او گرم گردد گفت ای ایاز چاره
این بیچاره بساز و بجای این شکسته پرداز بهمه پرتو آفتاب
تابان مرحمت و عاطفت سلطان و ز روشنم لباس پوشیده
پوشیده کار بجان و جان بلب رسیده **نظم** بفضل و هنر از
کسی کم نیم ٭ فروتر زشه زادگان کم نیم ٭ با وجود فضل بیکران
و قرابت حضرت سلطان بسبب حرمان از عنایات حبیب
پا خود واسطه عدم رعایت گیعت ایاز لعل در رو پوش
گوهر پاشش را بتبسم شیرین بگشاد و گفت ای بهار و باغ من وای

۱۲۴

چشم و چراغ من تو نور چشم سلطانی و جهان را جان و جان را جهانی
هنر صد فنست و وجود تو گوهر ملک هنر دلبریست و ذات تو
مشاطه آن دلبر **بیت** بزیورها بیارایند خوبان جهان خود را ٭
تو دلبر انچنان خوبی که زیورها بیارایی ٭ اینهمه هست ولیکن در
هستی او اکمل است و رنج خود پرستی را نشف در دار و خانه
عدم با اینهمه اگر بنده من نبوشی و در قبول مقام من بجان کوشی
امید آنست که مقصود حاصل شود و دست آرزو در گردن مراد
حمایل گردد امیرزاده گفت هر کاری فرماید و بهر چه اشارت
نماید گوشوار سمعا در گوش و طیلسان اطاعت بر جسم
افکنم از آنکه در راه اینمطلوب هر جزوی از اجزای من
همتی است و در رسیدن اینمقصود هر موی از اعضای
من کمندی تا باشد که گل از باغ این آرزو چیدن و بو از
گلستان این مراد شمیدن دست دهد ایاز گفت چون فردا
بلطف و فیروزی پادشاه سوار شود و خواص حضرت
چون اقبال و دولت در رکاب و عنانش دوان و روان
گردند من بر وفق معهود خویش تقاعد و پیش راندن

آغاز نهم تو مراغب من باش چون باز زمانه از دست من بغیبند خود را از
سمند خویش چون برگ گل از شاخ ببیند از و تا زمانه بمن باز ده و چون
صباح آفتاب سر از گریبان فلک بر کرد و بجای سرشک
دامن سپهر پر زر ساخت اعیان دولت و ارکان حضرت روی
بدرگاه فلک اشتباه پادشاه نهادند و بعد از سوار شدن
پادشاه هر کسی بقدر راه و جاه در رکاب و عنان شاه چون ارجوان (?)
دوان چون نوشیروان گشتند چون سلطان سم عنان
میرفت و مراقب لازم میبود تا در حالت سمند راندن تازیانه
از دست بیفکند چون فی الحال از اسب جست و تازیانه
را بدست لا زد او چون سلطان آنحال مشاهده کرد تواضع
و فروتنی و خدمتکاری او معاینه دید دریای مرحمتش
در جوش آمد تاج مکلل بر سرش نهاد و دیباج مرصع بر
دوشش افکند و بر سمند بارپای خویش نشاند و جمیع
ارکان دولت و اعیان حضرت را فرمود در خدمتکاری
و خط (?) بر کمال او اهتمام (?) جایز مدارید و انتظام مناسک او را بر
وامتثال م
ذمت همت لازم شمارید بیت تو پیرو شو و خدمت شاه [illegible]

بجان سپر تحملکم الا من بدین • بکن اتباع حبیبین بجان • که محبوب
کردی و شاه جهان • چو شهزاده از مسکنت یافت قدر •
دگر زر نخوت نشیجت صدر • و میگفت وخرج الرفق ابلغ
فی السمو و علم ارکان التواضع فی العلو حکایت آورده اند
که سلطان سعید سنجر امام ابو الفضل کرمانی را طاب ثراه بغایت معظم
حرمت داشتی و در تعظیم و تبجیل او دقیقه فرو نگذاشتی وقتی
او را برسالت بجایی فرستاده بود چون باز آمد بنفس خود او را
استقبال کرد ابو الفضل در پهلوی او بر سبب میراند و جماعت
حاضران بندها سلطان با او مبالغه میکرد و امام منع مشغول
مینمود چون [illegible] آن جماعت شاکر آن حال کردند سلطان
چه [illegible] اشارت نموده در میدان مبالغت میدوانید و امام
چه منع بوده در آن کوشش بتقدیم میرسانید ابو الفضل
گفت سلطان مغرور بوده غاشیه بر دوش گرفته فرمود
آیم تا مردمان اعتقاد کنند در حق تو بدانند من میکنم تو
اولو الامری و مالک رقاب [illegible] نقصان [illegible] چون
کمال تواضع سلطان سنجر بدین غایت بود لاجرم هر روز رتبه اش

دولت او تازه‌تر و اقبال و شوکت بی‌اندازه‌تر بود این حجت
حکایتیست شنیده و روایتیست نوشته و بزرگان
گفته‌اند ع شنیدن کی بود مانند دیدن ۵ تو خواهی قرة العین
سلاطین و نوئینان جهان بین تواضع و الطاف امیر کبیر را
طاب ثراه بنسبت این فقیر بارها مشاهده و یکی از انجمله آن
بود که چون این مخلص از برای تألیف قلوب امرا و سلاطین
دشت قبچاق روانه میساخت ملکة الخیرات از آنجا تا کنار
جیحون از برای تشییع می‌آمد و در وقت آمدن اینمخلص عذرخواه
میگفت از الطاف شهریاری شرمساری اظهار میکرد و در آنحالت
حضرت امیر در جواب اینفقیر میگفت که ما از شما شنیده‌ایم
هرچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله معاذ بن جبل را بطرف
یمن روانه میساخت در رکاب معاذ پیاده میرفت و
چون اثر خجالت در چهره معاذ ظاهر میشد حضرت خلقوم
میفرمود که این اعزاز و اکرام و تبجیل و احترام از برای
اعلاء کلمة الله است از آنکه همه دانند که تو عزیز من انصار و
تو بر ذمت همت لازم دانند و امثال مثال تو واجب

شمارند بدینواسطه حرمت شرع موفور ظالمه و فرمان احکام
اسلامی موقرم باشم حضرت رسالت در رکاب خادم پیاده
میرفت اگر مرا نیز رخصت میدهید تا کنار جیحون در رکاب
تو پیاده بروم بنده دعا کردم و حکایت سلطان و ابوالفضل
که بسمع عالم رسانیدم و چون بکنار جیحون آمدند و این
مخلص در کشتی نشست حضرت امیر و ملکة الخیرات
و جمیع ارکان دولت و اعیان مملکت تا گذشتن این
داعی بطرف خوارزم از جیحون سوار گشتن و روانه
شدن همه در کنار آب نشسته بودند و چون این مخلص از آن
بازگشت بعضی خواص آماده روز مستقبل فرستاد و
تا خود بکنار جیحون آمده و بخانه بود و جشنی آراسته و طبق زر
آورده و بدست خود بر سر اینمخلص و اتباع او انثار
کرد لاجرم برکت این تواضع و مسکنت آثار دولت
و نیکنامی و سلطنت او تا قیامت باقی خواهد بود
خوشا حال فرخنده شهریار که ۵ نام نکو ماند از وی یادگار
ببین کز فرشتگان غیر نام ۵ چه مانده‌ست در چرخ فیروزه فام

لیس

خوشا آنکه در عالم رنگ و بو ❁ چو بگذشت بگذاشت نام نکو
بدارد بقا مال و نعمت ولیک ❁ بماند همی جاودان نام نیک
تو ای نور چشم شه نامدار ❁ بمان تا قیامت رشه یادگار
گر از مهر خورشید شد سلطنت ❁ تو مه باش ای فروزان چراغ
ز نیکی گل ار گشت گلشن خراب ❁ تو ای نوبر گلشن عزت گلاب
درختی که بالید اندر چمن ❁ چو گردد کهن از مرور زمن ❁ چو از جا کند
برکند باغبان ❁ نهالی نشاند هم از شاخ آن ❁ کند شاخ بر جای اصلش
مقرر ❁ ز شاخ خوش بود چمن زیب و فر ❁ تو ای نو نهال درخت مراد
بمان ایمن از آفت تند باد ❁ شود در جهان نام نیکت علم ❁ ملطف و
تواضع بخلق و کرم **باب هشتم در فضایل حلم و حسن اخلاق**
و عفو و اشفاق قال الله تعالی ان ابراهیم لحلیم اواه منیب
و قال عز من قایل و من عفی و اصلح فاجره علی الله و
قال سبحانه و تعالی و انک لعلی خلق عظیم و قال صلی الله علیه و آله
و سلم من کظم غیظا و هو یقدر علی انفاذه ملاء الله
قلبه امنا و ایمانا و قال صلی الله علیه و آله حسن الخلق تذیب
الذنوب کما یذیب الماء الملح

داغ

منیب

اگرچه در فهرست باب از امهات مقاصد این کتاب است هر یکی
علیحده اقتضا میکرد لا از جهت تقارب این صفت و جامعیت حسن
مکارم اخلاق همه را در یک باب آورده ایم تا از شرط اختصار
بیرون نیاییم قصه باب اول تعلق دارد و اگر کسی در فضل
کریم و خطاب حکیم حضرت پروردگار علیم آورده است
مالک الملک و ملک لم یزل جبرئیل امین را با دوازده فرشته دیگر
از مقربین برای اهلاک قوم لوط تعیین کرده بود و بواسطه معصیتی
مشهور که همه بدان مشتغل بودند و لیکن فرشتگان از فرمان حنان
بود پیشتر بحضرت خلیل الرحمن ابراهیم علیه السلم آیند تا کمال
کرم و مروت و غایت حلم و مرحمت و کمال عاطفت و اشفاق
و حسن مکارم اخلاق ابراهیم علیه السلم بر فرشتگان آسمانها عیان
شود و سبب استحقاق آدم و آدمیان ظاهر و پیدا و روشن
و هویدا گردد بر مقتضای فرمان بصورت آدمیان
پیش ابراهیم آمدند و سلام کردند جواب سلام ایشان
داد و چون ایشان دست بطعام او دراز نکردند خوفی
در دل ابراهیم پدید آمد گفت مگر اندیشه کیدی کرده اند

و ایشان از آن شناخت و گوساله بریان
که بشنیان آورده

که احتما از طعام مینمایند گفت چرا طعام نمیخورید جبرئیل
گفت ما طعام کسی نمیخوریم تا ادای ثمن آن نکنند بهای این طعام
باز گوی ابراهیم گفت در ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم
گویید و در آخر الحمد لله رب العالمین فرشتگان در یکدیگر
نظر کردند گفتند حضرت ملک جلیل از آنجهة ابراهیم را خلیل
خوانده و دوست داشته است که در بهای نعمت دنیا
جز ذکر مولا طلب نمیکنند گفتند ای ابراهیم جای مخافت
نیست و ترا از آمدن ما هیچ آفت نه ما رسولان حضرتیم
از برای اهلاک قوم لوط معین شده ولیکن پیش تو
آمدیم تا ترا بشارت دهیم بفرزندی که نام او اسحق است و
هم بشارت دهیم بفرزند فرزندی یعقوب و ابراهیم
در آنحالت صد و بیست ساله بود و عیال او ساره بود و
ساله در سن ایستاده بود چون بشارت شنید از روی عادت
تعجب کرد و بخندید و گفت ولادت از چون من عجوز عقیمه او
شوهر پیر باشد بغایت عجیب است فرشتگان گفتند از
قدرت الهی غریب نیست و از حکمت او عجیب نه

عزیمت رفتن مصمم شد دعا کرد و گفتند رحمت خدا و برکات
او از این خاندان کم نگردد و گفته اند رحمت نبوتست و برکات
اثبات از بنی اسرائیل از آنکه انبیا از ایشانست و هم از فرزندان
ابراهیم اند و ما فیات ملت و قایمست و دین او دایم
پس چون خوف و خشیت از ابراهیم کم شد با جبرئیل مجادله کرد
و مباحثه نمود در شان هلاکت قوم لوط و گفت در این شهرها
که چهار بار هزار آدمی است اگر در میان ایشان پنجاه مرد مسلمان
باشد ایشان را هلاک میکنید گفت نه گفت اگر چهل باشند گفت
همچنین میگفت تا بدانجا رسانید که اگر یک مسلم مصلح در میان
ایشان باشد عقوبت و هلاکت را امیدوار باید گفتند نه گفت
نه لوط در میان ایشانست گفتند ما بحال ایشان داناتریم
هر که مسلمانست و مصلح نجات خواهیم داد و ابراهیم را ابتلا بالله
خجالت بود انجا را از غایت حلم و کمال عفو و نهایت اشفاق
و حسن اخلاق و مکارم ابراهیم علیه السلام بود که هلاکت ایشان
نمیخواست پس در آخر این خدای تعالی او را وصف میکند ان ابراهیم
لحلیم اواه منیب یعنی بدرستیکه ابراهیم علیه السلام بغایت حلیم است

یعنی عجول نیست در انتقام از بدکاران و بسیار ناله و آه کننده است
از ترک گناه و رجوع کننده است بحضرت الهی از جمیع مناهی و امتثال
کنندهٔ اوامر است از نگاهی بعضی علما درین مقام گفته اند که تقدیم
حلم بر سایر اخلاق حمیده از آنجهت کرده که عمدهٔ جمیع محامد خصال
و اسوهٔ همه محاسن افعال اوست و مبنای مکارم اخلاق
و اصل کل مرحمت و اشفاق اوست و ارباب اشارت فرموده اند
که کرم و حلم و شفقت و حسن اخلاق ابراهیم و عاطفت او سبب
دعای علا بگشت در آن دعا که تا انقراض عالم و انقطاع نسل آدم
دولت و نبوت از خاندان او منقطع نشد و سرور انبیا و صفوهٔ
اصفیا محمد مصطفی علیه التحیة و الصلوة و السلام یکی از فرزندان
اوست و بدین واسطه مامور شد باتباع ملت او و در همه فرزندان او
مکارم اخلاق او حظ جسیم هست اما جامع همه خلق کریم حضرت
خاتم است علیه الصلوة و السلام وانک لعلی خلق
عظیم ملک قدیم و پادشاه کریم در مثال اعظم و فرمان
مطاع اعنی در فرقان عظیم و قرآن کریم بنده مطیع خود را
چنین میفرماید ما انت بنعمة ربک بمجنون و ان لک

درسول مختار

۱۲۹

لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم یعنی ای مهین
درگاه و گزین بارگاه و مهین نقصان و بهین آفریدگان اگر
جماعت کافران که راندگان حضرت و نومیدان رحمت اله اند
ترا بجنون نسبت میکنند دلتنگ مباش و بدان سبب ما
انعام میفرمائیم بایان و نبوت تو مجنون نباشی و ترا بدان سبب
نزدیک ما رحمت و عاطفت و ثواب در تزاید است مزدی بی نقصان
پس بی شایبهٔ منت شکر و سپاس کن کرم ما را که ترا خلقی عظیم و عادتی
جمیل کرامت کردیم تا بکمال خیان خلق از بهتان ایشان
مبهوت نمانی و بر ایذای ایشان متاذی نشوی و یکی از اصحاب
سؤال کردند از سرور رحمهٔ آدم سید بشر صلی الله علیه و آله را
خلق چگونه بود قالت کان خلقه القرآن یسخط بسخطه و یرضی برضاه
گفت خلق او خلق قرآن بود و عادت او عادت کتاب کریم
هر کس را که قرآن خشم گرفتی سایهٔ رضای سید بر وی نیفتادی
و هر کس را که قرآن از وی راضی بودی خشم سید پیرامون او نگشتی
ارباب کمال در وصف کمال لطف و خلق او گفته اند بیت
بیمار کرد غیرت لطفش نسیم را خوشبوی کرد نفحهٔ خلقش شمیم را

١٦١

وزینکهای جور بدین هیبت شوند؛ خصوص گناه را و بخشش [illegible]
ادنی بشمه او در مکارم اخلاق و حلم و مرحمت و انصاف و
در دیباچه کتاب بآن اشارت کردیم که چون قوم نادان الم
بر دندان مبارک آنحضرت رسانیدند بجای آنکه از خشم حرکت
روانه نمود میگفت اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون یعنی بار خدا قوم مرا هدایت [illegible] کنند و
اسلام کرامت فرمای که ایشان بحقیقت مرا نمی‌شناسند
و کمال عاطفت و مرحمت مرا امید انند و از کنار آفاق
ابرار تخلق بدین اخلاق فرموده‌اند بیت الله [illegible]
نداد زر بخشش؛ واله [illegible] سر بخشش؛ واله [illegible]
وهم بدو ده فند؛ دل هر از تو بود و پیوند؛ تا نور در
جهان وصل و فراق؛ دفتری از مکارم اخلاق حکایت
آورده‌اند که یکی از سایلان بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام آمد و گفت
یا حضرت از خلق حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
مرا حکایتی گوی و از اخلاق آنحضرت رمزی بیان فرمای

بریدم

١٤٠

حیز

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که تو جمله نعمت دنیا را بر شمار و در حیز
حصر آر تا من نیز از بعضی مکارم اخلاق نبوی بیان کنم گفت
احصای نعیم دنیا در وهم نمی‌گنجد و کتاب کریم تقریر عجز از ادراک
این نعیم بگوش حاضران می‌رساند که وَاِن تعدّوا نعمة الله
لا تحصوها امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که خداوند سبحانه
و تعالی جمله نعمت دنیا را قلیل میخواند که قُل متاع الدنیا قلیل و حق
حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم عظیم میگوید وَاِنّک لعلی خلق عظیم و تو
از وصف قلیل عاجزی عظیم را چگونه وصف کنم و حضرت
امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام ده صفت حمیده از جمیع اخلاق
آنحضرت برگزیده‌اند و در سلک نظم کشیده شعر اِنّ المکارم اخلاق
مطهرة؛ فالعقل اولها والدین ثانیها؛ والعلم ثالثها والحلم
رابعها؛ والجود خامسها والعرف سادسها؛ والبر سابعها والصبر
ثامنها؛ والشکر تاسعها؛ واللین عاشرها؛ بیت خوی خوش ملک سازد
با شر ملک؛ تا ز رفعت رسی باوج فلک؛ راستی گوی و گرد
گرد دروغ؛ که ندارد دروغ هیچ فروغ؛ صبر کن در غمی که روی نمود
شکر کن تا خدا نگوید خشنود؛ جرم مجرم بلطف در گذران؛ عذر

بر گزیده‌اند

[illegible]

عذر چه خواست بگذر از سر آن ÷ علم و عقل از کسی طلب از وجود ÷ دایما طاعت
بجو مسعود ÷ پاک رو باش از بد بها جو ÷ تا شوی معصوم باش و مغفور ÷
هست حلم ای یگانه آفاق ÷ اصل جمله مکارم اخلاق
در حدیث صحیح آمده است که بهادری و مردانگی آن نیست
که در حالت مصادمه و محاربه کسی بر خصم غلبه کند بلکه در اوان
غضب بر نفس غالب آید و حلم ورزد و بحلیه عفو آراسته
گردد و در حدیث دیگر آمده است که مَن کَظَمَ غَیظًا وَهُوَ یَقدِرُ
عَلی اِنفاذِهِ مَلَأَ اللهُ قَلبَهُ اَمنًا وَاِیمانًا یعنی هر که خشم خود
فرو خورد و حلم را حلیه وجود سازد با وجود آنکه بر انفاذ قهر او
قادر باشد حق سبحانه و تعالی دل آن بنده را از امن و ایمان مملو گرداند

حکایت

یکی از اصحاب روایت میکند که حضرت پیغمبر علیه السلام از انبیای بنی اسرائیل
روزی با قوم خویش گفت مرا آرزو در دل پدید آمده که او خشم نگیرد
از و ضامن شوم که آنکس در علو درجات بمنزله من باشد بامن در
یکقصر باشد کودکی از میان قوم برخاست و گفت یا نبی الله
من توانم که گفت آن پیغمبر بقول او التفات نکرد و باعاده کلام خود
اشتغال نمود باز همان جوان برخاست و همان سخن گفت پیغمبر گفت تو

جوانی

جوانی و جوانان را تحمل کمتر کار زبان باشد باز آن جواب گوید و
باز اعاده کلام کرد همان جوان جواب داد پیغمبر گفت این جوان از من
قبول کردی که روز روزه داری و شب زنده داری و اندرین کار
حکم کنی و خشم نگیری گفت یا رسول الله بلی گفت ترا ولی عهد
خویش کردم بعد از وفات من ترا حاکم بنی اسرائیل باشی چون
روزگار برگشت آمد که آن پیغمبر نقل کرد و بجوار حق رفت جوان
ولی عهد او شد که گویند ذو الکفل کسی است آن جوان بود بروز روزه داشت
و شب عبادت کردی و هر روز تا نماز پیشین در میان بنی اسرائیل
بحکم اشتغال نمودی و هر چند ابلیس اندادی حلم فرو نگذاشتی ابلیس
علیه اللعنه را بر کار او غیرت آمد چنانچه خود با انواع تلبیس منقبض شد
و او را بر نجانیدند و کوه وقار و حلم او متزلزل نمیشد
در آخر خود رفت بصورت پیر ضعیف عصا در دست
گرفته گریان و نالان در مقابله ذو الکفل بنشست چون
از مسند حکم برخاست و متوجه خانه شد پیر راه او گرفت
گفت بر من فلان قوم ظلم کرده اند داد من از ایشان بستان
و سخن خیدان دراز نمود ذو الکفل تنگ آمد تا بغایت وقت قیلوله

گذشت و بوضو نیز احتیاج داشت و زحمت میکشید و
با وجود آن حلم میورزید و گفت چرا وقت حکم حاضر نشدی
گفت پیرم و ضعیف و در میان آنها از دو خاصمت و در آمدن
متعذر نشست و نامه بدان قوم نوشت تا حاضر آیند
روز دیگر همین معامله کرد چند روز بر این نهج مزاحمت رسانید
مزاحمت کردی و حلم ورزیدی بعد از چند روز او را خدا
باز داشت تا وقت نماز تنگ گردید ذو الکفل خواست
که برود دست در دامن او زد و بکشید و روی او
ذو الکفل بدانست که او ابلیس است گفت برو ای
ملعون ترا یارای خشم آلوده کردن من نخواهد بود خداوند
فرموده است ترا بر بندگان مخلص دست رس نباشد حکایت
حاتم اصم رحمه الله روزی با اصحاب خویش میرفت ظالمی
در راه پیش آمد و طپانچه بر روی حاتم زد اصحاب بر آشفتند
حاتم ایشان را ساکن گردانید و گفت بگذارید تا برود اصحاب
گفتند یا شیخ ما از برای تو دل تنگ شده ایم تو خود را
در آن حالت که او طپانچه بر تو زد چگونه یافتی گفت دل من

بچهار چیز خوش گشت اول آنکه جنایت از وی صادر شد از من
دوم آنکه الم از وی بمن رسید ضیاع دنیوی بود نه دینی سیوم آنکه
از آن ممکن بود و باید که از وی باز رستم چهارم آنکه نفس از من مطالبه
مکافات کرد و من بر نفس غالب آمدم و حلم ورزیدم و صبر
نمودم تا مستوجب ثواب شدم حکایت شخصی یکی از صحابه را خوار
گردید گفت آن صحابه گفت بار خدایا اگر این مرد راست میگوید
بر من رحم کن و اگر دروغ میگوید بر وی رحمت کن که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مرا چنین فرموده است هر کس بر شما ظلم کند شما از
بهر او از حق سبحانه و تعالی آمرزش خواهید حکایت مردی بود
در بنی اسرائیل عوف نام قصه کمال امیر المؤمنین حسین علیه السلام
بسمع او رسید از برای امتحان آمد امیر المؤمنین را بر در سرای
نشسته دید سلام کرد و گفت ای حسین مرا هزار دینار در بایست
آمده ام تا بدهی حسین علیه السلام اشارت بغلام کرد هزار
درم آورد و بپیش انداخت و گفت هزار درم
دیگر خواهم هزار دیگر آورده بدو داد مرد بخندید
و گفت کنیزک صاحب کمال تا چه جای داری بخش ده امیر المؤمنین حسین

غلامرا فرمود کنیزک بیازرد و بسیار انگشت فرمود ای اعرابی
آمدن تو نه تا حلم مرا امتحان کنی هر عطا که خواهی بدهم و هر جفا که کنی
احتمال کنم ما نه آن کوه بلندیم که بهر بادی متزلزل شویم
وقار ما متزلزل نشود لو دکت السماء و لو نسفت الجبال
نه آنکه حضرت الهی در حق حبیب ما صلی الله علیه و آله فرموده است
و انک لعلی خلق عظیم   حلم سرمایه سجیت ماست
عفو پیرایه طویت ماست   آورده اند که جمعی از سادات
بنی هاشم بمهمان امیر المؤمنین حسین علیه السلام آمدند
غلامی مطبخی در اثنای کاسه نهادن کاسه از دستش بیفتاد و
بر سر امیر المؤمنین حسین بریخت و بشره مبارک او
از طبش آن آزرده شد غلام آن حال چون بدید از
ترس بیهوش گشت چون بحال باز آمد گفت یا امیر المؤمنین
خدای تعالی میفرماید والکاظمین الغیظ حسین علیه السلام
فرمود کظمت غیظی گفت باز میفرماید والعافین
عن الناس گفت از تو عفو کردم و از مال خود
آزاد کردم غلام گفت والله یحب المحسنین

گفت چهارصد دینار نیز بخشیدم تا اسباب معیشت خود
بدان مهیا سازی   رحمت صفت خدای باقیست
وانرا که خدای برگزیند   گر جرم و خطای ما نباشد
پس عفو تو بر کجا نشیند   از تو جهانی مرا هست بدین گنه منش
هم بکمال لطف تو ذو گناه کرده ام   یحیی معاذ رازی
قدس الله سره گفتی لولا ان العفو من صفته اگر عفو از صفات
پاک و نعوت بسیج او نبودی مومن را با ملائکه مطیع ... مبتلا نکردی
تا نجحت عجب و پندار از پیش نظر او بردارد و ذیل عفو بر گناه کسی پوشد
تا کرم ذات پیشانش ظاهر شود   و لما قسی قلبی و ضاقت مطالبی
جعلت رجائی نحو عفوک سلما   تعاظمنی ذنبی فلما قرنته بعفو
ربی کان عفوک اعظما   معنی آنکه هرگاه مرا فساد قلب پیش آید
و راه مطالب بسته شود امیدواری خویش سوی بام قصر مغفرت
تو نردبان سازم و گویم   ز جوشن امل را هزار دل کرده
بعفو تست گنه را هزار استظهار   و هرگاه که گناه من بس
عظیم نماید آنرا با عفو تو مقابله کنم عفو ترا از گناه خویش
عظیم تر می بینم لاجرم گویم   اگر کرم تو نه غایت لطف ورزد

پیش تو دگر کرم بر جنایت باشد		آورده اند که پادشاهی در حالت غضب
بر شخصی گفت لَوْ ظَفِرْتُ عَلَیْهِ لَأَفْعَلَنَّ کَذَا وَکَذَا و چون ظفر یافت قصد هلاک
او کرد وزیر گفت لَقَدْ أَتَاکَ اللّٰهُ تَعَالَی مَا أَحْبَبْتَ مِنَ الظَّفَرِ
فَافْعَلْ مَا أَحَبَّ اللّٰهُ مِنَ الْعَفْوِ یعنی عنایت الهی با تو رسانید
آنچه از ظفر دوست میداشتی تو از عفو همان کن که خدا دوست
دارد		خدا از برای رضای تو داد فتح و ظفر		تو هم رضای
خدا جوی و مرحمت فرما		بزرگی بفرزند خود نامه نوشت
که اُطْلُبْ عَفْوَ اللّٰهِ عَنْکَ بِعَفْوِکَ عَنِ النَّاسِ در گذار تا در گذرند
گناه تو بدان		العفو فالزمه ان العفو مکرمة		وان بالعفو
عفو الله موصول		گر ز حق مغفرت همی طلبی		بر گنه کار خویشتن
ببخشای		عفو کن زانکه مرد عفو کند		روز محشر رها ز خشم
خدای		نقل است که ابراهیم بن مهدی بر مأمون خروج کرد
و مدتی با او مخالفت ورزید چون مغلوب شد او را گرفته نزد
خلیفه آوردند مأمون با بزرگان دولت و وزرای مملکت
کنکاج کرد که جزای جریمه او چه باشد هر کس بنوعی عقوبتی تقریر میکردند
چون تمامت ارکان دولت به هلاکت او اتفاق نمودند ابراهیم گفت

یا امیر المؤمنین مخادیم عظام و امرای کرام تقریر فرمودند جزا اینست
بر قدر جریمه این بنده میرسانند الا بر صحیفه ضمیر منیر خداوند پوشیده
نباشد که بسیاری از خادمان امم سابقه و قرون ماضیه خداوندان
خویش آن جمع کرده اند و جزای جرایم یافته اگر امیر سخن وزرا و غیره
علیه در حق این بنده استماع نماید در همین حضرت خداوند در انتقام
کم نباشد و اگر لباس عفو و مرحمت در بر این بنده اندازد در بین
آنحضرت اشرف بیت و نظیر نخواهد بود مأمون را پسند آمد کرت دیگر
فرمود و آنگاه خلعت خاص در وی پوشانید و رقم عفو بر جریمه وی
او کشید و گفت لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الْجَرَائِمِ لَذَّتِی بِالْعَفْوِ مَا ارْتَکَبُوهَا اگر گناه
کاران لذتی که من در عفو بدانستندی هرگز بر جنایات و جرایم اقدام
ننمودندی نام از لذت عفو بهره و بد نصیب بودی		چهار
خصلت خوبست خوشتر ز ملوک		کز وی جهان فروزست شاکر و عزم کم
بگاه جاه تواضع بوقت قدرت عفو		بروز کینه نصیحت
بوقت خشم کرم		بزرگی گفت اَلْعَفْوُ عِنْدَ الْاِقْتِدَارِ مِنْ سِمَاتِ
علو الاقدار عفو از زیردستان در حالت قدرت بر سیاست
از آثار بسیارست		اگر آید ز دوستی گنهی		بگناهش نشاید آزردن

ورزبان را بعذر بکشاید بایدت خشم خود فرو خوردن زانکه
نزد پاک عاقلان برتست عضو ناکردن از گنه کردن و
ازینجاست که در حدیث صحیح آمده است ما احد اصبر علی اذی
یسمعه من الله یدعون له الولد ثم یعافیهم و یرزقهم یعنی هیچ احدی
صابرتر از خداوند تو نیست بر ایذایی که بشنود و چه حضرت
الهی را فرزند اثبات میکنند و خداوند تعالی عافیت و رزق
ایشان باز نمیدارد شاها ملکا قد فلک را جز بهر سجود خم
نکردی رحم بهر پرستش نکنم تا نکوی آنچه شنیدم نکوی
آنچه صحبت از بدی نکنم ولی صحبت از کرم نکوی کفتی
که و هم سزای حرمت چون وقت رسید هم نکوی باب نهم در
علو همت و خست همت قال الله تعالی ما زاغ البصر و ما طغی
و قال صلی الله علیه و آله ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض
سفسافها بدانکه همت عالیه سبب نیل مقامات متعالیه
است و سعی آن حضرت جز بجناح همت پرواز نکند چنانکه در
مثل سایر آمده است الطیر یطیر بجناحه والمرء یطیر بهمته
لاجرم هر طایری باندازه قوت پر و بال خویش طیران تواند

مانع الحد

از آنکه طایر قدسی روان نیست متوجه آشیان
قرب حضرت سبحانی است ه

کرد و بجنب الخفاظ و رفعت طیران آشیان بعضی در میان
جدران و بعضی بر اغصان درختان و بعضی بر قلال جبال شواهق
تواند بود و همچنین هر سایری بقدر علو همت خویش سیران تواند
کرد چنانکه بعضی از ضعف همت بدنیای محقر قانع گشته اند و بملک منعم
فریفته شده اند و اخلد الی الارض و اتبع هواه و بعضی غفلت گوش دهوش
جان اکنون بندای و الله یدعوا الی دار السلام هرگز در سامع
نکشاده اند و اصلا راه نسپاید و از امتثال و قبول آن مقال بسنکیند ترا شهنشه
همت زود علم خود دعوت همی کند ترا بیا از این سرا چه آوا
دراک و لی بجبل بار غوان وه رنک و بار غنون آوا در بیان
رصد ها خاکه چه خاک مزبری نه کلچه نه مقام زخاک جیست ترا
بدست آز عن ال بهر فرش کفتت نام کعبه بهر سجده مکیان سوی
نفس مکر چار ها بهر کوی خوک کسی برد زنجیر مسجد اقصی به بند و بر
چهار دیوار بهرجه که طوطی از طلب مرگ شکر زبند رها و بعضی همت
ایشان عالی تر افتاده نظر بدنیا نینداز ند و بنعیم فانی او پرواز ندو از اقبال
او شاد نشوند و از ادبارش غمگین نگردند و لیکن از دوزخ بهراسند و
نعیم بهشت را غایت مقصود شناسند و چون سوختگان آتش محبت گویند

ما خبر از عیش و عشرت نبریم در رنج بلا و فقر و درد آوریم

ما سوختگانیم که از لذت سوز از صدر جنان روی سفر برگیریم

و انمعنی بدانند که عمل از برای بهشت منحوس است از خلایق [illegible]

رسیدن حق برای بهشت بگو بشنوی که باب دل انجمن [illegible]

و اینقدر نشناسند که فریفته شدن با حور و قصور از عجایب

قصور همت و خست طبیعت است سلیمانیست [illegible]

بملک خاص درویشی که گوی سر به بیابان میزند از پیش میدانش خرد

ببین جهان و جان فاتحه در لگدکوبش که یک بیننده از [illegible]

پیش دربانش زهی خضر سکندر دل هوا تخت و خرد تاجش

زهی سرمست عاقل جان عاقل و خرد خوانش که خازن فکر و الهامش

که جاوش شرع و توفیقش که ذمی نفس و آمالش که دشمن حرج و [illegible]

بهشت عدن را همت بهشت از بهر دیدارش نه صاحب همت [illegible]

فریبد باغ رضوانش آری خوشه چینان حضرت مصطفی از خرمن

ما زاغ البصر و ما طغی دانه چند یافته اند و در مشاهده عبرت محبوب

حقیقی موی شکافته از فکر بهشت و دوزخ رسته اند [illegible]

در عشق دوست پیوسته از مستی جام [illegible] در حالت [illegible] رسیده

بجمجمه عالم بیهوشی رسیدن گفته اند که گر دوی کشان ما جام جم

جام جم در نظر نیاریم گشته در فکر دوست مستغرق از دو عالم

فراغتی داریم گر بجنت تجلی نکند از نعیم بهشت بیزاریم

ور در آتش رویم همچو خلیل با خیالش در آن گلزاریم

مقتدای اهل تصوف صاحب تعرف آورده است

که جماعتی از متصوفه شنیدند که رابعه عدویه را مرضی

عارض شده است بعیادت او آمدند و گفتند حال تو

چونست و سبب عارضه تو چیست گفت والله سبب عارضه

غیر ازین نمیدانم که بهشت را بر من عرضه کردند و دل من از ذوق

بهشت اندکی میل کرد برمن غیرت کرد و عتاب

نمود که این محل غیرت و مقام عتابست از انکه بهشت

غیر اوست و میل بغیر او در راه محبت موجب غیرتست

عشق را باب سلطنت افراخت پس اقالیم عقل غارت

ساخت کنگره را بسان عود بسوخت دین و کفر را بمثال

چنگ نواخت شاهد روی او بحجله غیب پرده

گر باز رو انداخت تا نیاید بچشم جز دوست بر سر غیر تیغ

غیرت آخت جانم از غیرتش چو آگه شد خانه از نقش
غیر او پرداخت دل من در قمارخانهٔ عشق بیک ضربه
هرچه داشت بباخت پیش صراف عشق قلب بود
دل که در بوتهٔ بلا بگداخت در هوای هویتش جولان
کند آنکس که لب همت بتاخت بعضی از مشایخ رضوان الله
علیهم اجمعین گفته اند مَن صَحّ ایمانه لم ینظر الی الکون و ما فیه
لانّ خساسة الهمة من قلة المعرفة یعنی هر که ایمان او
صحیح باشد بسوی آفرینش و آنچه در وست نظر نکند از
آنکه خساست همت از قلت معرفت است بیان این سخن آنست
که صحت ایمان و کثرت معرفت سبب ادراک این معنی است
که در غیر حضرت عزت نه منفعت و نه مضرت و افعال
هر چیزی یا از برای جذب منفعت باشد یا دفع مضرت پس
بحصول این ادراک نظر از کون منقطع شود و خلاصی
از خساست همت که التفات بسوی اغیار است
دست دهد و حضرت معبود از برای همین معنی فرمود و لا
تدع من دون الله ما لا ینفعک و لا یضرک یعنی طلب مکن بغیر خدا

آنچه ترا ازو نه منفعت رسد و نه مضرت پس در ذمت همت
ناظر بسبب در اینمقام نظر بحال خلیل و حبیب و اجابت باشد به
آثار علوی همت ایشان بنگرد تا از دون همتی و خساست طبیعت
خلاص یابند پس ملاحظه کنند که حضرت خلیل در وقت دفع
مضرت نار چگونه نفی نسبت با اغیار کرد که آنجا که جبرئیل پرسید
که هل لک حاجة گفت اما الیک فلا حاجة درآنجا
بتو یعنی حاجت من بحضرت جلیل است نه با جناب جبرئیل
و اینمقام خلت گردید که قطع حاجت از اغیار است
حاجت بتمامی منتفی نیست الا مقام محبت انتفا جمیع حاجات
است چنانچه در نظر حبیب حق جمیع کائنات را عرضه کردند اصلا بدان
نظر نینداخت و تیغ لای نفی از سر غیرت بر سر همه انداخت
که لا بل اکون عبدا شکورا پس صاحب همتی که اراده
اتباع ملت خلیل و طلب نسبت عمل حبیب جلیل بتقلید
ایشان نماید لازم است که در جذب منافع و دفع مضار بحقیقت
اغیار نشود بلکه طلب نعیم جنان و هرب از حریق نیران
باید که بخاطر او خطور نکند چنانکه در شرح مقامات

ابن فارض مسطور است که در حالت ممات او آن
ملاقات حضرت رفیع الدرجات است که جمیع جنات را
با همه نعیم و لذات آراسته در نظر او جلوه دادند
روی بطرف دیگر گردانید چنین از آن جهت که نظاره و التفات
گفت مرا اراده دیدن با او سخن گویم و آنچه آرزوی خاطر من
بود از و بجویم و چنانکه بلبل مست در بستان ناله آراسته حجاب
آهنگ بر دارد و غنچه با صبا تنگ عیش گذارد و بمناجات
آغاز کرد که ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز ای
مطلوب طالبان نقد قلب و روان در بوتهٔ بلای
تو گداخته و شادی کونین را در غمارخانهٔ غمت بیک
داو باخته ای جان مشتاقان سوخته سبحات جمال تو
و ای هیچ بنیایان گداخته سطوات غیرت جلال تو که بی
تو چه عذاب الیم است که بصورت جنت نعیم در نظر من
آراسته باری بگو که در سلوک مقام محبت و سیر طریق
مودت هرگز بهشت بخاطرم خطور کرده است یا هیچ
وقت یاد حور و قصور بخیال من گذشته برکنده

تعار

بالا

۱۴۸

بالا چنین که آنرا بر روی غیری افکنده باشم الهی عمری در راه
محبت گذاشتم و علم سلطنت عشاق بر عالم افراشتم
و پنداشتم که بنهایت مقصود رسیدم و بنهایت مقصد
پیوستم پنداشته بجوم که شوی مونس جانم اکنون
نه چنانست که پنداشته بودم انگاشته بودم که شمع محرم
راز تو بوست خطا بجه مرا انگاشته بودم الهی اگر ابن فارض
را بجلوهٔ بهشت تو رخصتی دیگر باید آلایش او را و اگر بجلوهٔ حور آراست
بهشتی دیگر باید آرایش او را و اگر کمال محبت و خلوص مودت
در کاه جرم و گناه هست بهشتم عقوبت گر که گناه
عظیم دارم و گرنه بدیدار تو نه خبر از جحیم دارم و نه پروای
نعیم و این ابیات هم در آن حال در اینجا ذات فرجه
سلکت کل مقام فی محبتکم فما ترکت مقاما قط قدامی
وکنت احسب انی قد وصلت الی اعلی و اعلا مقاما بین اقوامی
حتی بدا لی مقام لم یکن ارب ولم تمیز باجفار وادهامی
ان کان منزلتی فی الحب عندکم ما قد رأیت فقد ضیعت ایامی
امنیة ظفرت روحی بها زمنا والآن احسبها اضغاث

واحلا وان لم یکن فرط وجدی فی محبتکم اثما قد کثرت فی الحب آثامی
اینهمه مستی از چاشنی شرابیست که حضرت خواجه صلی الله علیه و آله
وسلم در جشن ابیت عند ربی از دست یسقینی باده اسم و صفت
نوش کرده است که یطعمنی و یسقین و اینهمه علو همت از آنی
از آثار آن صدر نشین خلوتخانهٔ محرمیت است که جبرئیل امین را بدربانی
قبول نمیکند بلکه بخلع لباس وجود ممتاز گشته بهو میرسند و لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
جانم ز سر عشق تو هرگه که دم زند   حقا که جبرئیل نزیبد امین مرا
طایفه از ارباب تصوف در تفسیر این آیه که ما زاغ البصر و ما طغی
آورده اند که معنی آنست که میل نکرد دیدهٔ همت حضرت محمد صلی الله علیه
و آله بدنیا و از حد نگذشت نظر او در عقبی و شرح این سخن آنست
که حکمت در معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اظهار کمال
همت بود پس اول فرمود تا همه زمین را در نوشتند و مشارق و
مغارب آن در نظر حضرت خلاصه صلی الله علیه و آله با جمیع غرایب
و عجایب جلوه دادند که زویت لی الارض فاریت
مشارقها و مغاربها بچشم حقارت در و نظر کرد و گفت

از

اینست از بهر او انا ربکم الاعلی گفتند و آسمان از برای
آن بر انداختند و گروهی دوستان این ابدعا خواستند که رب
هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی روی بدو آوردند و گفت
جهان را بهمن بسنجم آن فقیری که آنچه سازم مرا این همتی بنما جیست همت
چیزی که کشاده کند طرف این ملک کون و فساد بیک پر زدن زمین
مگذر سرا بر نه که برسد بسدره المنتهی خلق هفت آسمان
از همت آن خلاصهٔ جهان تعجب کنند که آنچه سلیمان آرزو دعا خواست
نا خواسته مثل او بویم از و اعراض کرد و حضرت خداوند جل جلاله
خواست که آیت نزاید که همت او از آن عالی تر گشته است که بعدم التفات
او بدین تعجب نمی ران کرد تو نا خلاصه را با آسمان بنجه و ملک بقا بر وی
عرضه کرد که روی بکو انید طالب است مراد وست و در بن بخون
جست و مراد در بن بخون دادن نیست که آن موعود بقیاس است
بل آرزو نیست که همت تحلیق نماید پس گفت آسمان و هر چه در و
در جنب همای همت کم از بیضه است   چه لم کفو ای مرد
رهنمای اگر بیضه کم شو از همای و گروهی گوید نظر در چیزی
از برای طلب اوست هیچکس چیزی را که از آن وست طلب نکند

پس خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گفت در چیزی از آن من نیست چون نظر کنم
که من از آن اویم چه از خدا اعراض کنم و عقبی بر او عرضه کردند چون
بعقبی قانع نشد سرا در ابتدا میان موالی چنان مشغول ساختند
که نه او در چشم همت او مقدار نماند فشغله الکون عن الکون عن النظر
الی الکون سر ما زاغ البصر ظاهر شد و بعقبی قانع نشد حکمت ما طغی
مبین گشت هر که صاحب همت با وجود اعلی با دل قانع نباشد
دلی بسته بند حقیقت و مجاز به هیچ در زمان نماند از همه باز
مجرد آن بشرط دیگانه رفتند بهر و کعبه نکته چشم همت باز بهر چه
بسته نگو راه رو حجاب دلست تو خواه مصحف و تسبیح اگر و چه
نماز چو غنچه چند دهن بسته خوش خوری بخند بخند همچو گل و خوش نماز
برون انداز تو حجاب تو ای ار نه رو نشت خالی نیست بهر چه
نهی روی از نشیب و فراز و از اینجاست که بزرگان گفته اند
من رضی بمقامه حجب عن امامه جبرئیل آمد و مصطفی را صلی الله
علیه وآله گفت برخیز تا ترا بمعراج برم مصطفی با سیر گفت زمانی
باش تا بنمایم تو مرا بر روی بام برابر برم چون بسدرة المنتهی رسید
جبرئیل بایستاد و مصطفی گفت تقدم یا محمد جواب داد که برین

گفت نه ترا می برم اگر تو مرا بودی رفتی و من ماندمی بیار دوم
تو مرا پس خواجه جبرئیل را گفت پیشتر آی جواب داد و ما منا
الا له مقام معلوم خواجه صلی الله علیه وآله گفت پنداشتم که تو با من
هم مقامی تو خود هنوز در مقام ما من الا له مقام معلوم ... معنی من رضی بمقامه
چو خواجه مردان حضرت پاک غبار نشد تاج افلاک رفیقش چو
بر شهپرانش آلحبک عنانش گران شد رکابش سبک عنان عزیمت
چو واپس کشید بدو گفت سید که ای بلبل بزید ندیم حریم ...
زهمراهی عنان بر متاب بگفتا از این پیش ما هم نماند که از آتش
قربت آنم نماند قدم گر فراتر نهم زین مقام بنور تجلی بسوزم تمام
چو سید رخ از سوختن بر نتافت ز حق قربت قاب قوسین یافت
رسید آن سپهدار خیل رسل چو عقل کل اگه ز هر جزو کل بجایی
که آنجا مکان هیچ نبود ز بس بالا نشان نام نبود ز سر فاو
فصات خبر بگوش دل و جان شنید آن صفی یکی از جمله آن فصات
خفیه و اسرار علیه در زمان غایت قربت و در اوان کمال
عظمت از حضرت عزت بطریق وحی بدو رسیده گشت
آنست میفرماید ان الله تعالی یحجب معالی الهمم و یبغض سفسافها

گفت

یعنی حضرت الهی و جناب پادشاهی همتهای بلند را که بحسب
طلوع شمائت و خست طبیعت و روائت جبلت از ذمیم چه بلندی همت
سرمایهٔ عروج دار بقا و گنج گرانمایهٔ عالم بقاست همت بلند پادشاه مغفور
که ملازمان بارگاه و خادمان درگاه خود را بر سر خوان سلوک نشانده و
از شراب خرسندی بدست ساقی دولت چشانده و در منزل قربت زرف
نیل نزل بجناب احدیت رسانده و بعد از نقل از مرحلهٔ ناسوت منزل جنات
لاهوت مهیا کرده اند چنانچه افضل الدین خاقانی خاقان ملک همت
میفرماید   بر قدم پیش شاهنشاه همت بار زمین بوسم اشارت کند
دولت را که باده خوان دبستانش بخوان سلوتم نشاند و خود حاجب نبود
آنجا که اسکم خوش نمک کشتی و زر ریخ نمکدانش مرسیم
طلو جام خاص خرسندی آنجا که جرعه چین خضر و جرعه آب
حیوانش کس که بین نشان و منزل دید ممکن نیست تحویل بس که بین نقل و منزل
یافت حاجت نیست نقلانش پس بحقیقت بلند همتی آنست که
بهیچ چیز از مراتب دنیا و آخرت مقید نشود تا از قرب حضرت باز
نماند بعوق چنان همتی خاک راه نه حوالهٔ کونین چون شاه
چنین آورده اند که سلطان سلاطین روی زمین سلطان محمود سبکتکین

۱۴۱

هر سال چون خورشید عالم آرا روی بشرف آوردی و لشکر سرما از
طلیعهٔ سپاه ربیع پشت بهزیمت نهادی و بارش سنگ بار قدم در راه
زدی و ابر چابک دست دست بنقاشی درآوردی و سحاب مشاطه
مشاطهٔ نوعروسان باغ و بستان و لعبتان چمن را از برگ حله و
از شکوفه پیرایه ساختی و عقدهای لعل و مروارید بر فرق سبزه
نثار کردی با ایاز خاص و جمعی از خواص بهوای صید و عزیمت شکار
گشت از اطراف کوه و دشت کردی و از نفایس جواهر هر یک به
رنگ نجوم و زواهر خوب باشتران کوه کوهان آسمان هیکل
بادپای همچنین تیز رو اندک حمد بسیار که از آهوان بعجز کرده بود در
تاختن بانچه همراه آوردی بهاری چنین آتش خشم نشان
بجمع رشحهای گون گون عنان عزیمت بازو کار بصحرا کشید
از برای شکار و در حالت قطع فیافی و خلوات و در زمان مرور بر
قلل جبال و مرور از عقبات بجایی رسید که اشتر از ازان
عبور دشوار بود و بهنگام گذشتن اشتری که صندوق   رسید بذر ۳
جواهر بر و بار بود افتاد و چون صندوق شکست و جواهر بخت
سلطان سغمان اشارت کرد و خود تازیانه بر براق برق جنبش زد

ارکان دولت و اعیان مملکت همه چون گدایان خاک بر دندان طمع
بدان جواهر ثمین که از سلطان باز مانده و با کو و خاک آلوده گشته
زان ارکان آنچه فراز ز همه شاه الا ایاز شاه در آن
حال نظر کرد از جمله خیل و حشم و غلمان و خدم هیچکس همراه
او نمی آید بدیدن شهنشه بجز آن یکی نفس ز خاصان ایاز و
دگر هیچکس بدو گفت آن شاه عالی جناب که ای گوهر و در
یاقوت ناب بدینجا چه آورده ای غلام بگفتا در بندگی دارالسلام
چو با من بود همچو تو بحر ژرف بود جیب من پر ز در شگرف
نه آنم که از شاه مانم دمی اگر فوت گردد ز من عالمی مرا
خدمت شاه عالم گهر به از کان یاقوت و از گنج و زر
پادشاه چون آثار بلندی همت ایاز را مشاهده کرد و انوار کمال
اخلاص او را معاینه دید بانواع الطاف و اصناف ا
نوازش فرمود و تاج مکلل و تاج مرصع خود بدو داد و مفاتیح
خزاین اموال بدو سپرد و گفت که مال و جان و بهر چه
در سلک فرمان منست فرمان روا به و حکومت تراست
ازین لطف و تشریف و اکرام ایاز برازی درافتاد و

۱۴۲

و بیماری و حواشی

که از روان گهر از چشم خوناب دل بعالم برد آتش از تب دل
جهان لرزه و زاری آغاز کرد که هر کس در طعن او باز کرد هر کس از
امیر و وزیر و صغیر و کبیر و خواص و درویش بملامت برخواستند و
بانواع طعنه در مقابل او نشستند ایاز بیچاره دل بهزار پاره
کشید از جگر آه و گریان چو شمع ز سوز درون گفت با اهل جمع
که شاهم از آن مسند و ملک و مال که تا چرخ گردید اشتغال رود
دام وصلش از دست من ازین غصه شد جان من ممتحن
جدا گشتن از شه بملک جهان نباشد مگر شیوه ابلهان
تماشای سروری کرد و نشست ولیکن مرا خون دل خورد و نشست جدا گشت
ندانم بجز زجان ولیکن ز شاه جهان کی توان مرا آنچه جان
همه جز من شنیدی که بیجان بود زنده تن سگ است آنکه از مهر گشت
استخوان کاید ز درگاه شاه جهان آورده اند
از شاه با عظمت و جاه و با دانش انتباه و از عواقب
امور آگاه در ایام بهار بعزم شکار بر اسب براق تازی
رعد آواز ابر شکوه شهاب مجرا کیوان گشتی مشتری جبینی
بهرام جرأتی آفتاب جبهتی زهره عیشی عطارد

ماه فعلا آتش فعله بار کلهای آب رفتاری خاک تمکینی کوه
سرینی گور سمی گاو دم ضرغام چشمی آهو چشمی کبک اخرامی
طاوس جمالی زهره طبعی مشتری فالی که زبیدگاه
جنگ از شهاب او را عنان و از هلال او را رکاب
گرشتابد سوی سپهر چون قضای آسمان که گراید سوی بالا
چون دعای مستجاب سوار شده بود وجوه بازی جلوه سازی
بلند پروازی که چون بال و پر خویش زهم واشدی از نشیب
ثری تا ثریا شدی بجستن نمر سست که هیچ تنگ زچنگال
او نرهستی فلک اگر بال خود گشودی آن باز زبان بچینی
از مرغ [illegible] بدست گرفته و سگی قوی هیکل چون شیر
غرین که پلنگ از سرپنجه اش در چنین بودی و بانگ
تنگ بجان فلک بودی بتک و فرو ماندی مرغ هوا
چو روبه با فسون و مکر و دها بتک آمده زو همه وحشیان
چو روباه ازو گشته نخجیریان باطوقه بانواع جواهر
و یواقیت مرصع ساخته و جل از نسج منقط بر دوش [illegible]
انداخته و طنابی از ابریشم ملون بافته زرکوه

اهو شیر

بتنگ

خلخال در پای او بهلوی شاه جهان جای او سر رشته طوق
در شهر باز گرفته همی رفت سوی شکار ناگاه در راه
شکارگاه سگ توقف نمود و از همراهی شاه باز ماندن
آغاز نهاد و سر رشته طوق از پس کشیدن گرفت چون
حضرت سلطان تفحص کرد دید که بنی خود از سگ آدمی و بدا [illegible]
برا استخوان نهاده است و صحبت سلطان از دست طوقه آتش غیرت
در دل پادشاه اثر کرد سر رشته از دست و گذاشت و از همراهی
او در گذشت سگبان گفت چیست سوی هست که طوق و جل و خلخال
از و بر دارم سلطان گفت او را بهمان استعداد بگذار تا چون از
خواب غفلت بیدار شود از سر مستی جهالت هشیار گردد معلوم
کند که بر شاه بود مراو را این عزت و جاه بود [illegible]
[illegible] زحمت [illegible] مشاه جهان [illegible]
[illegible] استخوانی بود گذاشت [illegible]
[illegible] عالم صغیر انسان [illegible]
عالم کبیر است پس روح انسانی پادشاه این مملکت و مرکب او
نفسانی مطمئنه [illegible] شاهباز بلند پرواز او

ر دست بود که خاشاک بست

و سگ معلّم نفس است و جل و خلخال او هوا و هوس و هوا و حسن نفسانی
و تلذّذات جسمانی شهوانی و طوق و رشته زر او جو شر عزّ و استخوان
دنیا بل جمیع ما سوی الله در راه معرفت ولیکن شهسوار روح را از غیبت
قید او آید تجلیات جمال و تمنای وصال صید او و شوار و جذبات
جلالست و چون سگ نفس ما سوی مقید شود بر آینه از
همرای شاه روح باز ماند و بسعادت از لطف و اصل نتواند شد
والعیاذ بالله اگر این شاه باز حقیقت بحقیقه جهان الی الابد هرگز بساعد
شاه راه نیابد و دست امید از صید مراد کوتاه گردد پس بلند همت
باش تا عروج بر مقامات علیه و ارتقا بمنازل سنیه دست دهد
همت را بلندگر و کبریا بود کس سقف کاه را به از زمین نخواهد
دل که بر تقاضا رست بست جهان من لکلو شرح تغبیه خاکدان
مخواه همت که بیل نست کفاف از کس محجوبی دریا بسیل نست نم از ناودان
مخواه کلیم الله را حضرت اله گفت ما تلک بیمینک یا موسی از دست
راست تو چیست جواب داد هی عصای اتوکؤا علیها واهش
بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری بعضی گفته‌اند همت بران نگنم
میکنم و از برای گوسفندان برگ از درختان می افشانم و مراد من

اهو شیره

بتمت

حاجات دیگر هست جواب طلبد که القها یا موسی چند انداخت اژدها شد
که فاذا هی حیّة تسعی از آن اژدها جست موسی فرار خطاب آمد
از حق که ای شهریار بجز من ز آنچه خوش میرسی بعضی نظر گرده اند ما لم تو
تو کسی من و من جو کسی تو تو جان و من جان ز تو طلب عصا را تو بر جهت
الطاف کمی دولت اگر فقر آفت کمی چونکه یتلطف کی تو بر لطف ما
کند هیچکس تکیه بر مور و مار خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها
الاولی مرسی عصا را بهمان صورت اولش گردانیدم
یعنی عصایی تو مار دمان در آن دم که تو تکیه کنی بر آن ولیکن از و
چو تکیه بر بخت ملامان لطف من او بخت چو گر گیر اژدها باک نیست
شاکری از استیار خوش آن که و آدم از بهشت خرم بدین
عالم چرا آمد گفت آدم گوهر عالی داشت و او را با حضرت ابنی
نام بود بالین قدر ارجمند و همت بلند چه میل نعیم جنت کو
ما نظر بر گلشت آواز بلند کای بهشت که از هر گونه بند برگرد
بر او جهان برون ما سر فرو آرد بخیز جنگی ما زوال آریم بر دو جهان
هست زانکه شوان زد بغیر و نست دست کز بر دو کمی گوی از میدان
بدر کش نیابد هیچ خبر نشو زنظر گفت آنکه گوی خیر البشر و صف

که در دست تو بود که خاک کسی است

اوحق گفت مازاغ البصر   دیوانه میگریست سائلی
پرسید که سبب گریه چیست گفت نظر در عالم انداختم و ارام
چنانچه میبایست نشناختم حقه ایست سر بر نهاده و خلقی را
درو سر داده چون اجل سر این حقه برگیرد هر که پرواز داشته باشد
پرواز کند و آنکه پر ندارد هم در آن حقه باز ماند بران می گریم
تا من از کدام طایفه ام   مرغ همت را بمغز بال ده   عقل را
دل بخش و جان را حال ده   پیش از آن کز حقه برگیرند سر   مرغ ره گرد
برآور بال و پر یا ز بال و پر بسوز در خویش هم   تا تو باشی از همه در
پیش هم اللهم ارزقنا معالی الهمم وجنبنا عن سفساف
الشیم **باب دهم در ترجیح حکم خدا بر هوا** قال الله تعالی
یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله وقوله
قل متاع الدنیا قلیل وللآخرة خیر لمن اتقی ولا تظلمون
فتیلا قال رسول الله صلی الله علیه وآله من احب دنیاه اضر   اضر بدنیاه
بآخرته ومن احب آخرته فآثروا ما یبقی علی ما یفنی
بدانکه آرزوی نفس و هوا راه زن طالبان خداست ولهذا

بحقیقت   مرا بد

۱۴۴

بزرگان دین و راه روان عالم یقین گفته اند هر که متابعت
هوا کند نتواند که کار بفرمان خدا کند زیرا که چون هوا بر کسی غالب شود
تمامی مملکت او را فرو گیرد و متصرف آمر و ناهی او گردد و سلطنت
و شاه این مملکت قیام نماید و شک نیست که هوا خلاف
فرمان خدا فرماید   گر طلب خدا کنی پیروی هوا مکن   رهبرت
ار هوا بود بخدا کجا بری ره زن رهروان دین هست هوا گزو
یقین   ترک هوا و آرزو چیست سر پیمبری   و از اینجاست
که داود پیغمبر علیه السلام با کمال عظمت و جلالت و
علو درجه نبوت و رسالت و تکامل قوت عصمت و تعاظم
شرف طهارت بعد از مأموری برعایت حق عدالت از
اتباع هوا که منبع ضلالت است منهی گشت که یا داود الهی منفرد
ام داود ما که آفریدگار عالمیم و عالمیان و پدید کننده جهان و
و جهانیان خلافت زمین بتو ارزانی داشتیم و پادشاهی بتو
مقرر فرمودیم و ترا بر بندگان خویش که امثال و اشباه و همسران
و هم جهران تو اند حاکم گردانیدیم پس حکم در میان ایشان بطریق
معدلت کن و داوری بر نهج قسط و انصاف نمای و پای بر جاده

حق شو و از طریق طلب مجتنب باش و متابعت هوای نفس و مشایعت
مراد خویش مکن که متابعت هوای نفسانی و مشایعت قوای
شهوانی ترا از مسالک مراضی حق تعالی گمراه کرداند و در مهالک
سرگشتگی افکند و هر آنکه باتباع هوا از راه خدا بیرون آید
در کمال نصاب از جهة نسیان روز حساب نصیب او خواهد گشت
ان الذین یضلون عن سبیل الله و درین دلیل ترا اشعار است
بر آنکه چون کسی اتباع هوا کند هوا بروی چنان مستولی گردد
که او را نه پروای روز حساب ماند و نه اندیشه شدت عذاب
بلکه باید که مدت عمر از ربقه عبودیت باز کشیده و بسلاسل
و اغلال دعوی الوهیت مقید شود و لهذا حضرت خواجه
صلی الله علیه و آله میفرماید که ما عبد اله ابغض علی الله من الهوی
یعنی هیچ چیز را بجدائی نپرستیدند که در جناب خدای تعالی
دشمن تر از هوا باشد شرح الحدیث آنست که جمعی کثیر و جمعی
غفیر از مومنان که متزین اند بزینت ظاهر ایمان و متحلیه اند
بحلیه تقلید در ایقان و هنوز چاشنی حقایق ایمان
نچشیده اند و بدیده تحقیق سر کمال وحدت ندیده و از اسرار

توحید

١٤١

توحید غافلند و از حقایق قول ابو القاسم بغدادی رحمه الله
که میفرماید الایمان هو الذی یجمعک الی الله و یجمعک بالله تعالی
والحق واحد والمومن متوحد فمن وافق الاشیاء فرقه الاهواء
هواه و من تفرق عن الله بهواه و تبع شهوته و
ما یهواه فاته الحق یعنی حقیقت ایمان آنست که ترا از همه باز گرداند
و بمقام جمعیت و معیت خدای تعالی آرد و بهیچ شبهه حق
واحدست و مؤمن متوحد پس هر که موافقت اشیا کند
مبتلا بتفرقه هوا گردد و هر که بهوا از خدای تعالی باز ماند هر آینه
حق از و فایت شود توحید نه آنست که او را یکانه دانی
توحید آنست که او را یکانه باشی و از غیر او بیگانه و این
طایفه که از شرک خفی نرسته اند و رشته عبودیت اغیار
نگسسته اختلاف طبقات و تفاوت درجات دارند بعضی
بند دینار و درم و دینار اند و بعضی بند حرص و شهوت
و بند آراستن جبه و دستار اند کما قال النبی صلی الله علیه
و آله لعن عبد الدینا لعن عبد الدرهم لعن عبد
بطنه لعن عبد فرجه لعن عبد قمیصه

وپرستش اینها مذلّت وخواری وخسارت بار آورد و موجب
کبر ونخوت وسبب دعوی الوهیّت شود وهیچ چیز بضدّیّت
حضرت خداوند پدید نتواند آمد و دعوی خدایی نتواند
کرد مگر هوا قال الله تعالی أفرأیت من اتّخذ إلهه هواه
اگر فرعون دعوی خدایی کرد هوا کرد واگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند
هوا پرستیدند واگر جمعی بتان را خدایی گرفتند هوا گرفتند
وبحقیقت هواست که خدا انگیز است   ای هوا های تو خدا
انگیز وی خلایق تیغ خدا آزار پس بحقیقت مومن آنست
که حکم هوا را بر فرمان خدا ترجیح ننهند و دنیا بر عقبی اختیار
نکند و ملک جاودان بدین جهان غرور نفروشد بلکه رقم فنا و قلم
ترک هوا بر صفحات درجات هر دو سرا کشند و تا قدم صدق
در عالم قدم ننهند نیارامد و تا رخت جان از حضیض فرش
بذروه عرش نرساند از سفر نیاساید و باید که بدست همّت
سبیل هستی از چشم بردارد و بکحل جواهر نیستی مکحّل گرداند
تا در راه خدا امراضیه راه زن هوا نتواند شد و در مخاطبه
نفس خویش بتوانه گفت   برون از جهان کنجی جا کنم

146

طلب کنی وراء خرد پیشوایی طلب کنی قدم بر کش و بر کرسی رفعت زن
قدم در نه و رهنمایی طلب کنی جهان فرش تست و کرسی منبر تست
فلک عرش تست استوایی طلب کنی همه در چشم تو جز هستی تو
نیستی نیستی تو نیایی طلب کنی خلایقان ره زن بس بدانجا جلایی
خلایقان خدایی طلب کنی آری با نقد کونین شیر بهانه بهر خود
اقبال وصال نقاب حجاب بر بدارد و خویشتن با تو نسپارد
و تا بداس غیرت گلوی کام و هوا چو خوشه نبرید کشت فتنه
آتش سر از خوشه در گلو نیارد   عروس عافیت که مقبل
گو را است عمر بیش بها داد مش بشیر بها   چو کشت عافیتم خوشه
در گلو آورد   چو خوشه باز بریدیم گلوی کام و هوا
عروس تنگی که عرش بر یک وقت چو دید   از در شب امل صبح سعیده
شد پیدا چو ماه سی شبه تا چیز شد خیال غرور چو روز
یازده ساعت کمال یافت ضیا   پس معلوم شد که هیچ
طایر دل را بهوای هویّت طیران دست ندهد تا از
قید هوا اخلاص نشود و هیچ سمند فکرت را در فضای
احدیّت جولان وی ننماید تا بهمعنان عنایت خدا

ترک هوا نکند و هیچ سالکی درین طریق بر آفتی در مرقد
هزار مخافت ره بسر حد امان نتواند بود تا از خواب هوی
بیدار نباشد و هیچ عاشقی بر فراز عرش تکیه نتواند زد تا ترک کرو
ریا که ناشی از نفس و هواست نگوید خواهی که جبرئیل رود
در رکاب تو با خویشتن عنایت حق همعنان طلب تا بر فراز
عرش نهی پای کبریا از سوز عشق و جذبهٔ حق همعنان طلب را
پر آفت و در وصد مخافت بیدار باش و راه بکوی امان طلب
در طی این طریق ملک در رکاب خواه در سیر این مضیق فلک زیر ران طلب
چون بوده م از هوای هویت همی نفس ترک هوا بکوی و خلاص از هوا طلب
تا خلیل وم لا احب الآفلین در نفی ما سوی نخواهی زد خلاص
از هوان هوا نخواهی یافت و بی اعراض از مراقبه ستاره و
آفتاب و ماه توجه حقیقی بدرگاه اله دست ندهد تا تواند گفت
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و نیکو
از فضلا گوید قرأت فی سواد العین بابک فوه وما
رأیت سواکا وکذلک الخلیل قلب طرفه حین
راقب الافلاک فبعد بدیدار نور روشن گشته است اگر

ظاهرا بسوی دیگری انداختیم الا بجای دیگر نراندیم و کار اهل
خلت و اصحاب محبت خود همیشه چنین بوده است و چون دل از
مشاهدهٔ جمال تو بنیازی نگماشت و در مخاطبه مستمعان تلبیس خویش
گفت سبیل هستی خود از چه دل بر و کن تا نخ محبت
چه پنداری اختلاف صور آنکه سبب کثرت و بس چون تنها
گذری دلبر نخفی بینی چند گویم ندیدم اثر طلعت محبت
چه از خواب گران باز کنی تا بینی سر موی همه نسیم اگر از سر
هویت داند محبت را در همه آفاق هویدا بینی پنبه از گوش
بر آرکه همی گوید یار ما جز چو اندر نظرم چند بهر جا بینی قانع
وعده فردا شدن خوش چه شوی اگر امروز تو فراق را بینی صفت
امین صادق را در باب ... شنیدی که چگونه در حالت اقبال
بحضرت ذو الجلال از رضا و غضب اعراض کرد تا در صفت او
ما زاغ البصر وما طغی نازل شد پس اگر ترا از نقاب معارج
انعامات علیه و اعتلا بمدارج این درجات شنیده و ستد بمنید
باری بروی هوای نفس تکیه و بزخارف خطایت قانع مباش
و بفریب این دار غرور از سرای سرور محروم و بر سر انقطع

فرد آیی م

مرور و معبره عبور است سخن عاقل و سخن غافل چندان
روزگار رهبر است از رفیقان آگاه است منو جهان این گاه اندر
نمانی   همین گر جهان علامت ایضاق شد نهان از دل کرانه
کن نه میان خانهٔ جهان   بهر مثال عیش زر از مثال هیچ   بهر دار
چشم زندان دار از جان   مغرب ولی بزرگ جهان کان نه
نازکیست   گلگونه چگونه کند زال را جوان   بس روز فاکنه
بر سر قرقاب این محیط   سر زیر شاه بر کشتی لیک بر سر بالا کان
از حادثات در صف این صوفیان گریز   گر نجوم غم کنند و
زنانه پوشاکان   عاقل آنست که با وجود اعلی بادنی
قانع نشود و بفریب قلیل از کثیر باز نماند حضرت الهی جمیع متاع
دنیا را قلیل میخواند که قل متاع الدنیا قلیل و میفرماید که
آخرت بهتر است آنکس را که پاکیزه روزگار و پرهیزکار بود
که والآخرة خیر لمن اتقی و درین آیه اشارتست که همت
اهل دنیا و منتهای اهل آخرت عقبی است و عاشق صاحب
همت اهل مولی و لا یظلمون فتیلا یعنی ما بر رشته تایی
بر کسی ظلم روا نداریم هر کسی را مراد بقدر همت و اندازه طلب

او مید جسیم چون اهل دنیا از آخرت از چون نمی است و دو رفته
شدن آخرت بحور و قصور از قصور همت پس سخت چنین
رفته است که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام
علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله یعنی دنیا بر اهل آخرت
حرامست و آخرت بر اهل دنیا حرامست و دنیا و آخرت هر دو بر
اهل الله حرامست   با استعداد باید مرد از آن خبر که
نه اندر بدو فطرت مرد از این کان النفس طبعا بلی از رجاها و اگر
است لیک رشته   ولی از رجاها و هم بر نیاید هیچ بی فتنا
بقدر مجاهده است مغرور حیفه دنیا را نزد او از جنابت طبیعت
رضوان و فرشتهٔ جنت اعلی را الا بی مشاهده مولا از نسیم
آری   جز لطف و جز حلاوت خود از شکر چه آید   جز بوی خوش کجا ز
خوار قمر چه آید   جز رنگهای دلکش از گلستان چه خیزد   جز برگ و
بوی شکوفه از شاخ تر چه آید   جز طالع مبارک از مشتری چه
باید   جز نقدهای رایج از کان زر چه آید   آن آفتاب تابان
مر لعل را چه بخشد   وز آب زندگانی اندر جگر چه آید   از دیده
جمال کو حسن آفریند   با بنده یکی نظر کن کاندر نظر چه آید   بزرگان

گفته اند قلة المعرفة من خساسة الهمة یعنی قلت معرفت از
خساست همت است و این فقیر میگوید خساست همت از قلت
معرفت است زیرا که معرفت و لذت دیدار یار نکرده بمشاهده دیدار
قانع شود و هر که واقف از نعیم دار القرار نبود کجا بغرور رضای
فریفته گردد و طفل بیچاره تحمل بستن گهواره بدان سبب کرده است
در دست و پای او قوت نیست لاجرم اطفال طریقت را استکمال
درجات دنیا و آخرت و حصر همت فریفته شدن بنعیم جنت از الجنة
ایشان را ذوق معرفت مشاهده جمال حضرت نیست و اگر
چرا گوید مرا جمال تو باید قمر چه سود کند مرا کلام تو باید شکر
چه سود کند چو آفتاب تو نبود ز آفتاب چه سود چو رفت سایه سلطان
حشر چه سود کند لقای تو چو نباشد لقای عمر چه سود چو منظرم تو
نباشی منظر چه سود کند چو چشم مست تو نبود شراب و چه طرب بصر
چو نبخشی بصر چه سود کند جهان مثال درخت و برگ و میوه تو بود
چو برگ و میوه نباشد شجر چه سود کند حضرت خواجه کاینات
صلی الله علیه و آله میفرماید من احب دنیاه اضر باخرته و من
احب اخرته اضر بدنیاه یعنی هر که دنیای خود را دوست دارد

در آخرتش ضرر کند و هر که آخرت دوست دارد در دنیاش
ضرر کند و بتصریح میگوید مر این مرد را دوست دارد دور از
دیدار مولاش ضرر افتد زانکه در خطاب همه داخل اند
و طالبان مولا در مخاطبان کم اند از الجنة بدان قسم تعرض
نکرد ما نجو گوییم میگوید حدیثی را که هم جان مست محرم
من از زراه دهان گوییم رمز رو بلکه اسرار ناز و نیاز را محرم
راز توان گفت و جای تصریح و شرح حقیقت نشاید در
مجاز و کنایت توان سفت چنانکه در اطلاق فاز بزوا
ما ینبغی علی ما ینبغی این طریق سلوک داشته ایم مراد از سر
کل شیء هالک الا وجهه باخبر باش و چه این حدیث در باید معدود
دارد درین باب عنان قلم در دست اختیار من نیست
نه وقت کشف و اسرار است لیکن هم تو مبدا که این امید مدد ما که ما
نایم و او نایی مرا غیرت همی گوید خمش گر جانت می باید زجان
خویش بیزارم اگر دارم شکیبایی ندارد چاره دیوانه بجز زنجیر جانبدن
بگو اسرار مجنون زهشیاران چه میپرسی قبا بشکاف ای گردن قبا منت را
چه میبایی عیسی علیه السلام میگوید دنیا را پرورد کار خو

میبایی

حلالست حلالست اگر زنجیر میخایم

اضر باخرته م

مسازید تا شما را بتمامی بندهٔ خود نسازد و گنج خود را در آن بخفت
بسیار منهید که گنج شما را ضایع نسازد چه گنج خدا ایمن از
آفت نیست و صاحب گنج خدا را هرگز مخافت نه

گر بستهٔ نقش صنع صانع باشی   دل را ز شهود بستان فارغ باشی
گنجی که فنا ندارد آنکه یابی   گر هر دو جهان ز دست فارغ باشی

خداوند تعالی بسوی عیسی علیه السلام وحی فرستاد که رضای او را
مدار که من هرگز رضای او را دوست نداشته ام و اگر دوست داری
آخرت را دوست دار که دار معاد است و همه را بسوی او
معاد است و از دنیا بهمان قدر قناعت کن که بکار آید
بستر عورت کنی و بنان پاره که سد جوع کنی مثل تو بتعلق
قرار رضای چیست مثل سایه است که همیشه در سفر است و دایم
در زوال و انتقال عیسی علیه السلام گفتند اگر از برای
خود خانه سازی چه شود گفت کهنهٔ دیگران ما را کفایت

از حاصل عمر گر کسی بار کند   شرمش بادا اگر منزل آباد کند
دیدیم بچشم خویش بار است جهان   خاکش بر سر آنکه تکیه بر او بار کند

روزی عیسی علیه السلام با یاران [illegible] می رفت

ودر

149

ماوی

[illegible] دید تا بنا پیدا کند او را بحجره بردند آنجا شد زنی را دید
بکر بخت عاری بود در آنجا در آمد اشتری دید بکر بخت گفت
بار خدایا هر چه آفریدی او را آرامی هست مگر مرا وحی آمد که
آرامگاه تو مستقر رحمت منست یعنی بهشت و در بهشت آمد صد
حور جنت خیال بود که همه بدست لطف آفریده ام و عرض عرش تو
چهار هزار ساله راه خواهد بود و هر روزی از آن مقدار جمیع مدت
دنیا و منادی خواهیم فرمود تا ندا کند که کجا بیند زاهدان دنیا
همه بعرش عیسی آیند تا همه ببینند   لیکن برای عیسی البته

خلل [illegible] خاک کن قوم که در بند سرای دگر اند   نظر آنکه گرد
در بن مشتی خاک   الحق انصاف تو آن داد که صاحب نظر اند عارفان
هرچه بقایی و وفایی نکند   گر همه ملک جهانست بهیچش نخرند

که عیسی علیه السلام با حواریان بشهری بگذشت خلق
آن شهر را یکباره مرده دید با قوم خود گفت اینهمه در خشم خدا
مرده اند آن شب عیسی علیه السلام بر بلندی بر آمد و آواز داد
که ای اهل قریه [illegible] جواب طلبو که لبیک یا روح الله گفت قصهٔ
شما چیست جواب طلبو که شب در عافیت بخفتیم و بامداد در

ماویه گفت چرا گفت زیرا که رضا او است طلب نکردیم و فرمان بطلب
اهل معصیت کردیم گفت رضا را چگونه طلب کنند گفت
چنانکه گوی ما در راه چه بیامدی شاد می شدیم و چون بر ما فرو آمدی شکر
میکردیم گفت دیگران چرا جواب نمیدهند گفت ایشان هرکه
در دوزخ همین گناه را از آتش طلب خبر و من اگر چه در میان ایشان
بودم اما از ایشان نبودم لیکن چون عذاب آمد من نیز گرفتار
شدم اکنون بر کنار دوزخم نمیدانم تا سرانجام نجات خواهد بود
یا ابتلا بدرکات علی گفت ای جوان زبان با نان خشک و
جامهٔ پلاس و گوشهٔ خراب بسنو عافیت رضا را نشود
پس بدنیا اندک و سلامتی دین بسازید و چون دیگران
بدین بخشید و سلامتی رضا مطلبید و بفریب نفس مغرور
مشوید که میگوید رضا را از برای خیر نکو و زیاده مطلبید
که هیچ چیز را برابر دست باز داشتن از دنیا
لیکن سخن آنست که حضرت خواجه علیه التحیة والسلام
حب الدنیا راس کل خطیئة
گناهان نیست پس ترک دنیا سر همه خیرات است سلیمان

روزی با موکبی عظیم و عظمتی تمام و با خیل و حشم انبوه از مرغان و
دیو و پری میرفت در ره او عابدی بود از عبادان بنی اسرائیل چون سلیمان را
با آن عظمت و جلالت و ابهت و اقبال دید گفت ای پسر داود خدای
تعالی ترا عظیم ملکی داده است گفت بلی هرچند این ملک عظیم است
ولیکن یک تسبیح در صحیفهٔ مؤمن از جمیع این مملکت بهتر است چه تسبیح
باقیست و مملکت فانی فضیل میگوید اگر دنیا زر بودی و فنا پذیر
گشتی و آخرت سفال بودی و باقی واجب کردی مرد عاقل را
سفال باقی بر زر فانی اختیار کند چون جهان میگذرد بگذر
تو نیز ترک او کن و بد و منکر تو نیز زانکه هر چیزی که او پاینده نیست
هر دل منه و در دل ز من بشنو هر چه او را باید آری بگذاشت
نیم جو ارزد اگر صد عالمست آورده اند که چون ابوذر غفاری
رضی الله عنه بر معاذ جبل بگذشت معاذ را دید که دیوار خانه
عمارت میکرد پیش معاذ بیامد و سلام کرد و مصافحه بطریق معهود
بیاورد چون ابوذر برفت معاذ دست باز داشت و بحضرت
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله هیچ در
شان من آیتی نازل شده گفت نه یا معاذ معاذ قصه ابوذر

باز گفت حضرت خلاصه احضار را ابا ذر فرمود گفت چرا بر برادر خود
سلام نگوی گفت یا رسول الله چگونه سلام کنم او دنیا را گرفته
نو میکند والامر قریب حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم
بگریست و فرمود هر که خواهد عیسی بن مریم را در زهد ببیند در ابوذر
نظر کند اصحاب گفتند زهد عیسی چگونه بود فرمود که مسیح علیه السلام فرمود
گنج آخرت دشمن ماست و از حال خود خبر میدهد که لباس من
پلاس است و شعار من پشم نان خورش من گرسنگی و چراغ من
شبها ماهتاب و آتش من در زمستان آفتاب و میوه من در زمستان
نباتها بهایم و سباع در آن با من شریک باشند شب بخسبم مرا هیچ
نباشد و بامداد برخیزم مرا قوت آن روز نبود و از برای دفع وحشت
انیس نباشد و از برای غمخوار هیچ جلیس نی با این همه در جهان کسی از من
توانگر تر نیست درمن

القناعة کنز لا یفنی

دامن از چه همدم ندارم بحمد الله ز هیچ غم غم ندارم
ندارم سر خلق گر راست خواهی سر زحمت خویشتن هم ندارم
چو از عالم خویش بیگانه گشتم سر خویش بر دو عالم ندارم
مرا گشت نزاریست در طینت دل که حاجت بحوا و آدم ندارم

مرا عز و ذلیست در راه همت که پروای موسی و معم ندارم
بدیو امل عقل عزه نیارم بیاز طمع طبع خرم ندارم
مرا باد در پوست خاتم اگر چه سلیمانم نیم ملک خاتم ندارم

شخصی بشام آمد امرا و کبراء شام استقبال او کردند
ایشان را چندان التفات نکرد پرسید برادرم کجاست او را
بگوشه بردند او را دید بر شتری نشسته بمهار و رسنی
از موی بر گلوی اشتر بسته پیش آمد و سلام کرد و وی او را در
کنار گرفت انگاه بلشکر گفت هر کس بجای خود بروند پس بخانه او
در آمد نگاه کرد در خانه او بجز شمشیر و سپر و اشتر و پالان آن چیزی
ندید گفت اگر قدر کفایت خود از دنیا مهیا کنی روا باشد آن شخص گریست
و گفت ای برادر سبکبار زود بمنزل رسی و گرانبار در میان راه
بماند والذی تراه یکفیک خورسند شو بلکت خورسندی از دو جهان
خاتم شناس خسرو و طاعت شیر طغان اسکندر و تنعم ملک دو روزه
عمر خضر و شعار مغلی و عمر جاودان بیطعمه و طمع بسر آور چو کرم
پید چیم کرم بیله سر حه کمی بر سر دهان از فقر ساز کاشکر عیش مدگوار
و ز عقل ساز مهر بت جان ناتوان در لطایف اشارات

از زبان مرغان تالیف کرده اند مذکور است که وقتی زنبوری موری را
دید که بهزار حیلت دانه بخانه میکشید و دران رنج بسیار میدید
او را گفت ای مور این چه رنجست که بر خود نهاده و این چه بار مشقت
که اختیار کرده بیا مطعم و مشرب من ببین که هر طعام که لطیف و
لذیذتر است تا از من زیادت نیاید بپادشاهان نرسد هر انجا که خواهم
نشینم و توشه برم و آنچه خواهم گزینم و خورم و در اثنای سخن پرید و
بر دکان قصابی بر سلوخی نشست قصاب کارد در دست
داشت بران زنبور مغرور زد و پاره پاره ساخت و
بر زمین انداخت مور بیامد و از پای کشان او را میبرد و میگفت
ای بسا آرزوی یکساعته که حزن طویل بار آرد زنبور
مرا جایی بنشانم گفت هر که از حرص جایی نشیند
که خود خواهد بجایی کشندش که نخواهد   جا نه زرمست ننشین کشتن
زانکه ازان باغ او   نیشکر چون نیشبستان زهر دارد درمیان
دل منه بر عشوهای آسمان زیرا همست   بی سر و بن راهی آسمان کار آسمان
چرخ آسمان با اهل همراه وحدت کی شود و چه خوش مرد
چو بهن بیابهرام چو بهن معنان   نافه همت را ه قافه زان که و ت نو [illegible]

خوش چرخ منزلگاه راه کهکشان   چار تکبیر بزن بر چار فصل و چار رکن
چار بالشهای چار ارکان مرو زان پس   چند بر گوساله زرین سوی
صورت پرست   چند بر بزغاله بر زهر گوی میهمان
آورده اند که در روزگار بقراط حکیم را ملالی گرفت غلبت اختیار
کرد و در غاری رفت و روزگار تنها میگذرانید پادشاه وقت
بزحمتی گرفتار شد اطبا از معالجت عاجز آمدند وزیر پادشاه که از
شاگردان بقراط بود رسولی به بقراط فرستاد او را جهة معالجت
پادشاه طلب نمود امتناع نمود وزیر خود بملازمت رفت او را
دید در غاری نشسته و ستر عورت بگیاه کرده و بیخ گیاه غذا
ساخته وزیر خدمتش را دعوت کرد بقراط گفت از معالجت و
مخالطت برخواسته ایم و من بعد که مخلوق نخواهم گشت
وچند جهد وسعی وزیر البته فایده نکرد بر نجید و از سر کراهت
تمام گفت اگر تو خدمت پادشاهان توانستی کرد ترا بجای لباس
گیاه نبایستی پوشید و بیخ گیاه نخورد بقراط بخندید و   نبایستی خورد
گفت اگر تو لباس از گیاه توانستی پوشید و بیخ گیاه توانستی خورد
ترا خدمت مخلوق و بندگی پادشاهان نبایستی کرد این کلمه

بقراط حکیم جان موعظت و کان حکمت — کر بدل آزاد
بودی چه غمستی عقبی سوال کنندی چه غمستی کر بشامی نبودی
از شنودی بی قناعت شنودی چه غمستی کر بنا ملک اینک
خود را در ملوک نمودی کر در عزلت نمودی چه غمستی
از سید معظم مجتبای مکرم سید ابوطاهر رحمه الله شنیدم
که سرور مجردان عالم مقتدای اهل عالم و حکم سید تاج الدین
سر برهنه در ترمد بود و من در سمرقند مرا طلبید چون بخدمت
وی رسیدم و دو روز نبودم سید قدس سره را مرضی
عارض شد چون وقت نزدیک آمد گفتم چون از سایه حضرت تو مقتدا
باز میمانم نصیحتی فرمای گفت اصل همه نصیحتها نمودن بیوفایی
دنیاست و من ترا از برای این طلب کردم تا در نظر تو رحلت کنم
و بیوفایی دنیا را با تو نمایم و اگر ازین حالت نصیحت نپذیری
نصایح اولین و آخرین سود ندارد — دلا بر جهان نیست
هیچ اعتماد بجاهش نگه کن خردمند شاد — ز دنیای فانی و
مجوی نعیم جهان را بقا مجوی منه دل بدنیای دون زینهار
که لذات دنیاست ناپایدار ندارد جهان غیر ازین هیچ کار

مکن تکیه بر کار و بار جهان

همینست او را و بس کار و بار که آنرا که خود بر کشد چندگاه فکند
هم خود او را بچاه مشو غره اعتبار جهان که دارد جهان
چو تو بسیار یاد نهان چون تو بسیار فرزند زاد
چنین آورده اند که اسکندر بن فیلقوس که حضرت الهی
پادشاهی جمیع عالم را بدو داده بود و زمام تصرف آفاق
در قبضه قدرت او نهاده در وصایای خود چنین فرمود که چون قضای
اجل در رسید و طایر روح از قفس قالب و طیران نماید که
او را در نعش نهند و دستش را از تابوت بیرون آورده بگشایند
و جمیع لشکرها با سلاح آراسته و انواع آلت جنگ آراسته
پیش پیش روند و خزاین و اسباب و اموال در عقب بدارند
و انبیا و علما از جانب راست و اطبا و حکما در دست چپ
ارباب بصایر و اصحاب ضمایر را بیوفایی دنیای دون و علم انتفاع
حکم متون محقق و معین و مقرر و مبرهن گردد و دست ما خالی
و گشاده ببینند یقین دانند که ما از چندین خزاین و
اموال که جمع کرده ایم هیچ چیز با خود نبرده ایم و مقرر دانند
که دفع قضای مبرم بهیچ حیله از حیل دست نمیدهد

اگر کار بشکر آید بر اینک شکر عالم کام بخش بایست و
اگر دفع لشکر منیه با مال میسر شدی اینک مال جهانی در دست
واگر انجلای لشکر غمه باغنیا و علما و حکما و اطبا دست دادی
اینک جماهیر و مشاهیر از طوایف بهمین و بسیار رما

چو آید اجل کم شود شیرگیر | شهان را بزرگی و گلوس و نفیر
چنین است آیین چرخ کهن | بروزی کند سرکشان را نگون
چنین است آیین و رسم سپهر | که گه قهر نماید و گاه مهر
نبندد بدنیا خردمند دل | که با شادکامی او هست غم متصل
اگر گنج قارون بدست آوری | در آخر بماند و حسرت خوری
اگر پادشاه رعیت نواز | در عدل کن بر رعیت فراز
سخا و شجاعت گزین و کرم | بدرویش و درماندگان ده درم
وگر خواجه بنشد از شاه طلاد | نه گنج تو هم بنشد از اطلاد
برآور مهمات درماندگان | ببخشای خواب و خور ماندگان
بقایی ندارد کسی در جهان | بخوان داستانهای بستگان
گرت هست دانش تو این کلیم | تمامست این جان من والسلام
شها مملکت از تو دارد نظام | تو ای عمدة الملک فخر الانام

ممالک تخت و تو جان او | بذات تو قوی باد بنیان او

در فضایل بیداری و هشیاری و
خوف و خاتمت و ملاقات باری و این مشتملست بر فصل

در فضایل بیداری | در فضایل هشیاری
در اندیشه کردن از خوف خاتمت و حا...
ملاقات باری عز اسمه | در فضایل بیداری

قال الله سبحانه و تعالی وَمِنَ اللَّیلِ فَتَهَجَّد بِهِ نَافِلَةً لَکَ
عَسَی أَن یَبعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا مَحمُودًا وقال سبحانه و تعالی
انما المؤمنون یا ایها الذین اذا ذکروا ابها الی قوله
بما کانوا یعملون وقال عز من قائل اِنَّ المُتَّقِینَ فِی
جَنَّاتٍ وَعُیُونٍ آخِذِینَ مَا آتَاهُم رَبُّهُم
اِنَّهُم کَانُوا قَبلَ ذَلِکَ مُحسِنِینَ کانوا
قَلِیلاً الی قوله حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَالمَحرُومِ وقال
صلی الله علیه و آله و سلم ان فی الجنة غرفاً یُری
ظهورها من بطونها و بطونها من
ظهورها فقام اعرابی و قال لمن هی یا رسول

قال لمن اطيب الكلام واطعم الطعام وادام الصيام وصلى لله
بالليل والناس نيام بدانکه بیداری مفتاح ابواب خزاین حق و سبب
دریافتن محمود چنانکه حضرت ملک معبود نبی خود را سلطان برج
دجود و صاحب مقام محمود ساخت میفرماید و من الليل آیه یعنی ای محرم
خلوتخانه لی مع الله و محرم کعبه درگاه الله از سر خلوتخانه شبها
آگاهی و در قیامت شفاعت خواهی وقتی از شب در آی و دیگران
بخواب مشغول شوند و پاره از شب بیداری گذار و نماز نافله گذار
فریضه لیکن نماز را از امت تو برداشته ایم و خاصه بر تو فرض
ساخته از آنکه در خلوت غیرت ما راه غیر نیست و در پرده سرای
قدم هر قدم را مجال سیر از حبیب حضرت روز بیدار باش
که چندین بیگانه را دعوت میباید کرد و شب محتسب باش و
خلوت میباید کرد و بقیامت چندین عاصی را شفاعت
عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا یعنی شاید که بواسطه بیداری مقام محمود
حاصل شود و آن مقام شفاعت که اولین و آخرین از آن
برند و انبیاء و مرسلین آن را محمدت گویند و از اصحاب کبار طایفه
بیرون از احصا بدان شفاعت مغفور گشته تا بجدی که خواجه صلی الله

علیه وآله وسلم فرموده نعم الرجل انا لشرار امتی قیل فکیف انت لخیارهم
قال خیارهم لا یحتاجون الی الشفاعة یعنی میگوید چه خوش مردم که من
از برای عاصیان امت و بدکاران ملت خود گشته اند یا رسول الله
خاصه از برای نیکوکاران و مطیعان گفت ایشانرا بواسطه
سجود و بیداری شب از برای خلوت معبود چندان سعادت
موعود است که هیچ نفس را ادراک آن نیست که
قال الله سبحانه و تعالى انما یؤمن بآیاتنا یعنی ایمان نمی آرند و اذعان نمیکنند
بواسطه مشاهده شواهد و آیات و دلایل و بینات مگر طایفه
که چون تذکیر رسانیده شوند بآیات سجده گاه ما ربی کنند و زبان بحمد حق جاری
دارند و خود بینی و استکبار بخود راه ندهند و این چنان طایفه اند تتجافی
پهلوهای خویش از جامه خواب دارند و از خوف سخط و طمع در رحمت
از شام تا سحر سر به سجده میکشند و معبود را میخوانند و با محبت
بیدار و لذت بیداری استطلبند و میگویند مرا بیداری خوش بود
بود راست در جنون و لطف عاشق بیدار کجاست و مما رزقناهم ینفقون
یعنی مردی با مردی می پیوندند و سجود را با جود جمع میکنند تا محرز فضیلت
شرف و کرامت باشند که گفته اند شرف نفس بجود است و کرامت

بسجود مرا این مرد نه از بو عده‌ش بز وجود لاجرم فلا تعلم
نفس ما اخفی لهم من قرة اعین هیچ نفس نداند نه نبی
مرسل و نه ملک مقرب آنچه نهان کرده شده است از برای ایشان
از ثواب از دیدن آنچه چشم روشن شود روشنی چشم من
از روی تست ای دل و ای جان و ای روشنی بیگانگان را ازین
سخن رنگ نیست چنین محبوب بیابد و آنکه دیدش ممکن گردد زهی
بشنید نجابت بتقدیم بر تو جو النجاة ولم تسلک مسالکها
ان السفینة لا تجری علی الیبس در جهان شاه بی روز و فارغ
در قدح جرعه و ما هشیار شیخ حسن بصری در معنی این آیه میفرماید
که طایفه بیداران جماعت شب زنده داران چیزی از برای خود
یار عمل در شب با ر نهان از چشم اغیار بتقدیم رسانیدند خدای
ایشان نیز از جنس جزای ایشان مخفیست از انظار که اخفی
و پوشیده از اغیار کار کردند حق تعالی جزای ایشان نیز از غیر پوشیده
داشت مرتبه بلند بلندست همت عالی دار شیخ عبدالله انصاری
میفرماید کار بدل آگاهست نه بدستار و کلاه بیدار باش که گذر
بر سر راهست و اگر تو باز پس مانی ما را چه گناهست بجان تو که مرد

از میان کار و محنب زعمر بکشب کم گیر و زنده دار و محب
هزار شب برای هوای خود بخفتی بجاست چه شود از برای یار محب
برای یار لطیفی که شب نمیخسپند موافقت کن و بیدار رو محب
از آن لازل هیبت سنگ آب شود اگر تو سنگ نهٔ گریه با آر و محب
خراب کهف که شب جستان نمیخسپند اگر خجل نشوی زین و شرمسار محب
شنیده ام که مهمان کاه باشد شب باید برای عشق شهنشاه کاه یار محب
ابو الفیض ذو النون مصری میگوید رحمه الله در بعضی از سواحل شام زنی را
دیدم مردانه معرفت و نور آشنایی از روی او می‌تابید
گفتم ای سر و پوشیده کاس محبت نوشیده از کجا می آیی گفت از نزد
قومی تتجافی جنوبهم عن المضاجع از شب بیداران خبر میدهد
گفتم کجا میروی گفت نزد جمعی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
عن ذکر الله از صفای وقت ایشان خبر میدهم گفتم صفت ایشان
با من بگوی گفت قوم همومهم بالله علقت فما لهم همة تسمو
الی احد فمطلب القوم مولاهم و سیدهم فیا حسن مطلبهم للواحد الصمد
یعنی ایشان قومی اند که همت بلند ایشان بحضرت خداوند متعلق است
و ایشان را تعلق بهیچ احدی نیست لاجرم مطلب این قوم و مقصد ایشان

رضای مولی و قرب سید دست ز همه خوبتر مطلبی که ایشان را
انتهای همه محققان را هند در پسند فقر با کث هند در بزم سران همه لا هند
کعبه صفتند و راه‌ها باور کنه آسمان نهاهند بر چرخ زنند خیمه آه
هم خود بصفت میان آن بهند بازیچه دهر را نشان ننموده زانکه در خیال که ...
مستان شبانه الا صاحب جز ان صبحگاهند ... سعادت بر گزیند
و کلید گنج در دست هر مفلس ننهند ... طالبش هر سلطان
ندهند منشور غمش بهر دل و جان ندهند در ان طالبان داد و جود
کین و بوطالبان در جان بهند این صفت آن متقیان که حضرت خداوند
مجید در فرقان حمید وصف ایشان میکند که ان المتقین فی
جنات و عیون یعنی مر پرهیزگاران را پاکیزه روزگار
آرامگاه و منزل سکون جنات و عیونست در حالتی که گیرنده
نتیجه پروردگار ایشان آنکه ساخته و برای ایشان آورده است
که گنه آنرا هیچ عقل در نیابد ولیکن شرف و کرامت و الطاف
احسان و رسانیدن ایشان بواسطه آنست که ایشان هستی از
از اهل احسان بقوله لاجرم سزاوار احسان باشند هل جزاء
الاحسان الا الاحسان و تعبیر تقوی و احسان ایشان میکند

در بزم بطلان پا بر زندم

کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون یعنی این طایفه بودند از شب اندکی
خواب رفتندی و بالاسحار هم یستغفرون و در اسحار با ستغفار
مشغول شدندی و در اموال خود سایل و محروم را حقی لازم الاداء
دانستندی یعنی به بیداری و شب زنده داری و طاعت باری مشغول
شدندی و از طلب مغفرت باز نماندندی و بعبارت بدنیه عبارت
مالیه قرین ساختندی تا بجمیع این صفات از اهل آن غرفات گردند
حضرت خواجه میفرماید ان فی الجنة غرفا الحدیث یعنی در جنت غرفهاست
که از غایت لطافت ظهورش از بطون و بطونش از ظهور هویداست اعرابی
بپرسید گفت یا رسول الله این غرفات کراست آنحضرت فرمود آنکس راست
که بسازد خوش کلام خویش و از کس دریغ ندارد طعام خویش و مداومت
نماید بر صیام خویش و نماز بگذارد در شبها وقتی که همه مردم در خواب
باشند فضیل عیاض رضی الله عنه میگفت چون خسرو سیارگان
با شکوه ... میکند و سپاه روان ظلمت شب آفاق را فرو میگیرد
و سایر انام در بستر طلب آرام میگیرند شاد میشوم که وقت خلوت
است و صبح عالم افروز عرصه گیتی را روشن میکند غم و اندوه
بر دل من فرو میآرد که باز با اغیار کار افتاد فنعاء علی غم الحقوق

۱۵۷

بینیا حدیث کطیب المسک شیب به الخمر فلما اضاء الصبح فرق
بینیا وای نعیم لا یکدره الدهر — هر شب نگار زشام برانشانده ما
تمام آرد پیام او به ما پاسوی ما خوام — خورشید هر کسی چو شبانگاه آید
فروشو خورشید من برآید هر شب نگار ز شام — شب وز باز اسرار
لیست و خلوتخانه اسرار لیست او ان غفلت اغیار است
تجلی دیدار لیست — گر شب صبور نیست پیش هیچ باک نیست
چشم در پناه بدر منیر نیست و اختر لیست — امروز از خواب خویش کسی را
بردار نده ما فردوس محل تجلی دیدار سازند آینه تا مجلی از زنگار
نشو محل پرتو رخسار نگشو همچنین ما فضای حرم از کو خواب غفلت
رفته نگشو و برشات خونین آب ده نیابد محل نزول یار و لا فی مشاهده
دیدار نگشو — بیدار شو اگر طلب آن روی هر گز در خواب
چنین لب بید از نیاید. هر جا لا فی لب الفاظ نیست و هر کس مرد لب ستانه
ابو سعید خراز از مشایخ کبار بود گفت در سالی
که بحج میرفتم در بادیه بجایی رسیدم چهل مرقع پوش را دیدم
سرها بر یکدیگر نهاده و جانها تسلیم کرده و گفتم خوش شد از راه
انبساط گفتم الهی عاشقان خود را چند کشی — به هیچ کنه نو

عاشقان را میکشی و اگر مرغ خاکت ریزی نمیکنی ندا بید
شنیدم که ای ابو سعید میکشیم و دیت میدهیم — دیه بخصاص
بخنجر چو سر پیشش برد — بهلد گشته خود رو کشد انگه چو دم
نماند ز دم خود کند پیش گر — تو ببین که ین دم نیز دوان بجانان
آن دم دست از کشتن باز داریم که در خزانه ما دیت نماند هر کرا
دوست داریم بکشیم و هر کرا بکشیم خونبها دهیم
با درد بساز چونکه دوای تو منم — در کس منگر چو آشنای تو منم
گر کشته شوی بر سر کوی عشقم — شکرانه بده که خونبهای تو منم
ابو سعید گفت چون دو بیت تو میدهی مرا نیز ببخش نزد آمد که هر جا
را قبول نمیکنیم — در مطبخ عشق جز نکو را نکشند لاغر
صفتان زشت خو را نکشند — مردار بود هر آنکه او را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز — درج ما دیدار به نمائیم خواب او
بغمزه سحر آفرین در بائیم — هر کس در حرمش محرم اسرار
نشد چشم هر بو بصری لایقی دیدارش — با کیست که در ملک
دو جهان دارد میل بغلامی در دوست سزاوارش
آری کار آسان نیست در درگاه او — خاک میباید شدن در راه او

سلطان المشایخ بایزید بسطامی قدس سره شبی از معبد خود بیرون آمد
در اطراف شهر بسطام میگردید و هیچ مشتاقی و ذاکری و مناجاتی مشغول ندید
جانش از آتش غیرت بجوش آمد در مناجات بخروش آمد
که الهی این چنین درگاه بزرگ تو است خالی از مشتاقان چرا است ندا آمد شنید
ای بایزید هر کس محرم خلوتخانه راز نتواند شد و در عوض راز و نیاز

با حبیب انباز نتواند گشت | هر کسی را بر در ما راه نیست
محرم این راز جز آگاه نیست | چون حریم عز ما نور افکند
غافلان خفته را دور افکند | و قد مر بمطالعه طبیب الحبیب شرح

قصیده بجه از مصنفات ملا جلال الدین خجندی مشغول
بودم از این بیت که | سهر العیون لغیر وجهک باطل و بکاؤهن لغیر
فقدک ضایع | بوی آشنائی بمشام جان من رسید تا از مطالعه باز
ماندم و خواب شبها در چشم حرام شد یاری هم آوازی محرم راز
داشتم از جا رفته در هم مشاهده میکرد و باواز خوش و نغمات دلکش
این بیت میخواند | عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام
و مرا اضطراب آورد شبی با من گفت هر آینه ترا آرزوی دیدار او
که چشمان همه شب بیدار است گفتم ای بطال نه هر که بیدار است دیدار او را

دیدار

دیدار جسته است غیرت این طایفه هم خیالش را در خواب نبینیم
بیداری در چشم ما گماشته است | غیرت عشقش از آن
بربست خواب از چشم ما | تا نبیند چشم تر دامن خیالش را بخواب
هر کسی را این تمنا که ماست | چون چشم ما توقع دیدار او کند کو دولت
هم خیال خواب چشم ما دریغ | با این همه خوش دلم و میگویم
آنکس که بیافت جان یافت عظیم | وانکس که نیافت درد نایافت
بس است | گفتم تشنه جست طلب که بیابان جانش گرفته
بود و داع آرزو از کوی تعلقات افشانده و میان ارادت از
از برای بادیه کعبه مقصود و قطع آن چست بسته روزی از من کلمه
در باب ارشاد طلب گو گفتم راه روان کعبه صورت در بادیه
که محل هجوم اعرابیانست خواب بر چشم خود روا نمیدارند خاصه
بوقت سحر که زمان شبروست باز ماندن از قافله مظنه خطر
دمیدن در شب آخر زمان سپیده صبح پس از تو خفتن اصحاب کهف
نیست روا مسافران سحرگاه راه پیش کنند | تو خواب
پیش کنی ای خفته رعنا | میان بادیه هان و هان مخسب ارچه
عرابیان نه تو هم سر برند و هم کالا بعد از آن این بیت سوسنی

نه بس [illegible]
[illegible]
تاریخ [illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible]

چون بخت سعادت بیدار می‌بود و در شبها بتهجد و در اسحار باستغفار
روزگار بسر می‌برد   از سید ابوطاهر نقیب زاده مملکت
خوارزم شنیدم که میگفت در حالت رحلت از سید تاج الدین
سر برهنه قدس سره طلب نصیحت کردم گفتم یا امیر مسافر
بسیار دیده‌ام در سفر جماعتی که پیاده میروند چون شبگیر کنند و شتابند
بیشتر به راه در می‌آیند و اگر ایشان را طاقت بیداری نماند هم بر سر راه
تکیه کنند در خواب نمانند و از قافله باز نمانند و بمنزل نتوانند رسید
و از بیم آنکه هلاک شوند تو نیز ای عزیز   لنگ و لوک و خفته
شکل و بی ادب   سوی او میخیز و او را میطلب   خواب را که لیک
هم بر راه خسب   لیکن البته بر گنج راه مخسب   یکی از زهاد میگوید
که مدت چهار ماه با امام ابن حنبل مصاحب بودم در این چهار ماه بحسب اوقات
چشم بر هم ننهاد و جای خواب طلب نکرد و همه شب بطاعت اشتغال
نمودی و چون روز شدی ما را قرآن تعلیم کردی وقتی مرا عجب آمد گفتم
یا امام آدمی را از خواب چاره نیست و من در این چهار ماه ترا
خواب ندیدم چون این شنید و چشم پر آب کرد و گفت هر که میگوید
من اعتبار عن النجوم لیالیا   و من نام عنا نام عنه وصالنا

صاحب لسان الغیب بیدار دل گفته اند   چو ناگه در آییم بغوغای شب
که بر داریم زورهای شب   خواب نخلد بکر نیو و خواب   اینکه بر بیت
تمنای شب   بس کار برو نور و بس جان پاک   مشتغل و بنده و
مولای شب   شب نشق شاهها عنبر بود   روز رکجا باشی تماشای شب
قیمت تو نبست چو دیک سیاه   چون بخشید بتو حلوای شب   دست برار
بست شب از کسب و کار   تا بخرد دست من و پای شب   روز اگر
که اگر بیست   ذوق کرد ار دست کوتاه شب   رابعه عدویه
چون شب در آمدی آه سرد برآوردی و گفتی ای نفس شب آمد بر آینه بزرگان
و غافلان سر اندر خواب غفلت کشند و عاشقان و صادقان
با معشوق و محبت خویش راز گویند و هر که بخسبد از مناجات
محبت محروم ماند و انگاه در شبهای سرد جامه تنک پوشیدی
تا خواب وی غلبه نکند و زار میگریستی و عبادت میکردی همیشه
از طرف رحمت گفت ای امت گر قوی ضعیف شده و بغایت
نحیف گشته چه باشد که بعض از شبها سر بر بالین نهی و شب را
مستعد را حقیقت بهره از راحت مهر رابعه بگریست و گفت
بقدر الکد تکتسب المعالی   و من طلب العلی سهر اللیالی   تروم العز ثم تنام لیلا

فی غوص البحر یطلب اللآلی — برنج اندر است ای خردمند گنج نیابد کسی
گنج نابرده رنج. چنانچه بغواص بحار لآلی شاهوار بدست نیاید و نور
صبح وصال بی تیره زدن داشتن لیالی روی ننماید — ترا که عشق
نداری برو روا است بخسب — برو که درد غم او نصیب ما است بخسب
ز آفتاب غم یار ذره ذره شدیم — ترا که این هوس اندر جگر نخواست بخسب
بخسب [illegible] وصالش چو آب میپوییم — ترا که غصه این نیست کو کجاست بخسب
اگر بیداری را بغیر از آن هیچ فضیلتی نیست که حضرت باری خود را به بیداری
وصف میکند لا تأخذه سنة ولا نوم با سیی که طالبان
از برای موافقت حق بر هم ننهادندی کیفیت [illegible] ارباب طبع وقاد
واصحاب فکر نقاد را از مزایا و نکات و دلالات و اشارات
آیة الکرسی مفهوم میشود که مراقبت هیچ ملکی و محافظت هیچ ملکی
بی بیداری میسر نمیشود از آنکه چون خداوند تعالی خود را به بیداری وصف
کرد بعد از آن جمله مستأنفه آورد که له ما فی السموات
وما فی الارض گویا محل سؤال شد که چرا بیداری وصف حضرت
اوست لاجرم از برای مراقبت و محافظت بیداری را
قوله سبحانه میفرماید ولا یؤوده حفظهما مؤیدا... بمنفعت

پس پادشاه را هیچ صنعتی بهتر از بیداری نیست — آورده‌اند
که بوزرجمهر حکیم هر بامداد بعد از تقدیم وظایف دعا در مخاطبهٔ انوشیروان گفتی
سحرخیز باش تا کامیار گردی شبی انوشیروان سرهنگان را فرمود که نیم شب
برخیزند و بر سر راه بوزرجمهر مترصد باشند چون بطریق معهود پیش از
صبح مترصد درگاه پادشاه بهشت نگاه برود آورند جمله لباس از وی بر کشیدند
و از هر چه بگذاری بقصد او برخیزند تا او را هیچ منفعتی بغیر از کرسی آستانه
نماند بموجب فرمان عمل کردند حکیم عریان بنا باقی برهنه بحضرت پادشاه آمد
پادشاه تبسم کرد و گفت نه تو هر روز میگفتی که هر که سحرخیز باشد کامیاب شود
حکیم گفت دزدان راه زن امشب بیگاه تر از من برخاسته بودند
کام ایشان بر آمد اگر من بیشتر از ایشان برخواستمی روی بدرگاه
عالم پناه نهادمی هر آینه کامیاب بودمی و ایشان بر عجز دست نیافتندی
پس علما و حکما را اتفاق است که سلطنت و شهریاری بصفت
بیداری میسر نمیشود ای عزیز ضیا و دین و ای نور چراغ سلاطین
تو خواه از پدر شهریاری و وفادار حق گذار نامدار خود میبودی
که چگونه همه شب چون بخت نیکبختان بیدار میبود و چون صفت متقیان
ایشان گذشت در عبادت و استغفار لاجرم ممالک

آفاق از حسن تو پر از محفوظ و محروس و بلوا ایلتم از مراقبت او
مأمول و مأنوس میبود تو نیز نور نگاه آن پیر و سرور سینه صاحب
نظر بیداری افتخار که بیدار باش تا کامیار باشی جان و
جهان از کرمت زنده بار شمع فلک از تو فروزنده بار
اللهم نبهنا عن نومة الغافلین و ادخلنا فی روضات
جنتک مع الداخلین
قال الله سبحانه و تعالی لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی
از بهر بندگان آمر و ناهی است میگوید نزدیک نماز و مناجات
حضرت بی‌نیاز است میائید در آن حالت که مست و بیخبر باشید
در مخاطبه و مناجات پادشاه بندگان درگاه را رعایت حقوق
ادب واجب است لو علم المصلی من یناجی ما التفت و مست لا یعقل مرد
میدان ادب نباشد و غایت قباحت و وقاحت نشان مستی و
بیهوشی در این آیه ملاحظه کن که حضرت الهی از نماز ما نهی ایمان
و اول مشغول در حضرت رحمان اوست و عبادت مست که
از مردان در حالت صحت و مرض از اهل تقوی نهی میکند که
نزدیک او میائید و تنبیه میکند مستی و بیهوشی مرد از اگر نماز له
و مبالغه میکنند

حیض زنانست در منع صلات زنان در آن حال معذورند و مردان
بدین ضلال معذور نه چه زنان از نقصان عقل و دین جبلی و متبادر
عارض نگردد ایشان بما شربت مسکرات محذورات از آلت جز عقل
میکنند اگر خزاین عالم در ملک کسی بودی و با شادی که بیک
خشخاش از عقل بدست آوردی عاقل آن همه خزاین و ادای
و آن جز عقل خریدی پس چگونه کسی اموال عالم صرف کند
تا عقل از و زایل گردد شکر بدار که دل سلیم اندرین جهان
دامان زر دهند و خریدار نیست لئه و در حدیث صحیح آمده است
که حضرت خواجه کائنات صلی الله علیه و آله و سلم در روز عید از
پیش جماعت زنان بگذشت و گفت ای معشر زنان صدقه بسیار دهید
که در شب معراج دیدم که بیشتر اهل دوزخ زنان بودند گفتند
لم از چه سبب یا رسول الله گفت از آنکه لعنت بر زبان شما بسیار
جاری میشود و حق شوهران چنانکه میباید نگاه نمیدارید و
گفت من هیچ ناقص عقل و ناقص دینی مغز مرد عاقل
رباینده تر از شما ندیدم زنان گفتند یا رسول الله
نقصان دین و عقل ما چیست خواجه صلی الله علیه و آله

فرموده که گواهی دو زن بجای گواهی یک مرد است این نقصان عقل است
و چون زن ایام حیض پیدا شود او از نماز و روزه باز میماند آن نقصان
دین گفت پس شرم باید عاقل را که با صحت عقل و سلامت دین ما بسیار
امری شود که خود را در نقصان عقل و دین در سلک زنان منخرط کرده
بلکه حال او از آن شنیع تر باشد   برادر ز کار بدان شرم دار
که در روی نیکان شوی شرمسار   ترا شرم باید ز مردی خویش
که باشی ز زنان اقبال از تو بیش   زنان را بعذر معین که هست   ز طاعت
برآرند گه گاه دست   تو بی عذر یکسو نشینی چو زن   برو کم ز زن لاف
مزن   مرا خود چه باشد زبان آوری   چه خوش گفت شاه سنجر غزنوی
چو از راستی بگذری خم بود   چه مردی بود کز زنی کم بود   نماز و طاعت
بعیش پرورده گیر با ایام دشمنی قوی گشته گیر دران روز که از فضل رسند و
قتل الوالعزم را تن بلرزد ز هول   بجایی که دهشت خورند انبیا
تو عذر گنه را چه داری بیا   یا ایها الناس اتقوا ربکم ان
زلزلة الساعة شیء عظیم   خبر آمد میان پرسید
از خداوند خلق ها زلزله و لرزه ها از فزع روز قیامت ببین
در خلق افتد بغایت چیزی عظیم است رسول صلی الله علیه

و حق سبحانه و تعالی میفرماید

وآله وسلم گفت این لرزه آن وقت بود که آدم را خطاب آید که
بعضی از فرزندان خود به بهشت فرست و بعضی را بدوزخ شرح آدم گوید
از چند چندی به بهشت و چندی بدوزخ فرستم فرمان آید که از
هزار یکی را به بهشت فرست و باقی را بدوزخ چون این خطاب به آن لرزه در
اهل عرصات افتد چون حضرت رسول این بگفت گریه بر یاران افتاد
حضرت پیغمبر دران شب نخفت و طعام نخورد و کو عیال نخفت
خواجه صلی الله علیه وآله از حال خویش خبر یافت بلال را فرمود که ندا
کن یاران جمع شدند گفت مرهم این جراحت بدست آورد و دانستم
که یکی از هزار مومن بود و باقی یاجوج و ماجوج هر یکی از ایشان مرد
تا هزار بچه نیارد و اغلب کافر باشند دیگر صفت آن روز میکند
یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و
تضع کل ذات حمل حملها یعنی روز قیامت روزیست
که از فزع آن و اهوال آن زنان اگر بچگان شیرخوار دارند
بدور بیندازند و اگر حامله بود وضع حمل کنند و تری
الناس سکاری وما هم بسکاری و بینی مردمان را
در آن روز همچو مستان می افتند و بر میخیزند و مست نباشند

وَلٰكِنَّ عَذَابَ اللّٰهِ شَدِيدٌ ولیکن از بیم عذاب خداوند حسن
شوند بعضی از ارباب اشارات گفته اند تشبیه این طایفه بمستان
از انجهة است که انجا که بیشتر مستان شراب انگوراست خطا نکند
لفظ ما بس که اشتقاق او از نسیانست بر بعضی مستوراست
چه ایشان باختیار مباشرت اسباب نسیان کرده اند و
این طایفه هم بازالهٔ عقل و نقص دین خویش خود را از
زمرهٔ زنان ساخته اند چنانکه شرح آن کرده شد و میباید که بعضی
شراب و مستی را که اهل الله صفت میکنند برین شراب و مستی
حمل نکنی [illegible] کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در
نوشتن شیر شیر آن مستی عین هشیاریست و این ضعفا را
دران باب مع لفات هست و دستور بجناب امیر کبیر مرحوم
مغفور میرور طاب مضجعه خبر آمده بود که حضرت
پادشاهزادهٔ جهانیان را خلد الله ملکه و سلطانه
توفیق رفیق گشته و از شراب نابت دست داده
در باب تهنیت بمعنی از جانب امیر کبیر نور الله مرقده بحضرت شاهزاده

ترکیب ۳

۱۶۴

نامه نوشته شده بود و دران نامه اشارت بخالت مستان
حق و شراب عشق مطلق تقدیم کرده است چون در ضمن ایراد
آن بعضی فواید مندرجست انفصل را انقل آن نامه ختم کرده
همیشه از فلکت بخت و کام آثار مزار سالت و ملکت زنده گانی
باد ز عدل وجود تو شد شاد کان انام ترا همیشه بکام
شاد کانی باد چنین بقا و چنین امر جاودانه به نقاضا و امروز
بقای تو جاودانه باد رأفت بیغایت تواب کریم و رحمت
بینهایت تواب رحیم که مباشران امر المنکرات قویم و طوایف
ناهجان مناهج صراط مستقیم را بعنوان اِنَّ الاَبرارَ لَفی
نَعیمٍ موشح ساخته و فهرست دفتر زمانه اهل تقوی و ناهیان
نفس را از متابعت هوا که مبشرند ببشارت وَنَهَی النَّفسَ
عَنِ الهَوی فَاِنَّ الجَنَّةَ هِیَ المَاوی و از اشارت و عبارت
آیهٔ وَجَنَّةٍ عَرضُها آک پرداخته و تائبان از مناهی و آیبان
از ملاهی را که اصلاح احوال خود کاهی در انتظام سلک فمن
تابَ وَاَصلَحَ ساخته و بهدیهٔ وَمَن یَعمَل سُوءً اَو یَظلِم
نَفسَهُ ثُمَّ یَستَغفِرِ اللّٰهَ یَجِدِ اللّٰهَ غَفوراً رَحیماً نواخته قرین حال فرح

مشتعان ۲

فال سایهٔ الطاف ذو الجلال آفتاب فضل و کمال ملک اخلاق
ملک اعراق خورشید سپهر جلالت جمشید تخت عدالت جان
جهان صفا و جهان جان اصفیا و قبلهٔ اصحاب حاجات و کعبهٔ ارباب
مرادات لا یزال معلوم انس و جان نکته از کتاب دانش و بینش او
و محصول بحر و کان قطره از سحاب بخشش او داند مقام مقتبسان
برتر از پایهٔ گمان و شرح معانی بدیعش نه باندازهٔ بیان فریدون راستی
افلاطون دانش اسکندر رایت ارسطو درایت سلیمان
رتبت لقمان حکمت شاهزاده که هر که در بشرهٔ او نظر کند هذا
بشر بر زبان راند و ملکی که هر که در اخلاق او تامل نماید ان هذا
الا ملک کریم بر خواند شید الله قواعد الاسلام بمکانه
و مهد ارکان الدین بدوام و زمانه بالنبی و آله الامجاد ایامه
بعد از اقامت وظایف خدمات و ادامت شرایف دعوات
خادم کمینه و مخلص دیرینه که حلقهٔ اخلاص در گوش و غاشیهٔ
اختصاص بر دوش دارد زمین طاعت از سر اطاعت بلب
ضراعت ملثوم گردانیده بعرض میرساند که از بشر عنایات
و مبشرات هدایت استماع افتاده که بتاثیر دولت سرمدی نسخهٔ

١٦٥

اتباع شرع محمدیست و آفتاب سعادت ابدی که لازمهٔ فیض
حضرت احدیست از افق توفیق حق و مطلع افضال جناب مطلق
بر آن شاه در افشان گل دل شاهزاده شه نشان نسبت فایض و طالع
گشته و آنحضرت سلطنت مآب در عنفوان شباب آتش
هوا را دوان التهاب و نفس سرکش را زمان قلق و اضطراب گسست
انابت از شرب شراب دست داده و بتودیع رفیق صاف رحیق
بر دوری صوفیان صفه صفا حقیقی شده چو کار آب دیده ز آب
بود آب کار خرد جمیع همت عالی بر کسب بهتر بگماشت بهینه جوهر کان
کیمیای دانش بود ز همنشینی صهبا بر بهانند گذاشت لاجرم بر مقتضای
قضیهٔ مرضیه مرخور کان فرون شد از تو مباش ایمن از دین
کان بنوع دگر ره آرد سوی نومیدان یقین امید جنانست که ساقی بزم اسم و صفت
پروردگار غفور در عوض شیرهٔ انگور بر سر خوان ابیت عند ربی
شراب دیقیمی بچشاند و بگوش جان او این ندا در رساند که
اگر باده خوری باری ز دست ساقی باقی خور ز دست ناکسان آتش
روی عالمسوز زیبا خور حریفان کم خراهد چو بسطامی و
گر خمخانه در این گلخن دران سقف معلا خور و مصداق این مرام اول

امین صلی و قست علیه الصلوة والسلام فرمود ان الله تعالی
اخفی لخواص عباده شراباً فاذا شربوا طابوا واذا طابوا
طاشوا واذا طاشوا طاروا واذا طاروا بلغوا
واذا بلغوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا
انفصلوا واذا انفصلوا افنوا واذا افنوا ابقوا واذا
بقوا صاروا ملکاً فهم فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر شکوفهای شراب خدا شکفت بهل شکوفهای
خمار و شراب انگوری و بعض ارباب شوق و اصحاب ذوق در
تجرع این شراب دل خراب و جگر کباب چنین گفته اند
سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی وکاسی محیا من عن
الحسن جلت شراب طهوری ساقی او بدوست اکرام
او حمیا محیا قدح لا احد ق رسیده زخمیازه فضل حق له
سقیکم من الشراب و جعلنا جلیسکم و صیر لطفه الفیاض
و فضله القضقاض انیسکم لو نیا از ورود این خبر و نزول این
اثر نوید عاطفت حضرت اله بشارت لا تقنطوا من
رحمة الله بگوش هوش این خادم نیکخواه رسید
کسی

کامی مجموعه همه سال چو باید ناگهان چنین آگر حال چو بیماری در ان
بازیابد چه درمان مرده جان را بازیابد و هرآینه که جناب آنچنان آفتاب عالمتاب
روشن و پیدا و ظاهر و هویداست لیکن کمترین بندگان را که بیاد کرد
نعمت و ذاکر منت آبا و اجداد آنحضرتست نهایت مطالب عجایب
مآرب آن همه آنکه جناب مکرم در صلاح و سداد اقتدا به شهنشاه
اعظم ابو محمد رضای والدین بدست آورده از رضای ایشان او شمارد
لا الفای نفس در تهلکه و خطر نباید لاجرم بغیر از دم در کشیدن
و پای جلادت در دامن صبر پیچیدن در حالت رفع حاجات
بحضرت رفیع الدرجات توفیق طلبید حال بنحو بحمد الله تعالی
که بشفاعت مرجات دعوات سمت قبول دریافت
هرگاه به دعای حسین آمین گفت که این دعای دل خسته مستجاب امروز
و شکر و سپاس بجای آرم که رسوم لله را پس نذر قبول صاحب
طبع لطیف و خداوندان قدر منیف در مخاطبه کرام کاتب
مقالات خوش بدین بیت مترنمند نکاهش می‌نویسد از سینه
زانجمله هیچ انسا نبنی نیست الحمد لله بعد از این اصناف
عباد را آسایش و اطراف بلاد را آرایش حاصل خواهد شد از لطف

شاهنشاه عالم بمنزله روح بنی آدمست و آنحضرت ذات همایون کل
نمودار دل پس چنانکه صلاح مملکت تن بمقبول رسول حضرت
فی المنن بصلاح دل منوطست که ان فی جسد آدم لمضغة
صلاح و فساد و رواج و کساد عالم نیز بجانب آنجناب منوطست

بود از دل و جان حیات بدن جهان از تو زنده است ای جان من

شاه زمن ظل جاه و جلال بر مفارق مشارق و مغارب ابدالآباد
ممدود باد درازی شود بعمر او میرسیم که از آن
حضرت کسی کند انکار زبهر حضرت از بن دعا میداریم
که باد تا ابد از ملک و عمر برخوردار
از خوف خاتمه و حالت ملاقات باری قال الله سبحانه و تعالی
قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم ثم تردون الی
عالم الغیب و الشهادة فینبئکم بما کنتم تعملون و قال
الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت بدانکه عقل سلیم و
طبع مستقیم را مقرر و معلوم و محقق و مفهومست که هر
که از چاشنی شراب چشیده و بار گران سکرات مرگ
کشیده میت و مرده لحد مضجع او و خاک تیره مضجع او

۱۶۷

جلیس ۴

مور و مار انیس او و منکر و نکیر جلیس او و قیامت موعد او و حشت
دوزخ مورد او خواهد بود باید اصلاً و قطعاً از فکر آن
غافل نباشد و از ذکر او و از اهل نشود و در استعداد او
تساهل ننماید و در تدبیر مقاسات شدائد او تغافل نورزد و به نقضای
انفاس که هر یک خزینه نفیست شاد نشود با نقضای
هر دمی بموت نزدیکتر میآید چه خرابی عمارت عمر گرامی از روی
غفلت و خامی بنامی تلف میکند باقبال و ادبار جهان
شاد و غمگین نمیگردد چو عمر طی شود زیاده خوش نبود
بصد خزانه مدارا بدانکه استقصا به بین که گوهر عمر عزیز دار گذشت
تو بار نامه جمعی به تبه خوف و رجا پر [illegible] نوبت [illegible]

بجموعی

هنوز از آن سحری عرفانست چنین بر فردا برفت عمر و تو
طفل خرم آری نشاط طفل نماز دگر [illegible] عذرا فریب
نیلوفری مخور که کنون اجل چو کند گل بر شکافد نش فردا

عمدا

چه خوش حیات و چه ناخوش چو آخرت زوال چو
چه ساده چو خار چشت نوا بلی همیشه باید نفس خوش از
من شمارد و خود را از اصحاب قبور بیند و یقین شناسد

هرچه آمد نیست نو یکست پس بشناس که مقدمات اجل
کعبهٔ دل از بت امل خالی سازنو   عمر شد و لاف عیش میزدود
همچو برف از پی بگدازه ملک جبر و علم ساختن دل از امل
در کسی آنکه نه نیکو بود   مصحف و اف نه را جلد بهم ساختن چند
رصدگاه دیو بر در دل داشتن چند قدمگاه پیل حرم
ساختن چند چاه را ز نهارها جوی زمان بستن چند چاه غم شکل
کنج و درم ساختن زرچه بود جز صنم پیش پسند خدای
دل که نظرگاه اوست جای صنم ساختن   و بقول حضرت
خواجه صلی الله علیه و آله زیرک آنست که محاسبهٔ نفس
سرکش را بانجام مجاهدات رام سازد و همیشه بعملی که بعد از
مرگ دستگیر او باشد پردازد که الکیس آنکه استعداد
موت درست نمیدانند مگر بتجدد ذکر او و تجدد ذکر جز بتأمل
در مذکورات و منهیات و تفکر در امارات و مقدمات
حاصل نمیشود ولیکن بسبب غفلت از این تأمل و تفکر انهماک
در لذات دنیای فانی و توغل در محبت مستلذات
و هرگاه انسیان موت بدین وجه که بدو باشد از یاد مرگ

صبح

او را اگر اهیت نفس و نفرت طبیعت باشد که شنو و این چنین
کس از زمرهٔ طایفه نیست که حضرت آلهی در باب ایشان
میفرماید قُل اِنَّ المَوتَ الَّذی ای حبیب حضرت ما
و محرم اسرار خلوت بگوی که بدرستی و راستی که مرگی که شما
از وی میگریزید البته شما را پیش خواهد آمد ثم تردون آنگه بعد از این
شما را بازگشت بحضرت خداوندیست که بی هیچ شبهه دانا
عالم شهادت و غیب است پس شما را خبردار سازد از عملها که بدان
قیام نمودید   تو غافل در اندیشهٔ سود مال که سرمایهٔ عمر شد پایمال
غبار هوا چشم عقلت بدوخت   سموم هوس کشت عمرت بسوخت   بکن سرمهٔ غفلت از چشم
پاک که فردا شوی سرمه در زیر خاک   ز دانشمندان بشنو امروز قول
که فردا نکیرت بپرسد بهول   نتیجه در آیهٔ مذکور است از کراهت قبل صفت
منهمکست اما طایفهٔ دیگر هست که ایشان از موت مکروه میشمارند از
جهة خوف خطا و مفارقت لذات و شهوات بلکه ایشان
تائب مبتدی اند و هنوز استیفای حق مقام توبه نکرده اند
و اتمام زاد تقوی از وی عدت این سفر نساخته لاجرم کراهت
معذورند و ایشان را حکم طایفهٔ اول کراهت ملاقات پروردگار نیست

موت

ایشان از آن مرده خارج اند که حضرت خواجه صلی الله علیه و آله در حق
ایشان میفرماید مَن کَرِهَ لِقاءَ الله کَرِهَ الله لِقاءَه ولیکن کراهت
موت و لقای حق نیست بلکه خوف فوت لقای یار است
از جهه قصور و تقصیر و مثل او چون عاشق مشتاقیست که
در دیدن محبوب تأخیر روا میدارد تا بواسطه پیدا کردن مایه
قبول باشد تا بدین سبب سعادت دوام وصال دریابد و علامت
اینچنین تایب آنست که همیشه با ستعداد مشغول بوده والا
هم در سلک منهمکین داخل شود لیکن چنانچه شنیدی که صفت منهمک
در دنیا و صفت تایب مبتدی بود اما عارف آنست که علی الدوام
بذکر موت استغراق نماید از آنکه موت موعد لقای حبیب است
و محب موعد لقا را هرگز فراموش نکند بلکه چون موت واسطه
وصال و رابطه اتصال و باعث لقا و موجب التقاست
و بهزار جان در راه طلب وی بپوید و در مخاطبه نفس مغرور
بدار غرور بگوید در بند چار آخور مسکین چو ماندهٔ در زیر
هفت آینه همچنین چو ماندهٔ روزت صلای شام هم از بامداد
زد تو در نماز دیگر و پیشین چو ماندهٔ گر چون کلیچه سیم و قرص زر

کاش چشم گرسنه چندین چو ماندهٔ مرگ بهشت شو حیات نو مجوی
مرد که گفت جهد مرا از چنین چو ماندهٔ پس تایب در کراهت موت
معذور است و عارف نیز در طلب تمنای او معذور و عاشق نیز
ازین جهه که انکسست سلب اختیار خود کرده باشد و از کراهت
موت و تمنای او گذشته و کار با ارادت حق باز گذاشته
و بفرط محبت و ولا بمقام تسلیم و رضا رسیده و گفته
مردن و زنده شدن هر دو مشتاق دل ماست عجبی وار ز بر خویش و
منعادیم و بر هر تقدیری ذکر موت اینست با هر طایفه
فواید بسیار است چنانچه منهمک را ذکر موت تجافی از دار غرور
و توجه بسرای سرور و تنقص نعیم فانی و تکدر صفو لذات شهوات
بحصول میپیوندد و هرچه مکدر شهوات و لذات است بنسبت با آدمی
از اعلی اسباب نجات و از اقوی وسایط رفعت درجات است و
لهذا حضرت خلاصه صلی الله علیه و آله میفرماید اکثروا ذکر هادم
اللذات یعنی هادم لذات را بسیار یاد کنید تا منقطع شود میل طبیعت
بدنیا و حاصل گردد اقبال بحضرت مولا و در حدیث دیگر میفرماید لو
اَنَّ البهائم تعلم مِنَ الموت ما تعلمون ما اکلتم منها سمینًا بغیر اگر

حیوانات از شداید موت و اهوال و انواع آخرت دانستندی
پنجه شما میدانید هر آینه یک لقمه فربه از گوشت ایشان یافت نشدی
لا غفلت آدمی از جهت انهماک و شهوات اضداد و اغترار بجهالات نفس و هوا

عمر را امید فردا میرود غافلانه سوی غوغا میرود گرچه بگیتی

عمر رفت و هر نفس از کیسه میرود مرگ گر یکیک میرود و نیستی

عاقلانرا از نهیب سیما میرود مرگ از خاطر ما نو بخبر خاطر غافل کجا تا میرود

مرگ در راه ایستاده منتظر خواجه بر عزم تماشا میرود چرب و شیرین

کم ده ای لئیم دار را هر که تن پرورد رسوا میرود چرب و شیرین

ده بحکمت روح را تا قوی گردد که آنجا میرود از ابو عطای

خراسانی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمجلسی رسیده از آنجا
آواز قهقهه می آمد گفت مجلس خود را بمکدر اللذات آمیخته سازید گفتند
مکدر اللذات کدامست یا رسول الله گفت موت و روزی حضرت
خواجه در مسجد جماعتی را دید که با یکدیگر مکالمه میکردند و میخندیدند
حضرت خواجه فرمود یاد موت کنید بحق خدائیکه نفس محمد در
قبضه قدرت اوست اگر میدانستید آنچه من میدانم هر آینه
کم میخندیدید و بسیار میگریستید یکی از صحابه گوید که کسی

بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدیم مردی انصاری
از حضرت خواجه سوال کرد که بزرگترین و کریمترین آدمیان
کدامست حضرت خواجه فرمود اکثرهم ذکرا للموت و اشدهم
استعدادا له یعنی آنکه مرگ را بیشتر یاد کند و از برای او زیاده
استعداد کند و از شخصی منقولست که مردی با جرئت گرفته بود
طلایم در گوش او الموت الموت میگفت روزی حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه الصلوة والسلام محاسن مبارکش را میکشید موی سفید در محاسن مبارک خود
پیدا کرد آنکس بلا حساب بجهه بدور رسانید و او را اجازت طلبید و گفت ارا
مذکر موت پیدا شد موی سفید هست خوش دمند راندیر ای عاقل
از زمانه یک موی سفید گیر نشاط جوانی زیر ان مجوی آب روان
باز باید بجوی اگر در جوانی اگر در جوانی نوحست و بابی در ایام پیری
بهشت با شش و رای جوانی را عمر از اجل در گذشت خزان جست و
پا کابت از سر گذشت نشاط از من لاجرم رمیدن گرفت که بنام
سپید دمیدن گرفت بباید هوس کردن از سر بدر که دیگر هوس
بار آید بسر لازمی سعادت جاه و طلب جاهی را از فسق او فسوق
در عنفوان شباب آتش هوا از زبان التهاب و نفس سرکش را

چهل ۵

اوان قلق و اضطراب عنان توسن نفس اماره را بدست آگاهی
از میدان مطامع کشیدن توان داشت و از روی خبرت از دیگران عبرت
توان گرفت و آیه کریمه اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی
بروج مشیدة نصب العین خود باید ساخت و بیقین باید دانست که حصن حصین
که خسروان گیتی و پادشاهان متقدم از آدم تا خاتم و از خاتم
تا این دم بعدد لشکر و مدد سیم و زر عمارات نزول و حلول از بهر
اجل را مخلص و مناص نمیدیده اند هر آینه غراب خراب بر کنگره
سد سکندر و کنگره قصر قیصر خواهد نشست و هیچ آفریده از
تجرع شربت کل نفس ذائقة الموت نتواند رست و بتحقیق توان
دانست که هر کس آمدنی است قامت در این کهنه سرا مهلت بقای
فانی قضا بتقدیر ازلی و حکم لم یزلی مقدر است و در جریان انقضا
نفاذ این حکم پیر و جوان برابر لاجرم بملاحظه این معنی ایام جوانی
را غنیمت شمارد و در هنگام فراغت خاطر و قوت بدن
و سلامت قوی طلب رضای مولی داند و این اوراد در آورد
زبان بل جز جان سازد   جوانا ره طاعت امروز گیر
که فردا نیاید جوانی ز پیر   فراغ دلت هست و نیروی تن چو میدان

حال م

فراخست گوی بزن   من آن روز را قدر نشناختم   بدانستم اکنون که
درباختم   قضا روزگاری ز من در ربود   که هر روزی از وی شب
قدر بود   نگهدار فرصت که عالم دمیست   دمی پیش دانا به از
عالمیست   و همیشه چنان تصور باید کرد که یکنفس مهلت نمانده است
پس این نفس را هر چه مهمتر است صرف باید نمود تا از خسران دین و دنیا
رسته باشی و بسعادت ابدی پیوسته و اگر نعوذ بالله اینچنین خزاین
نفیسه را از انفاس شریفه است در لهو و لعب صرف کند هر آینه
فردای قیامت بحکم و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم
شرمساری از حضرت باری خجل بود و در آنجا تمنای فارجعنا
نعمل صالحا فایده نکند طوطی از آنکه بتوبیخ و لو ردوا لعادوا لما نهوا
عنه با او گویند ای احمق تو از آنجا مر آمدی و مدتی چند خزاین
صوری و معنوی بر تو از زبان طلبیده بودیم و ترا از برای آنجا
در آنجا گذاشته و باوجود آنکه محفوف بخیر باشی مشغول
بغیر ماشی و باز از حالت ملاقات ما نیاوردی و کاری چنانکه
باید از برای چنین روز نکردی   آورده اند که شیخ شبلی
رحمه الله علیه گفت چهار صد استاد را خدمت کردم و برین

چندین

[illegible]
۱۱۰۵

این سالها چهار هزار حدیث خواندم و از این چهار هزار حدیث یک حدیث
را اختیار کردم و عمل می‌آوردم زیرا که چون درین یک حدیث
نظر کردم خلاص و نجات خویش در آن دیدم و علم اولین و
آخرین در آن مندرج یافتم و حدیث این است اعمل لدنیاک
بقدر بقائک فیها واعمل لآخرتک بقدر مقامک فیها و
اعمل لله بقدر حاجتک الیه واعمل للنار بقدر صبرک علیها
یعنی از برای دنیای خود آنمقدار عمل کن که در وی باقی خواهی بود و از
برای خدای تعالی آنمقدار عمل نمای که بحضرت او محتاج خواهی شد
و از برای دوزخ آنمقدار کار کن که در آتش او صبر توانی کرد
یکی از فضلا آورده است بجلالت و حق الجلال در انجیل بر عیسی علیه
السلام خطاب آمده که از آنگاه که مرده را در جنازه نهند تا
آنگاه که بلب گور رسانند باری تعالی بنفس خود چهل سؤال کند
اول آنکه گوید ای عبدی طهرت منظر الخلق سنین وما طهرت
منظری ساعة یعنی ای بنده من عمری ظاهر خود را که نظرگاه
خلقست ظاهر ساختی یکساعت بطهارت دل که نظر
گاه منست نپرداختی آیا نه و هر روز بدل تو نظر میکنید و میگوید

وعلم

ما تصنع بغیری وانت محفوف بخیری ... و لطف ما باقی بتو
آواز میدهد کین آنکه نه جای کاهلیست الامان ول کشتگاه سرشت
بدست جهان میدهد کین گنج خانه را نه بکس بردن آواز این
خطیب الهی تو نشنوی گر خواب غفلتست ترا گوش دل گران
اگر غفلت نبودی از خوف مرگ و آثار و اهوال و افزاع قیامت
و هیبت حالات ملاقات حق در بیت و بار خانه کرا پروای
عیش و کامرانی یا نخو برگ اسباب زینت کاندی بودی
مردی بزرگ بود و مقتدای علمای بصره میگوید مرا آرزوی
زاهد و عابد شهر و بصره غالب شد گفتند ظاهرتر ربیع نام کس او
رفتیم و گفتیم مرا بسوی زاهدی از زهاد بصره راه نمون کن گفت
در همسایگی من جوانی زاهد است پیش او بردیم بامداد تا نماز گزارد
ربیع مرا بسرای برد در آن سرا ضعیفه دیدم ربیع گفت ای مادر این کس
این همه کست عالم بصره آنکه گفت تا فرزند ترا زیارت کند روا
باشد اگر بروم و به بینیم ضعیفه گفت در روید و لیکن پیش فرزندم سخن
قیامت و طمع و منکر و نکیر مگوئید که او طاقت شنودن آن ندارد
در رفتیم جوانی دیدیم پلاسی پوشیده و غلی بر گردن نهاده و گوری کنده

و در کنار آن کوزه نشسته و زار زار میگریست برفتیم و سلام کردیم
جواب طلبیدیم او را گفت این ساعت عالم بصره یا رب تو آمده
جوابی گفت ای عالم بصره سخن مگوی که نه فتیم مرا بگه فردا بندگان ترا
موقف خجالت نبود جواب یزید و گفت در حضرت که گفتیم حضرت
باری تعالی جواب بگفتار و پایها بکشید فرا رفتیم تا دست
از هیبت نام حق سبحانه و تعالی جان بحق تسلیم کرده بود نگاه کردیم
سقف خانه را دیدیم شکافته فوج فوج ملایکه می آمدند و ندا
میکردند که مرحبا بقتیل خوف الحشر — غازی ز بطلب شهادت
اندر تک و پوست — حقا که قتیل عشق فاضلتر از وست فردای
قیامت آنکس بدین نکو ماند — کان کشته دشمنست و این کشته دوست
شیخ بایزید بسطامی را حالت نزع رسید بزاری گریستن
آغاز کرد مریدان گفتند ای شیخ چون تو مردی در این حالت از
صعوبت مرگ بگرید گفت مرگ حضرت نه از عقوبت مرگ
و خوف آنکس میگریم لیکن در سه خطر مانده ام و نمیدانم تا فرشتگان
آنکس سه چیست — اول آنکه گناهان بسیار دارم نمیدانم آمرزیده
یا نه — دوم آنکه طاعت با تقصیر دارم نمیدانم پذیرفته آید یا نه

بپرسند آنکس سیم مردم که صفت او فعال لما یرید است نمیدانم مرا
و قبول کند یا از حضرت خود براند و مهجور سازد و این بگفت و کلمه شهادت
بر زبان راند و جان تسلیم کرد — آورده‌اند که یکی از مشایخ کبار
با اصحاب خویش بصحرا بیرون شد جماعتی جوانان را دید که بشرب خمر
مشغول بودند مریدان گفتند ای شیخ اجازت فرما تا برویم و ایشانرا
امر معروف کنیم و از کار فسق منع فرماییم شیخ گفت شما باشید من
تنها بروم و بدین امر قیام نمایم مریدان گفتند شاید پس نزدیک جوانان
آمد و گفت السلام علیکم ایشان همه بر پای خواستند و بعد از جواب سلام
گفتند دانستیم که آمده‌ای تا امر معروف کنی و ما را براه توبه خوانی قدح
بدست او دادند و گفتند تو نیز با ما در این قدح موافقت کن
آنگاه توبه کنیم گفت چنین باشد و قدح بر دست گرفت
عادت شما آنست که هر کس قدح بدست گیرد بیار مطرب خوش
وا نیز شاید او را بیار تا بخورم گفتند روا باشد پس قدح بر دست
گفت این بار روزی میخورم که تنهای ما را در آنجا خاک سپارند و
جانهای ما را با فلک اعلا بر آرند و میراث ما میراث خوارگان برند
دیگر بار روزی که ما را بر سریر عریان نهند و منادی ندا کنند که کجاست

کسی نوانهای تو و کجاست آن کسی زبان گویای تو و از هر جانبی ندا کنند که
یا اخواننا و یا اخوانی یا اهل بیتی و عشیرتی لا یغرنکم الحیوة الدنیا کما
غرتنی ولا یلعبن کما لعبت بی و بیار آن روزی که ما را در آن گور تنگ و تار
بخوابانند و خاک گور به زبان حال گوید انا بیت الظلمة انا بیت الوحشة
و بیار آن روزی که حق تعالی میفرماید در وقت ندا یوم تبیض وجوه و تسود
وجوه و ما ندانیم از کدام گروه باشیم و بیار آن روزی که حضرت حق سبحانه
و تعالی میفرماید من اوتی کتابه بیمینه و اما من اوتی کتابه بشماله
و ندانیم که نامه ما بدست راست دهند یا بدست چپ و بیار آن
روزی که ملک تعالی میگوید و نضع الموازین القسط لیوم القیامة
و ندانیم که کفه طا[illegible] گران آید یا کفه معصیت و بیار آن روزی
که حق جل و علی میفرماید فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و ندانیم که ما را
بکدام خانه برند و چون شیخ بدینجا رسید فریاد از نهاد جوانان
برآمد گفتند ای شیخ ما خواستیم که شما را از شراب حیات
کنیم تو ما را از شراب عقبی مست و مدهوش ساختی اکنون توبه
کنیم خدای تعالی توبه ما را قبول کند یا نه پیر گفت حق تعالی
میفرماید و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات

١٧٤

و یعلم ما تفعلون ای خواب ربوده غافله عمر رفت خیز
عجل بدرک قافلة العمر لا تنم بگذشت عمر و دانه طاعت نکشتی
اکنون چه سود آه و فغان کردن از ندم ای بیخبر ز خویش بیندیش
آگه نهٔ که گر ز عمر مانده است زمانی بهست مغتنم کم ماند از حساب و
گناه از حساب بیش حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید
اغتنم خمسا قبل خمس شبابک قبل شیبک و صحتک قبل
سقمک و غناک قبل فقرک و حیاتک قبل موتک و فراغک قبل
شغلک یعنی در ایام طراوت جوانی که نوبهار عمر است از دولت
پیری که خزان زندگانی و برگ ریزان امل است یادگاری باید آورد
تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار و بوقت صحت
مزاج تن از عوارض بیماری و بهنگام غنا و توانگری از دل دردی درویشی
و در فراخی مجال عمر از تنگی نفس بازپسین و در نعمت شادکامی از محنت دل
تنگی ناخوشی هر یک پیش از عنوان فرصت و ضایع وقت گذاره آید
زیرا که لوح کاینه احوال برادران صلب مشیت از رحم آسمان
در اربعین بیک شکم زاید و تو لاان رحم فطرتند پس از بچه یکدیگر گسسته
و بر زمین آیند [illegible] فاصله ما فی زاینک جا بو

مطلب

مطلب

هیچ عمری بکار نی هیچ گلی بی زخم خاری نی پس عاقل آنست که
در ایام عافیت از تبعهٔ سوء عاقبت اندیشه کند و بعضی شعرا گفته‌اند
گل باغ اقبال خاری نیرزد می جام دولت خماری نیرزد
همه ذوق و جمعیت روزگاران بیازردن آزاری نیرزد مشو
همدم پس شاهی خسروان زمانه غم غمگساری نیرزد جهان گر تمام
جان فزایست لیکن فراق رخ گلعذاری نیرزد بیا تا برآییم از این
چاه ظلمت که گر عین نور است تاری نیرزد آری جهان را دو عیب
دارست گر جمع آورده ترا بر دیگران تفرقه کند و در خرج نو
ن ثمره بدیگران دهد هر بساط که بسترد در نوردد و هر بنا که اساس
نهد بر اندازد عمر را هیچ مغروری شایسته نگذارد و عیش را
هیچ بنیادی جای تعرض نداده هرگز از دل او بر نیاید
بی رنج مرارت بکام کس فروشد و اگر صد یک از آنچه عمر
جهان با تو میکند روزی از جهت من او را باد ثمه صد
ساله برابر داند به بین چه خطا بین ترا غلط چشمه او
چگونه حجاب میکند اسمعانی بدین روشنی از ادراک
نمیکنی و سمع باطل شنو را بنبهٔ غفلت چگونه در اکنده

ذاتی هیچ نصیحت از منادی نمیشنوی حبک الشیء
یعمی و یصم ای عزیز هر چه فرد و عالم باشی از شیب این چرخ گردان
همه بر عرضه عوارض تغیر است و پذیرای تغیر و تبدل و کمتر زوال
پی قبول آسیب چهار عنصر و حلول آفت مشت مزاج گلی
چه ترکیب وجود آدم و عالم را از اجزای مفردات بسایط
آفریده اند با انتقال صورت که هوا آتش اند که آب
بصورت هوا ملتبس شود که بصورت او عینه رطوبت
بردارد و که او برودت چراغ حرارت نشانند و آدمیزاد
هرگز از این تاثیرات آزاد نتواند بود چند
محنت از ما در زمانه از بهر آدمیزاد و بیچاره آدمیزاد از شیر
بنفس د و از گرما بتفسد از تاب نفور کنند و از شیرین ملول
شود و بیمار ایش هر دو پریشی نداوت زاید کنند و این تغیرات
موتست و علامات فوت و آدمی چنان غافل که گویی هرگز او را
از این محل ارتحال نخواهد شد و این بنیه ضعیف هرگز اختلال
نخواهد پذیرفت اعتماد او بر بقای حیات و اشتغال او
بدیع آفات بعینه مثل آن کدخدایست که خانه عمارت کرده به

و با خانه عهد و پیمان بسته‌ام که چون اموال بعمارت تو صرف
کنم و عمر در تشیید مبانی تو بسر برم باید که در هنگام افتادن
و خرابی اعلام دریغ نفرمائی تا با اطفال و عیال راه فرار
پیش گیرم و بجان از تو منت پذیرم و هر گاه که در خانه
شکافی یا خللی پیدا شدی بمرمت او پرداختمی و بقا هیکل
بلند و محکم ساختمی شب چون خانه فرود افتاد خداوند
آن خانه زبان طعنه و تشنیع بر گشاد که ای خانه بیوفا
کردی و از عهد و شرط قدیم یاد نیاوردی و حق صحبت
نگاه نداشتی و مرا با اطفال و عیال در چنین بلا مبتلا
کردی و گذاشتی چه بود که ای خانه کوچ صحبت
فرو گذاشتی و گشتی مرا برای زار جواب داد مردی فصیح
آن خانه که چند و چند خبر کومت بلبل و نهار بهر طرف
دهان از آن دم شکاف که فوت می رسید ست و فوت شد
هشدار همی زدی بدهانم ز حرص مشتی گل نهفتیم
بگویم تمام ای معمار و مقصود از ایراد این تمثیل آنکه چند
بیت که حضرت مولانا جلال الدین بلخی گفته است

بدانکه خانهٔ تن نیست الا بنها چو شکاف شکاف پنج
که فرو باری بیمار مثال کاه و گلست لیکن مرو و معجون
ها تو کاه و گل آنکه شکاف می اتفتار دهان گشاده بدین
بگویدت رفتم طبیب آنکه تو بند بر روزه گفتار خمار و درد سر از
شراب مرگ شناس مخور شراب بنفشه بهل شراب انار بخور
شراب ناب بساز قرص ورع ز توبه ساز تو معجون غذا از استغفار
بگیر نبض دل و دین خود ببین چونی نگاه کن تو بقارورهٔ عمل
بکار بحی گریز چو آب حیات او دارد تو زینهار از و خواه
هر نفس زنهار در آیین خدمت حضرت
خاقانی و رعایت لوم جهانبانی وانیمقاله مشتمل بر
باب در فضایل وفاداری و حق گذاری رفاقتی
قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و اوفوا بعهدی
اوف بعهدکم وایای فارهبون و قال صلی الله علیه و آله
ان ابر البران یصل الرجل اهل ود ابیه هر آینه بر رای
ارباب اولو الالباب کاشفان دقایق کتاب وفو اصحاب
فصل الخطاب لایح ظاهر و پیدا و روشن و هویداست که منشان

علیکم

حسن العهد من الایمان و قال

دیوان ازل بحکم مالک الملک لم یزل نامهٔ عهد و ایمان را
که منشور اسلام و ایمانست بطغرای بر و وفا آراسته اند
و مثال واجب الامتثال متابعت را بسجل سر بمهر نعمت متابعت
بعنوان حق شناسی و صدق و صفا پیراسته و سایسان
قهرمان قهر الهی و داسمان سمت احکام بالسنهٔ برجا
ناقضان میثاق و احجار ناکثان عهود و وثاق داغ بنا
فمن نکث فانما ینکث علی نفسه نهاده و مبشران اصناف
عنایت حضرت احدی و منقدان مراسم جناب صمدی
وافیان مواثیق عهود و وافیان شرایط ایمان و عقود را
بشارت و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا
عظیما در داده اند و دیگر در اذهان اذکیا مقرر گشته
وفاداری و حق گذاری و حق شناسی لازم یکدیگر اند و لهذا
حضرت باری جلت قدرته و عمت نعمته بنی اسرائیل را
که فرزندان یعقوب علیه السلام اند میفرماید یا بنی اسرائیل
اذکروا نعمتی یعنی یاد کنید نعمتهای مرا که بر شما ارزانی
داشتم و بشناسید عنایتهای مرا در هیچ حال شما را ب

معاونت

معاونت نگذاشتم اگر از دست فرعونیان روی بدریا نهادید
بفرعون خود دریا بشکافتیم و شما را راه دادیم و فرعون و اتباعش را
از آب با آتش فرستادیم و اگر در بیابان تشنه شدید از سنگ آب
روانه ساختیم و از برای دفع گرمی تیه سایبان از ابر سپید
پرداختیم و دوازده سبط را که از نطفهٔ پسر یعقوب بعضه
[illegible] هزار فرزند و نبیره مدت چهل سال در تیه طعام از من
و سلوی و غیر شما مهیا داشتیم و بار دیگر گرمی آفتاب را
بر بیابان ساختن نگذاشتیم و هر شب بجای چراغ و روشنایی
عمودی منور از آسمان تا زمین منتصب ساختیم و بقدرت
کامله و حکمت شامله ما فرزندان شما با جامه متولد شدند و جامها
بقدر جثه ایشان می بالید و کهنه نمیشد و درین چهل سال هیچ کس را
موی و ناخن نبالیدی و افضل این کرم و اجل این نعم آنکه در ایام
فترت اهل و انقطاع وحی محمد را صلی الله علیه و آله از برای
هدایت دادن و راه حق نمودن بشما فرستادیم لاجرم این
رحمتها بشناسید و شکر این نعمتها بگذارید و اوفوا بعهدی اوف
بعهدکم یعنی وفای عهد را شعار خود سازید تا بر موجب وعده

خود شما را بهشت رسانم و آنچه غایت مقصود و نهایت مراد شماست
بر شما ارزانی دارم چه حسن وفای عهد از کمال ایمانست کما قال
صلی الله علیه و آله ان حسن العهد من الایمان یقین دان
که آنست و بس آدمی را و روز و ره موی و بوی کسی را رسد آدمی
گفتن کسی را رسد که با همه نکو سیرت و مهربان بود حق شناس و
وفادار و راد نکو عهد و دلجوی و نیک اعتقاد نه آنکه
با هر که پیمان ببست هم لحظه پیمان خود را بشکست وفا
دار را آدمی دان و بس هر آنکو ندارد وفا نیست کس
وفاداری و مردمی را شناس سعادات دنیا و دین را
اساس و لا حق شناس و وفادار باش نکو عهد و
راه کم آزار باش طلبکار حق باش و پیمان درست
نه در قول کاذب نه در فعل سست وفا نه کار سرسریست
پیرایه سری و سرمایه سروریست وفا کار جوانمردانست
وفا فن ارباب دردست وفا کمند آزادانست
وفا سمند راه سعادتست وفا کیمیاییست که خاک را
زر کند وفا توتیاییست که نرگس را صاحب نظر کند وفا

وفا مشاطه عروس کمالست وفا خال رخسار جمال است
خال گم گشته اند زنخ هر چه بیابد نگاران همه داری
ولیکن از وفا خالی بر آن رخسار با بستی هر جا که آرایشی
از دانه خال وفا باید هیچ مرغ دل از دام محبت او نرهد
و رخساره دلبری که از آن خال خالی باشد هیچ پاکدامنی بر او
دل ننهد نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف کلاه کج نهاد
تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند
وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند
اهل دل با نظاره گلشن عالم نیازند زیرا که در و بوی وفا نیست
و با صحبت هیچ آفریده نپردازند از آنکه در کوی هیچ آشنا مهر نیست
بوی وفا ز گلشن عالم نیافت کس با دوست اندرون دل
خرم نیافت کس منسوخ کن حدیث جهان را که در جهان
هرگز درست یکدل و همدم نیافت کس آن خاک گرد وفا را سکه بار گفته اند
درست باز که مر آدم نیافت کس بزرگان گفته اند

بسگان محله سگ بیگانه را از آن نوبت بر در زنند و هزار
گونه غوغا بر سر آورند چرا در خانهٔ منعم خود گذاشته و
علم بیوفائی بر سر عالم افراشته و نحق گذاری پرداخته و مارا
که ابنای جنس توایم بدنام ساخته باز گرد و سر وفا بر آستانهٔ
در منعم نه را از خانهٔ او استخوانی با نیم نانی یافته حضرت
امیر مرحوم کبیر مرو در حق مرقوم النجباء از برای تالیف قلوب امرا و
سلاطین دشت و تسکین فتنه و امنیت بلاد و تفریح خواطر عباد
و فتح طرائق و تحصیل دعای خلائق اینمخلص را بطرف
فرستاده بود این ضعیف نیز بحکم الاعمال بالنیات آیه
کریمه نصب عین خود ساخته اطاعت فرمان افتخار امرا
زمان بر ذمت همت خود واجب دانسته بدان صوب
متوجه شد روزی بعون فضل الهی و فر دولت شاهی
در زمان صحت و عافیت وصول بسر الحوق میسر شد
متوطنان آن بلده حکایت کردند که مدت هشت روز
شد که فلان کس نقل کرد و چون نعش او را بر داشتند
سگی داشت نالش میکرد و گرد نعش او میگشت چون او را

دفن کردند بر بالای قبر خداوند خود نهاده که ناله میکند و طعام
نمیخورد و هر چند میرانند نمیرود اینمخلص با جمعی اصحاب بدیدن
آن سگ وفادار رفت و از مشاهدهٔ آن حال بغایت متأثر
شد و از برای کفایت مقاصد قصد حاجی ترخان و سرای
کرد و در آن زمستان هوا بغایت سرد گذشت و چون
مراجعت کردیم سگ را بهمان حالت مشاهده نمودیم که
در زیر برف تکیه نموده بود اگر نان پاره میدادند بار تمام
جا یکجا خود میخورد و از حال آن فرزند نشنید در مشاهدهٔ
آن حالت غریبه و آیت عجیبه با نفس خود گفتم و اسطه
عقد مقاصد در سفر عبرت از حال این سگ است آدمی
با خلق بوسیله در وفاداری و حق گذاری تقصیر نمیکند پس آدمی
اگر حق شناس نباشد و در سلوک طریق از روی صفا
بجهت و نقای طویت ثابت قدم نبود هر آینه سگ برو شرف
داشته باشد

کس در جهان حق شناس است و بس
هر آنکس نشناخت حق نیست کس
با حق شناس است
کار بزرگ توان کرد با او تشکر بزرگ
حضرت ...

هر آنکو نشناخت دل منعم خویش را صید ساخت اساس بزرگی و
عزّ و علا همین حق شناسی و وفا میشود از وفا
بمراد توان یافت گشت از وفا برمراد ز راه وفا راست بمراد
نه رستگاری ازین به مخواه که کس مطلوب نجست از وفا رود
کار هر مرد پیش از وفا وفاداری و حق شناسی مران نجم نعمت و
دولت جاودان یقین دان که هستند این هر دو خیر چو
جان ما گر نبرد چو دانش عزیز هر آنکس که زین هر دو سرمایه
یافت براوج فلک رخش اقبال تاخت از این هر دو
صفت سرمایهٔ سعادت و اقبال و پیرایهٔ عروس فضل
و کمالست ولیکن در این عهد عنقای مغرب و کبریت احمر
گشته چنانکه همه کس نام از ایشان شنیده و نشان آن
ندیده بلکه پیش ازین ارباب بصیرت گفته اند
از جهان اهل وفا برخواست نیک عهدی ز روزگار نماند
آشنایی برخاست کس اندر کشور ما خو نمی گیرد وفا
یا خود اندر هفت کشور هیچ جا برخاست خوی بخوان
میشود گر راحت نشنیده مانده است خود بخود میدان

١٨٠

گر نه مردم وفا به برخاست از مزاج اهل عالم مردمی چون رفت از آنکه
هرگز از کاشانهٔ عالم تمام برخاست نقض عهد و بیوفایی
با خلق ناپسندیده است و با خالق ناپسندیده تر و ناسپاسی
و حق ناشناسی با خلق نکوهیده است و بنسبت با خالق
نکوهیده تر پس کمال مردمی و مروت و جمال حق شناسی و
فتوت آنست که باید که عهد و شرط که و پیمان بندی
و وفا بتقدیم رسانی و از نقض اجتناب نمایی که حضرت
الهی میفرماید اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا یعنی
عهد خویش وفا نمایید که سؤال از عهد بستن است معهود و
طریقه است مسلوکه پس خوشا عهدی که از در شکستن درو
راه نکرده و فرخا پیمانی که انوار را بستن از دو واضح
شده و ناتافته چهره ایمان ارباب نفاق بسمت بستن موسوم
و نه سیمای چهرهٔ ایمان اصحاب نفاق بعلامت درستی
معلوم پس در وفای عهد و درستی پیمان خنان باش
که گفته اند
عهدی نه بستم درست و محکم مانند فغان
پاک صفتان عهدی نشکسته و پریشان چو طرهٔ زلف

نازنینان بل هیچ قضای حق آنرا تغییر ندیده خود به میان
کرده باب تغییر آورده اند در حضرت الهی با بندگان خود سه عهد
کرده است با ذریت آدم علیه السلام و آن عهد اقرار
بربوبیت است کما قال الله تعالی الست بربکم قالو بلی
پس وفای گویندگان بلی مصابرت بر بلاست چنانکه
حضرت مولوی قدس سره میفرماید
ای بو الوفا از هم وا زما بگذر وزو تر بیا پیشتر آ بگذر از اینها
ما و منی پیشتر آ تا تو نمانی نه ما گفت الست و چو تو گفتی بلی
شکر بلا چیست کشیدن بلا سر بلی چیست که یعنی منم حلقه
زن در فقر و فنا و حضرت مولانا اگر در ایراد کیفیت
بو الوفا اشعار بآن کرده است که گفته اند الست بربکم
و جواب بلی عهد نخستین است لاجرم صاحب صفای
و بو الوفای باید با بگذشتن از هم و ما و کشیدن بار
بلا و حلقه زن بر در فقر و فنا بر آن عهد اول وفا
تواند نمود لاجرم میباید پیش از صد سال بشیر بنور ولایت
مشاهده حال حضرت خواجه صلی الله علیه و آله با خواجه ابو الوفا

هر جا که نور فنا و جهان جان اصفیاست کوه بر چنانکه حضرت
خواجه صلی الله علیه و آله میفرماید و در شان حال ویس قرنی
علیه گفته انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و چنانکه بایزید
قدس سره پیش از وجود ابو الحسن وقت مرور از خرقان
بستی میکرد و میگفت سبقتنی حمنا الحب صاحب الوطن و
مولانا هم در مثنوی میگوید کاملان از دور نامت بشنوند
تا به قعر تار و پودت در روند بلکه پیش از زادن تو سالها دیده باشندت
بعین تا حالها پس معلوم شد که حال فائض خطاب بمقابل
حضرت خواجه صلی الله علیه و آله ما را دانسته است و حضرت
خواجه نیز در بعضی لوایح اسرار بعضی اظهار کرده اند
یک بیت زگفتهای آن شاه مرا بهتر ز هزار روضه باغ و سرا
آن شاه از صد سال نمود مرا بیشش میگفت مرا بو الوفا پیشتر آ
این ضعیف نیز در بندی از ترجیع بعضی از این اسرار کشاده گفته
محرم عالم بقاییم چون بنده حضرت لقاییم او گنج و جهان طلسم اعظم
مفتاح چنین طلسم ماییم از کبر و ریا نفور گشتیم حیف و
سرگرم بماییم ماییم خرابی معانی در صورت اگرچه بی نواییم از شاه

دهر عار داریم   هرچند درصفت گدائیم   چون لاله اگرچه داغ
دل هست   چون غنچه دهن نمی‌کشائیم   گوئی که نکته بدائیم
چون نیک و در لب بلائیم   هرچند جفا نماید آن یار   ما غیر وفا نمی‌نمائیم
بینیم جفا و مهر ورزیم   آخر نه مرید بوالوفائیم   و در بسیاری
از قصاید امثال این مقاصد درجست   فیالها قصة فی
شرحها طول و عهدی دیگر حضرت خداوند را عظمت کبریائه
با علماست چنانکه میفرماید وَاِذْ اَخَذَ اللّٰهُ مِیثَاقَ الَّذِینَ
اُوتُوا الکتاب الآیة یعنی حضرت الهی با اهل کتاب عهد
کرده است و میثاق بسته و خطاب کرده که کتاب بر عمه مردم
بیان کنند و هیچ حکم از احکام او مخفی ندارند پس اگر عالمی
وفای عهد آنست که بحکم قضیهٔ مرضیهٔ قُلِ الْحَقَّ وَاِنْ کَانَ
مُرًّا در بیان سر غوامض اسرار کلام ربانی و تقریر دقایق
حقایق سبحانی مداهنت جایز نداری و در باب تحذیر و توبیخ
دقیقهٔ فرو نگذاری و گوید   زان حدیث تلخ میگویم ترا
تا ز تلخیها فرو شویم ترا   ز آب سرد انگور افسرده رهد   سردی
افسردگی بیرون نهد   سنگ بکاری نشست او را طوق بندست

خام و ما جوشیده جزئی از رزق منست و عهد سیم با انبیاء است
که در تبلیغ رسالت اهمال جایز ندارند و هیچ دقیقه در اقامت
دین فرو نگذارند قال الله تعالی وَاِذْ اَخَذْنَا مِیثَاقَ الحی و
بغیر از عهدها ترا نیز با حضرت معبود در نزول مکاره بساحت
احوال و عدول مزاج از جادهٔ اعتدال و در طلب انجاح
مطالب و مسئلت اسعاف مآرب هزار گونه عهد و پیمان
و صد هزار نذر و مواثیق و ایمانست و چون فراغت دست
دهد هرآینه فراموش میکنی   هر زمان که میشوی
بیمار تو   میکنی از جرم استغفار تو   مینماید بر تو زشتی گنه
میکنی نیت که باز آیم به ره   عهد و پیمان میکنی که بعد از این
جز که طاعت نبودم کاری گزین   کام جانت چون ز صحبت یافت
شهد   رفت از یاد تو آن پیمان و عهد   پس یقین گشت
اینکه بیماری ترا   می‌ببخشد هوش و بیداری ترا   هر که او بیدارتر
پردردتر   هر که او پردردتر رخ زردتر   و حضرت
منان در حق بیوفایان میفرماید که چون در کشتی نشینند و
تلاطم امواج بلا مشاهده کنند روی نیاز بدرگاه

بنیاز آورند و از کمال اخلاص و صمیم اعتقاد در دعای باری
عز اسمه گریه و زاری آغاز نهند و چون بفضل بی‌غایت و عنایت
بی‌نهایت خلاص یابند باز از طریق انابت انحراف نمایند و در سبیل
غوایت متمادی شوند و هو قوله تعالی وَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ
دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ای عزیز چون در همه حال پرورده
نعمت اویی و در جمیع احوال محتاج حضرت او و پیوسته التجای
تو بدرگاه اوست و همیشه مقصد و مقصود جانب قربت
بارگاه او باید در کاسه بلا جز شراب وفا و ولای او
نچشی و رخت اندیشه از در عنایت او بجای دیگر نکشی

ای دل ار محنت و بلا داری بنگر آخر چرا و کز او داری
انچنین حضرتی و تو نومید مکن ای دل اگر خدا داری زحمت
اندیشه مکن جز بر خدا اعتماد داری لطفهای که بما کرد
سال یاد آور اگر وفا داری چشم بر در او چشم بر انزد
جای دیگر چرا داری عمر ضایع مکن که عمر گذشت زر گر کیمیا
داری هر سحر بر تر اند آنکه سوی ما آمد طالع ما طلوع
صاحب لقاء در زمره الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ

داخل

داخل گردد و از سلک طائفه وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ منخرط شود
و چون در همه حال پناه او بدرگاه الهیست و ملجا و ملاذ او
آستانه کبریا بارگاه در وفای عهد تأمل بکند و در رعایت
شرایط تغافل نورزد اگر بار دیگر محتاج آنحضرت شود بحکم
وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ در حضرت باری عز اسمه
تبعه شرمساری بار آورده اند در حین سلطان محمود غزنوی
بطرف سومنات نهار یا بحضرت خداوند جلت قدرته
عهد کرد که اگر فتح آن قلعه و اخذ آن بقاع دست دهد آنچه از غنایم
حاصل شود ایثار فقرا کند چون بعون ایزدی عساکر منصور بر آن دیار
استیلا یافتند و خزاین و اموال عالمی از غنیمت بجناب
سلطان آوردند سلطان گفت با خداوند خود عهد کرده ام
که اگر استخلاص آن بقاع دست دهد آنچه غنیمت شود صرف فقرا
و مساکین کنم بعضی از خواص خاصان عرضه کردند جمیع جنود و حشم و عبید
خدم هم فقرا و غربا اند اموال و غنایم بر ایشان صرف باید کرد
در منافات عهد و وفا نیست سلطان را در اینمعنی تردد حاصل شد
درینحالت درویشی خرقه پوشی میگذشت با بشارت سلطان

شرف حضور دریافت سلطان قصهٔ عهد با درویش در میان نهاد
و از فکر و اندیشهٔ خواص حضرت نیز خبر داد درویش گفت ای برادر
قطره بر ظاهر است و حق را اطلاع بر ضمایر و وقوف بر سرایر و از زمان
عهد با پادشاه با حضرت یزدان فقیر را شکر بخاطر سلطان خطور
نکرده است و حضرت عالم الغیب والشهادة بر معنی مطلع است اکنون
نظر باید کرد بالاینکه عهد کرده اگر دیگر باره احتیاج بدرگاه او
داری و در سوانح احوال و مصالح اعمال بامداد فضل او محتاج
خواهی شد یا نه و در وقایع و مهمات و شدائد و ملمات بدستگیری
و فریادرسی او حاجت خواهد بود باید عهد و مواثیق خود را با عنوان
وفا موشح سازد و منشور نذور و ایمان خجسته را با طغرای صدق و
صفا مرشح گرداند و اگر همه مطالب و جمیع مآرب بحصول پیوست
و بتمامی از خدای تعالی گسست طمع و در دنیا و آخرت ترا هیچ حاجتی
با او نخواهد بود اختیار تراست خواهی با عهد خود وفا نمای و خواه
نقض عهد پیش گیر سلطان از آن درویش متأثر شد و جمیع غنایم
بر فقرا صرف کرد و از برای کفارت آن مقدار تعلل و تردد
استغفار قلبیه چهار روزه طلبید و میگفت

خطاتم

جدا جان ها نباید خلل عهد و پیمان ها نخواهیم عهد خود البته شکست
نشانی ز هستی ما نام ار هست   مرد باید که تا نفس باقیست
آورده‌اند که مردی بیمار شد عهد کرد که اگر از بیماری شفا یابد غلام را آزاد کند
قضا را از آن بیماری شفا یافت و غلام را آزاد نکرد دیگر باره بیمار شد غلام را
گفت برو طبیب را بخوان تا مرا علاج کند غلام گفت ای خواجه معاودت
این مرض از مخالفت با طبیب است مرد متنبه شد و بگریست و گفت
ای غلام طبیب را بگو که از مخالفت باز گشتیم و از نقض عهد توبه
کردیم غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید لو عدت الی الوفاء
لعدنا الی الشفاء غلام را فی الحال آزاد کرد و از برکت وفای عهد از آن
درد شفا یافت   چو بنیاد کس نهاد وفا خوش آنکه ورزد
طریق وفا هر آنکس راه وفا سپرد پشیمان از خصلت خود خورد
مدار امید در حرز رحمت وفاست   کلید در گنج رحمت وفاست

جهودی در بغداد با خدای تعالی عهد کرده بود که هرگز هیچ
سائل را محروم نکند روزی در خانهٔ خود نشسته بود سائلی
بدر سرای او آمد و سؤال کرد مرد برخاست و صدقه برداشت
تا بدان سائل دهد متعلقانش گفتند امروز شنبه است و ما را حرمتی

بمسلمانان شاید طلب نمود گفت با خدای تعالی عهد کرده‌ام که سایل را
باز نگردانم اگر اختلال در وظیفهٔ شنبه واقع شود بهتر از آنکه در عهد
خدا و تکثیر صدقه بدان درویش داد چون عمر وی بآخر رسید و
نزدیک رسید که از دنیا بیرون شود حضرت الهی قفل کفر از دل
او برداشت و زبان او را بکلمهٔ شهادت کشاد که گواهی شنید
و نور ایمان در دل او مشتعل شد چون از دنیا برفت او را بخواب
دیدند او را در فردوس اعلی می‌خرامید و حله‌های بهشت
پوشیده بود او را گفتند این درجهٔ عالیه و منزلت والیه
بچه دریافتی گفت بحسن وفای عهد باری تعالی و بدانکه سرور ابرار
و مقتدای اخیار در وفای نذور و عهود و در ایجاز مواعید و وعود
حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
چنانکه ارباب تفاسیر آورده‌اند که روزی حضرت خلاصه صلی الله
علیه و آله و سلم بخانهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
در آمد و گفت چون آفتاب تابان را ضعف بود و هلال وار نزار گشته بود
دیگر چون خلیل جان خود را الخیف تر از خلال دید یعنی حسن و حسین را
علیهما السلام مشاهده کرد که قوی ضعیف گشته چنانکه رکهای ایشان

از زیر پوست معاینه می‌نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرتضی و
فاطمه علیها السلام را گفت این فرزندان شما نه زنده‌اند تا شما را ازین جهت
از وجود ایشان بهجت و نه مرده‌اند تا جراحت فراق ایشان التیامی
پذیر گردد نذری بکنید که شفا یابند از برکت نذر شما خداوند تعالی
ایشان را عافیت دهد علی علیه السلام نذر کرد که اگر ایزد جل و علا ایشان را
شفا ارزانی دارد سه روز روزه دارد و فاطمه علیها السلام نذر کرد
که اگر ایزد جل و علا ایشان را شفا ارزانی دارد سه روز روزه دارد
فضه نام کنیزکی داشتند که بمتعهد فرزندان اشتغال نمودی او هم
نذر کرد حق سبحانه و تعالی ایشان را از کمال عنایت صحت بخشید و هر سه روزه
گرفتند و سه قرص نان ساختند تا شبانگاه روزه گشایند
در وقت افطار خواستند که دست بطعام دراز کنند مسکینی
بر در خانه آمد و گفت یا اهل بیت النبوة و الرحمة مسکین من
مساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم الله تعالی فی الجنة علی موائدها علی
علیه السلام قرص خود بمسکین داد و فاطمه علیها السلام موافقت
شوهر قرص خود نیز ایثار کرد و فضه هم قرص خود بداد روز دوم بهمان
طریق سه قرص جهت افطار ساختند شبانگاه یتیمی بیامد و

کفت یا اهل بیت النبوة والرحمة یتیم من یتامی المسلمین اطعمونی
اطعمکم الله فی الجنة علی موائدها باز علی مرتضی علیه السلام نصیب خود بدو
بیتیم داد و فاطمه و فضه نیز متابعت به یتیم دادند روز سیم
روزه داشتند و بدستور قرصها مهیا ساختند حین
در آمد اسیری بر همان صیغه ندا در داد و در آخر گفت یا اهل بیت محمد
ما انصفتمونا تاسرونا ولا تطعمونا وانا اسیر محمد لقمه
که علی علیه السلام [illegible] داشت بخشید و نصیب خود نیز باسیر
لطف فاطمه و فضه نیز [illegible] قیام نمودند چنانکه قرآن مجید و فرقان
حمید بیان وفای نذر و کشف کمال مروت ایشان میکند یوفون
بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا ویطعمون الطعام
علی حبه الآیه پس اگر وفای عهد باری و مروت و حق گذاری
هیچ فضیلت نداشته باشد بغیر موافقت اهل بیت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم مؤمن مخلص دم از محبت آن خاندان
میزند باید که هر لحظه و لمحه از اکتساب آن صفت غافل
و فارغ نباشد و بحمد الله رای نورانی جلالت سلطان مرحوم
الملت و جان جسم مهر باو مردمک چشم سلطانی [illegible]

و آوازه حق گذاری تراغیری و جبلی و هم موروث و کسبی
از اینکه صیت وفاداری و آوازه حق گذاری امیر کبیر مغفور
حف مرقده بالنور با خداوندان خاندان سعید تیمور اناره الله
بغفرانه واسکنه فی بحبوح جنانه در اقطار و آفاق عالم و
درمیان طبقات نژاد آدم چون آفتاب جهانتاب روشن و پیدا و ظاهر
و هویداست چنانکه خداوندان زمین و نقاد و ارباب طبع
درین باب وفا ترساخته اند و مجلدات [illegible]
جمع او چنانچه کتاب وفاداری [illegible] مشهور [illegible] گشته
و فصیحان زمانه و سخن گذاران یکتا که زینت اشعار خوش
بذکر شیم جمیل او داده گفته اند
امیر خردمند روشن ضمیر
بدو چشم ارباب دولت قریر
کریم و هنرپرور و بردبار
نکوخواه و خوش نیز و حق گذار
وفادار و بخشنده و حق شناس
صفات کمالش برون از قیاس
بنام نکو در ممالک شده
مشهور در بحر و بر
ممالک پر از ذکر اوصاف او
جهان خیره صاف از انصاف او
هم از فر او مملکت را اجمال
هم از جاه او سلطنت را کمال
و هیچ صفتی پیش او محمود تر از این صفت نبود

چنانکه این مخلص بسبیل موعظت قصیده بعز عرض آن جناب
رسانیده بود که مطلع آن قصیده این است نگذشت عمر و غافلی
ای دل ز کار خویش اندیشه کن ز عاقبت ور کار خویش و آن جناب
بغایت مشعوف آن قصیده گشته و بتخصیص بیت اخیر
آن قصیده را حرز جان خود ساخته بود که آن بیت این است خواهم که بعد
زان زو بنام نیک بمیرم سعی کنم در کار خاندان شه کامکار خویش
فرزند نازپرور او در سریر ملک جاوید باد چونکه بیرون نامد از خویش
و هیچ بار ذکر خاقان سعید بیکوی در زار از ذکر نیست و همچنانکه حضرت
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید لا ازال انقل من اصلاب
الطاهرین الی ارحام الطاهرات ترا نیز ای قرة العین سلاطین
صفت وفاداری و حق گذاری تنها از جانب پدر و شهریار
خویش موروث نیست بلکه وفاداری و حق گذاری ملکه آفاق
والبرات اعنی والده کریمه تو تا غایتیست ز خوی
شفقت او با هزار سال دگر میان خلق جهان ای خال ز بندگی
راستست و در هیچ از ازواج سلاطین آفاق این همه پایداری و وفا
داری و مرحمت و اشفاق منقول نیست که بین ملکه ملکه

الصفات مشابه می افتد که در ایام فراق آن یگانه آفاق
و شهریار علی الاطلاق که قریب بیست سال است از غایت
وفاداری و حق گذاری لحظه بی گریه و زاری بعجله است و بهزار
تدبیر و اهتمام در جوار سلطان سلاطین السلیم قرة العین
المصطفی والمرتضی امام هشتم علی الرضا علیه التحیة والثنا فضای
دلگشا چون جنة الماوی پیدا ساخته و جهة مرقد منور جناب
لا رث بنای خرج بیها پرداخته تا عمارتی همچون بهشت برین بنا
بران فضا با تمام رسانیده و با وجود انکه امیر مرحوم مغفور
در ایام صحبت با جناب ایشان عهد عالمه شرطها کرده بود که تغییر لباس
نکند و سیاه نپوشد و جز در سلوک طریق شرع نکوشد و ناله و
فزع و گریه و جزع نکند هنوز کالنور فی الظلم جامه
سوگ در بر دارد و یکدم بی گریه خونین نمی گذارد و میگوید
چشم مرا خنده او بود کارها الکنون بغیر گریه نماندست کار چشم
گوشم ستانده بود لطفش بسر که زان که هست سر بسر خاک من
نثار چشم هر آینه چنین تخم بذر نور چراغ لیلی هرچه وفادار حق گذاری
وفا و حق شناسی پیشه خود ساخت و بجان همه خاطر بر داخت

خاصه بکمال مخصوصان عنایت بیغایت و عاطفت بی‌نهایت
جناب امارت پناه چه بهترین همه خیرات و نیکوترین جمیع
مبرات مواصلت بسرپرست ها و تربیت ایشان بود چنانکه حضرت
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید ان البر الحدیث
اللهم وفقنا لطلب مرضاتک برحمتک
در فضایل اطاعت فرمان پادشاه قال الله تعالی یا ایها
الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و
قال رسول الله صلی الله علیه و آله من اطاعنی فقد اطاع الله
ومن عصانی فقد عصی الله ومن یطیع الامیر فقد اطاعنی
ومن یعصی الامیر فقد عصانی و انما الامام جنة یقاتل من
ورائه ویتقی به فان امر بتقوی الله و عدل فان له
بذالک اجرا و ان قال بغیره فان علیه منه وزرا بدانکه
اطاعت شاه و اتباع و انقیاد حکم پادشاه مفتاح
ابواب سعادات است و مصباح دیاجی شدائد و نکبات
سرمایه فتوحات جهانیست و پیرایه راحت دو کار
واسطه نیل مطالب است و رابطه مصادقت رب

محافظت نعمت الانفست و موجب صیانت مال و جان ملکه اطاعت
فرمان شهریار عین امتثال فرمان پروردگار و رسول مختار
ولهذا حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید من
اطاعنی الحدیث یعنی هر که اطاعت فرمان مرا ربقه گردن
جان سازد و قلاده حکم مرا طوق حمامه روان کند بی‌هیچ
شایبه و ریب انقیاد فرمان عالم الشهادة والغیب
کرده باشد و هر که قدم در طریق عصیان فرمان مینهد و
سر رشته اطاعت من از دست میدهد هرآینه بر خدای
عاصی شده باشد چه بحکم و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی فرمان من عین فرمان باریست و بحکم انسلاخ
از قیود بشریت افعال باری و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی بتحقیق یگانگی بیگانگی از میان برخواسته است
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
بنده آنکه او دو فرمان آنکه اوست من کیم فرمان همه فرمان
اوست پس همچنین امیری که تقوی و پرهیزکاری و معدلت
و دین داری را زاد آخرت و ذخیره عقبی سازد و متمم

سعادت عظمی و منتهج کرامت کبری شناسند و دنیا
از متابعت شهوات نفسانی و اجتناب از ارتکاب هفوات
انسانی لازم و واجب شمرده دست همت از ایثار نعمت
اینجهانی که آثار آن پس زود ناپدید شود کشیده دارد و جز بفرمان
ایزدی نرود و بغیر طریقه سنت محمدی نسپرد اطاعت فرمان او
عین فرمان من باشد و مخالفت و عصیان او عین مخالفت و
عصیان من و از این روی سلسله ترتیب فرمان با یکدیگر باز بسته
و پیوسته اطاعت هر یکی با دیگری پیوسته حضرت الهی
اطاعت فرمان پادشاه با طاعت فرمان خویش و حبیب
برگزیده خود در یک سلک کشیده گفته است که یا ایها الذین
آمنوا الآیه یعنی ای طایفه که کعبه ایمان طایف و از تقلید و
مخالفت فرمان حق خایفید اطاعت فرمان من و …
و اطاعت امر رسول مختار اختیار کنید و از فرمان …
جناب شهریاری که اولو الامر و سایه کردگارست …
مباشید که اطاعت او عین اطاعت ماست و عصیان
او محض عصیان ما چه خاتم ملک و ملت و نگین تمکین …

او آرایش از ما یافته است و منابر اسلام در معموره عالم
بذکر القاب شاهنشاهی او جمال از ما گرفته کسوت سلطنت
او را بطراز کل میسر لما خلق ما معلم ساخته ایم و توقیع منشور
دولت او را بطغرای تؤتی الملک من تشاء پرداخته ایم
و علم اقبال او بر سر عالمیان ما افراخته ایم و بحکم تعز من تشاء
تاج عزت بر سر او ما نهاده ایم و حجاج مقدرت بر جیش او
ما انداخته و بمقتضای و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین
اهلیت او بدین منصب شریف ما شناخته ایم و او را بانواع
الطاف و اصناف اعطاف نواخته … دل او سایه
یزدان شد و خورشید در اوج جهانبان خدمت آن سایه یزدان بجنبد
او بحق شاه جهان بخش و شک نیست که حق سبحانه الحافظ شاه جهانبان
نکند اصحاب نصرت و ارباب یقین او در این آیه کریمه دلالت بر
جلالت شأن سلاطین و بر غایت عظمت فرمان فرمایان روی
زمین هست که هر صاحب شوکتی و غالب صولتی بحلیه چند روزه …
متحلی گردد و باید که خود را صدرنشین قصر جلالت و خلافت و
سروری و صاحب نگین مملکت و کشور گستری تصور نکند و ارتقا …

مدارج علیهٔ اولو الامری و اعتلا بمعارج والیهٔ سلطنت حقیقی
تمنا نماید   هر کس را این منت که رسید بلکه باستحقاق
اولو الامر و خلافت حضرت باری بحکم سیاق و ساق آیهٔ کریمه
و النبی مسلم گشت که امانات را با اهلش سپرده باشد و عمر در
طریق حکم بر سریر معدلت بسر برد چنانکه سیاق آیه بر این
دو خصلت ناطق است ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها و لیکن سعادت حاکمی را امین گشت که در سوانح
و مصالح قضایای جمهور رجوع بجناب ملک علیم و رسول کریم
چنانکه ساق آیه امر گشت باکتساب این صفت فان تنازعتم   حدیث
فی شیء فردوه الی الله و الرسول   روزی سلیمان
عبد الملک از روی مفاخرت سلطنت و اعتزاز نفوذ
فرمان در مملکت ابن حازم را از زهاد مدینه بود گفت نه شما
و طاعت ما [illegible] بقول خدای تعالی
و اولی الامر منکم ابن حازم گفت نه شما معزول میشوید
امارت و قرار مخالفت حق ورزید بقول او سبحانه
فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله لاجرم پسر او آرزو

ولایت سلطنت ماکیت [illegible] درکار احوال نکوکاری را
کار خویش سازد که ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا و در
وقت جذبات هوا بر هر کاری را متمسک عقل خود طلبد و
اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المحسنین و بدولت این   واعلموا
جهانی در معرض زوال است و بر شرف [illegible] و کار مملکت
را باحسان و معدلت که از ایزد تعالی بدان مامور گشت رونق
و طراوت دهد و اندیشهٔ ظلم و عدوان که معقبهٔ آن وخیم
و عاقبت آن ذمیم باشد از ساحت سینه دور طلبد و در جمله
افعال از حدود اوامر ایزدی در نگذرد و از همگی اعمال
اقتدا دارد تقوی و اکتساب رضای مولا شمرد و در اعتزاز
لیکن گشت که آفت سلطنت اولو الامری و مملکت خلافت
از گشت نماید و در مخاطبهٔ خود گوید   از پشت ما
بسجود جبرئیل ملک به بیچارگی بینوا چه باشی تو گوهر
درگاه و گل گرفته کرد [illegible] بینوا چه باشی
وجه و انداز حضرت الهی اولا و امت بعث احکام شرایع
کار امر که گشت بعد از ان دیگر از اطاعت داری

و فرمان بردار او فرمان خدا و پس فرمان برداری ایشان تابع فرمان برداری
اوست که الناس علی دین ملوکهم و مشابه در این حدیث مقدم بر نبی
اشارت بدین است آنجا که گفت و انما الامام جنة آگاهی معنی آن است که امام و حکام
احکام در میان امم بمنزله سپر است که در مقابله اعدای دین و محافظت
ثغور مسلمین حجت پیش ایستند در حکم جاهدوا فی سبیل الله امر الله
بنفس خود را منصب عین خود سازد تا دیگران بمتابعت او
بمجاهدت رغبت نمایند و وقایت نفس و مال خویش او را
پس اگر توفیق رفیق او گردد و امر تقوی کند و معدلت را شعار
خود سازد اجری عظیم دریابد و اگر بغیر آن فرماید وزری جسیم حاصل کند
پادشاه چنین که بر پادشاه لازم است
خود نکو طریق و سیرت او سنت رعیت باشد و ایشان در امور
از پادشاه ببینند عمل کنند که الناس علی دین ملوکهم
و نیز فرزند همان کند که از مادر و پدر ببیند پس چون پادشاه بنیکی
ورزد رعیت هم نیکی کنند لاجرم عالم آبادان ماند و رعیت
برقرار باشند آنچه ذکر کرده شد شرط استحقاق خلافت
کبری است لکن مذهب صحیح آن است که پادشاه و حاکم خواه

سازدهم

جابر و جائر باشد و خواه از جور و جفا متجافی هیچکس را خروج
از طاعت فرمان او نمیرسد چنانکه عوف بن مالک الاشجعی
از حضرت خلیفه صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود
بهترین سلاطین امم و ائمه اسلام آن طایفه اند که محبت
و علاقه مودت در میان ایشان و شما مستحکم باشد تا بحدی که بعد از
زوال حیات و حلول حاکم ممات با طیب قلب و رضای نفس
نماز یکدیگر بگذارید و دعای همدیگر کنید و بدترین ائمه و سلاطین
شما کسانی باشند که شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند
راوی میگوید گفتم یا رسول الله چون شرار ائمه بر ما مسلط گردند چه
سیف یا مخالفت ایشان نفی رزیم و بعزل ایشان قیام نماییم
حضرت خلیفه صلی الله علیه و آله فرمودند نه مادام که در میان شما
اقامت صلوة کنند بار دیگر از برای تاکید اعاده این کلمه کرد
بعد از آن گفت و لیکن اینقدر هست اگر والی بر شما مستولی
گردد و از و معصیت حق مشاهده کنید مشاهده کننده اگر
تواند بزبان انکار کند و الا بدل مکروه دارد و لیکن سر از متابعت
برنیاورد و دست از اطاعت فرمان باز ندارد و درین باب

کسانی اند

فرمان پادشاه باز
کشیدن و بگردن لازم

احادیث نبی مختار بسیار است و اخبار و آثار بیشمار رسیده پس
بر عامه رعایا بل کافه برایا را سر از ربقه اطاعت او پیچیدن
نمی شاید بتخصیص کسی را که در حضرت پادشاه بعظمت و
جاه و دولت و اقبال و عزت و جلال مخصوص گشته باشد و پرورده
نعیم عمیم و برکشیده کرم قدیم او بوجه بر ذمت همت او واجب
که اصلا مخالفت فرمان پادشاه جایز ندارد و بیقین داند
که السلطان ظل الله بدان معنی است که سلاطین مظاهر
صفات پادشاه حقیقی اند پس چنانکه مخالفت فرمان حق سبحانه
و تعالی خسران دنیا و آخرت است همچنین مخالفت پادشاه صوری
غایت شقاوت و نهایت عناد و لجاجت و جسارت و در مخالفت
فرمان عین خسارت و خذلان آورده اند که
سلطان سلاطین روی زمین تاج دهنده و تخت بخشنده یمین
محمود سبکتگین روزی در وقت چاشتگاه که خاصان حضرت
شاه همه در دیوانخانه حاضر بودند بدان منزل دولت و اقبال مجمع
ارباب عزت و جلال بود تشریف حضور ارزانی داشت و بعد از آن
از مهر حقه درر نوش گوهر پاش پرسش و التفات هر یک از خاصان

بر طلعت برون کرد از کیسه آستین گوهری شگرف چو دری گرانمایه در پیش کرد
بود اندرون گوهری شب چراغ که بر جان خورشید ازو بود داغ و
آن گوهر آبدار بدست یکی از بزرگان نامدار داد و گفت چون ارباب
همه اصحاب بازار شناسند میخواهم که هر کسی از شما بقدر بصارت خویش در
قیمت این گوهر سخنی گوید و اول از وزیر استفسار قیمت کرد وزیر
گفت این گوهر را قیمت صد شتر زر است شاه گفت بگیر و این گوهر
بشکن تا به بینیم که باطن او در لطافت با ظاهر برابر و موافقت دارد
وزیر اعتذار نمود و گفت چنین گوهری را که آفتاب از حسرت او در
تابست و نظیر او در خزاین سلاطین مالک رقاب کمیاب کم
یاب من که مزید سلطنت و جاه و دولت پادشاه جهان پناه خواهم
نخواهم شکست پسندید شهنشه بعقل و هنر بداد تحسین بسی
خلعت و سیم و زر فرمود او را شه نامدار که تا عقل
هر کس شود آشکار بجز خلعت و سیم و زر در جهان فریبنده
جمله ابلهان بعد از آن گوهر بدست وزیر دیگر داد و استفسار
قیمت گوهر آن وزیر نیز در قیمت مبالغت نمود چنانکه عادت ندیمان
فرومایه بی تحقیق که عین شمارم بها و [illegible] ای پادشاه

درصد استر زرش گفت آری وزیر نبود از ثمن غیر عشیر شاه گفت
از شکستن این گوهر چاره نیست از این گوهر کام خاطرها بر دارد و شکستنی
در گوهر فرمانها میار وزیر گفت چنین گوهری را مهر منیر
از شرم او چنین زیر زبر نخواهد شکستن مگر آنکسی که نشناسد او گوهری از جهان
شهش لطف و احسان و بخشش نمود بقدر هنر پایگاهش فزود
به ناعقل هر کس شود پیش بین بفرمان بری شهنشاه دین همچنین
پادشاه هر یکی را از اهل عظمت و جلال و جاه امتحان میفرمود و
هر یک بتقلید در قیمت جوهر می افزود شکست آن گوهر امر
تشریف دید با امیدانه بدامی چرید بعد از تحقیق وزیران سرافراز آن
پادشاه چاکر نواز گوهر گرانمایه بدست لالا زر داد و گفت
که ای گشته از لعل گوهرفشان ز یاقوت تو قوت جان روان لعل
گهرهاش در پوشش خویش بین نوشش جانم گر خورد دست بیش لالا زر
فی قدر گوهر شناس بهای گهر را بگو از قیاس بگفتار گفت من
افزون تر است چنین گوهری نیست در هیچ دست پس آنگاه
گفتش گر اشکنی تمام روان بی توقف شکست آن غلام جامها
حضرت سلطان فراز هزار طعنه از هزار سو برابر باز کردند و زبان

تیغ او از هر جانب چون زبانه آتش دراز کرده مر آن گوهر را چو کوه
شکست چنین گوهری را ز کافر است چنین گوهری هر خاص شاه شهنشه است
شکستن نباشد مگر ابلهی لالا زر وفا پیشه نیکو اندیشه حق گذار فرمان
بردار چون غنچه گل کرده از تیر سحری بشکفت و در مخاطبه خاصان
خوش طبع کم عقل گفت برای شکستن نگین زده راه مان
جدا گشته از در شاهنشهان بنزد شما سنگ نگین بجا بود بهتر از
گوهر امر شاه شما گوهر امر شاه جهان شکستید از بهر سنگی
ای خنجان من آنکه حق شناسم سپاس شکستم گهر از بهر مال و غرور جان
ز ترک فرمان شاه روا دارم بفرمان شاهم هر چه فرمود
مرا چون نقد اخلاص لالا زر بر محک امتحان تمام عیار آمد و در فرمان
برداری شهریار مرد کار و مخلص جان سپار بود سلطان سایه عاطفت
بر سر او انداخت و بانواع الطافش بنواخت و وزرا و ندمای
دیگر را سیاست فرمود باز لالا زر از روی خرده دانی با هزار شیرین زبانی
شفاعت آغاز نهاد و از راه اعتماد بر کرم آن شهریار
خوش با زبان فصیح چو انفاس جان بخش حضرت مسیح فرو خواند
در حضرت شهریار که تا عفو گردد گناه نامدار ارباب تواریخ و

واصحاب قصص گفته اند سبب سرافرازی ابلیس در حضرت آن سلطان سخن نواز
همین یک فرمان برداری او بود چندین شرف از ان سبب کرد باز
که گوا شنیدستی که سرفراز ولا گر طلب میکنی سروری مکن گریزان ز ترک
فرمان بری ملائک را از آن قرب حق ساختند که در اسجد و جمله شتافتند
بهشتند حکم حق از طبع خویش و هم یفعلون ما یؤمرون ز اخر و مقام
از ملک برتر است کمین پایه ات از فلک برتر است ملک
ساجد جد اعلای تو فلک تابع ای انسان تو مسجود و مطیع
کین برهنه ولیکن ترا صد فغان از قفا بس عاقل آنست
قصه که قصد آدم و شیطان در محافظت فرمان نصب العین
جان سازد و ملاحظه انمعنی کند که آدم صفی که همدم و خیر بود
بلکه ذات شریف و عنصر لطیف که در اوان تخمیر از دست
قدرت ملک قدیر جمیل صباح بقصور و تقصیر تشریف
یافته و بعد از تکریم وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی ملائکه مقربین در سجود او
شتافته مطلع انوار وفا و صدرنشین سرای اِنَّ اللهَ اصْطَفَی آدَمَ و
عالم ز رخش صفا گرفته منزلگه اصطفی گرفته آنکه
شاخ آشنائی فتاده باغ کدخدائی ایزد بعنایتش سرشته

منشور خلافتش نوشته انجمن آدم مر لوای خلافت او
بدست اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً بر سر روحانیان
افراشته اند و در وی استحقاق این جلالت بحکمت وَعَلَّمَ آدَ
مَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا بر اساس استعداد او انداخته شعر
علم آدم صفت پاک اوست خمر طینت شرف خاک او
کز خلافت علم آراسته چون علم افتاده و برخاسته بیک
ترک فرمان از روضه جان بیرون آید و باز چون بغوغای عتاب
ایزدی بر تقصیر اعتراف نمود و در تضرع و زاری و ناله و بیقراری
بیفزود و آیه کریمه رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا را ورد زبان ساخت
و بیک ترک فرمان خود را مقصر شناخت متمکن مسند اجتبا گشت
و در حال عزازیل اول نماید که با وجود آنکه معلم ملکوت و شیخ خانقاه
و جبروت و پیشوای مقربان حضرت جلال و سرفتر سبحان
سبحات جمال بود بیک ترک فرمان داغ اِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِی
بر پیشانی او نهادند و ندای اِنَّ الشَّیْطَانَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ
عَدُوًّا در ملک و ملکوت در دادند و چون توفیق رفیق او نشد و عنایت
دستگیر او نیامد بران جریمه اصرار ورزید فرمان از صواب دید او

در مقابل نص استدلال گو که خَلَقْتَنِی مِن نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِین
ببلای لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنكَ وَمِمَّن تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ مبتلا
گشت پس اگر پادشاه اقلیم جهانی و اگر بنده ضعیف
ناتوانی و اگر فرمان فرمای همه عالمی و اگر بقدر ارزن جمیع کدخدایان آن آستان
عالم کمتر از فرمان داری چاره نیست و اگر تقصیری در امتثال
فرمان واقع شود باید بهزار گونه زاری تلافی آن اشتغال نمایی تا مستحق
یک روزه سلطنت ابدی و مملکت سرمدی از دست ندهی

الا ای بفرمان دهی سرفراز / بدین ملک یک روزه چندین مناز / از آن پرده
که گشت چون صبحدم / بدین ملک یک روزه چندین علم / چو نو مهر در جای بنشست
لاف علو / به استقام شامش نگر زرد رو / نشاید بملک غرور
کمال که بینی پس از نیم روزش زوال / چه دیدی که ملک جهان هیچ هیچ
ز فرمان شاه جهان سر مپیچ / گرفتم که ملکت خلد برین / تو در روی
آدم شهنشاه دین / نه آخر بیک ترک فرمان شاه / برون شد بخشنده
از جنان جایگاه / اگر کند مرتو اجازت خوری جلاله از ملکت سروری

وقتی رفیقی همدم و شفیقی محرم انیس صادق و جلیس موافق
داشتم یکی از وارد از ارباب دل که جانش خبردار

اندر

لذات دل بصورت از جهان مشغول و دل بسته از چرک ... زمین دل
زروی رضا گشته تسلیم حق / سبقها گرفته ز تعلیم حق / در آفاق و
انفس شده یارجو / زهر ذره گشته اسرار جو / از این نامور رهروان درویش
ناگزیر آن شنیدم که میگفت روزی در بلده فاخره سمرقند نزدیک
دروازه شهر با طایفه از ابنای دهر از برای تفرج و تماشا ایستاده
بودیم و در مشاهده عجایب و غرایب طبع نظاره داده از ناگاه پیلبانی
پیلی چند از صحرا آورد چو سه پیل خود از پل بگذشت / گر رخ خود
پل به بیدار گشت / پیلی دیگر بغایت بزرگ / بهیبت قوی چو چرخ کوه
قاف / چو شیر عرین جای یک اندر مصاف / از گذشتن امتناع
نمود و پیلبان در پوق کشش مبالغت میفرمود امتناع فاین بگو و پیل را
بگذشتن آورد / چو پیلی مهین پای بر پل نهاد / پل و پیل آخر بجنبید
قرار اتفاقا در ان افتادن یکپای پیل شکست بیرون آوردن
او میسر نشد پادشاه فرمود تا قصابان او را بکشند و استخوان او
برگیرند / گر حله حیات منطرا نگوید اندرم که در نماند لجن
کسوت از بها از پیل کم نه که چو مرگش فرا رسد در حال استخوانش
نیرزد همان بها / از استخوان پیل نه بنی که چوب / هم پیل سازد از

شطرنج بازی پادشاه قصابان آمدند و زنجیرهای غلیظ آوردند و بهزار حیله
دستها و پایهای و دستان آن ببستند و هر چه بر حیل او نهادند پیل
اشارت به پای آن همه زنجیرها درهم گسست بار دیگر زنجیرهای غلیظتر
و بندهای سخت تر بر نهادند هیچ فایده نکرد و بهمان اندک حرکت همه را
پاره پاره ساخت چون قصابان از قتل او عاجز آمدند پیلبانان از جور زنگیان
میگو آخر گفت دست و پای او بگشاده بگذارید تا من پیغام پادشاه
بدو رسانم نزدیک او آمد و گفت ای پیل دوران میکنی روشن
رای چون پادشاه حکم بکشتن تو کرده است فرمان پادشاه را
فرمانبری و ترک بیهودگی کن نظم چو هند و بفرمان شه لب گشاد ز خشم
برفت آب و گردن نهاد هم که گشتم سر ز فرمان شاه هر صد جان باد قربان
شاه بر بند سر از تنش دم نزد ز فرمان سر گشت و با هم نزد در آن
مجمع مقبلی مقبول حاضر بود چون این حالت مشاهده کرد دست در گریبان زد و
نعره و آه گریه گرفت و میگفت که در اطاعت فرمان شاه از پیل
کمتریم نظم بفرمان شه پیل گشته مطیع نه انسان بود سرکش این شنیع
دلا تن بفرمان آن شاه ده مکن سرکشی پیش وی گردن بنه بفرمان برای
صد عنایت کز غایات بجد و غایت است و در نظر ارباب قلوب

و بصایر و اصحاب فهوم و ضمایر مشاهد و معلوم و مقرر و مفهوم است
که انتظام جمیع عالم از اوج علیین تا قعر زمین و از فرق فرقدین
و سمک سماک تا پشت سمک و بسته خاک قایم بفرمان باری است چنانچه
در کنوز الدقایق منظم بعض از این حقایق قیام نموده ایم نظم بفرمان
شه میکنیم چاکری که برپاست عالم ز فرمان بری فلک را ز فرمان بری
گریز ار زمین هم ز فرمان نی پایدار در آن دم که ارض و سما را
خدا بفرمان شاه عالم بگفت ائتیا بگفتند او صاف زار تا سامعین
اتینا الی ربنا راغبین بفرمان آن شاه چون روح پاک شد الحق گرفتار
این تیره خاک سعادات کونین شد حاصلش که واقف نبود ز بنیاد
سعادت دلش بدین گنج مالک شد اندر جهان که بخشش [illegible] دست و
بخشش نهان بدین گنجها آن تجارت کنند که دار الخلافه عمارت کنند
چو در داد تن تن بفرمان شاه ز فرمان بری یافت صد عز و جاه
بدید آن تن تیره از وصل روح بدنیی و عقبی هزاران فتوح
ز ابرار نوشیش آید قرین که باشی مطیع شهنشاه دین
بفرمان شه دولت پیش یار بفرمان تو شاه درویش بار
در فضایل شکر و نعمت و حسن خدمت قال الله تعالی

اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و قال
عز من قائل لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید
و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی اذا انعم علی
عبد نعمة یحب ان یری اثرها علیها و قال ایضا صلی الله
علیه و آله لا یشکر الله من لا یشکر الناس و قال صلی الله
علیه و آله من لا یشکر القلیل لم یشکر الکثیر بدانکه شکر مهر
عروس نعمت و تتمه تمامی امنیت و قید شوارد مواهب
و صید اوابد مقصود و لیکن مرتبه ایست عالی و منقبتی است
والا خواص عباد را بکمال استعداد و اقامت وظایف
شکر نعمت و ادامت شرایف حسن خدمت بعجز و
قصور معترف و بکلاک قصور متصف اند و
در خبر آمده است که حضرت ملک معبود حضرت داود را
شکرگذاری نعمت فرمود سه روز مهلت خواست
پس از سه روز چون بمحل آمد گفت یا داود چه کردی گفت
نتوانستم شکر بجای آوردن از بهر آنکه هر شکری
بجا آوردم توفیق تو مهیا است شکر تو بر من واجب آمد

از

١٩٧

از شکر عاجز آمدم امر آمد که یا داود الان قد شکرتنی
و هم باخبار و آثار است که چون حضرت عز و جل او را ملک و نبوت
طلبید از شکر آن نعمت عاجز آمد حال بدان خویش را حاجت
آدم را نعمت بیش از آن خویش یافت خواست که بداند که آدم
چه شکر آورد تا از آن قبیل او نیز بتقدیم رساند مناجات
کرد و گفت الهی بخطایم بدانم که آدم چه کرد امر آمد که یا داود
الشکر الا اعتراف بالمنعم و الاقرار بالربوبیة و نیز فرمود
که عرف آدم ان ذالک کله منی فجعلته شکرا له یعنی
آدم بتحقیق دانست که همه نعمت از منست پس گردانیدیم
آن شناخت او را بجای شکرگذاری برای او و حضرت باری
جل سبحانه و عم احسانه چون سلیمان را با نواع انعام و اصناف
اکرام مخصوص گردانید امر کرد تا عبارت بوجه شکرگذاری
بتقدیم رساند که حسن خدمت عبارتست از آن فرمود
اعملوا آل داود شکرا و در ذیل این آیه بر صعوبت قوت
مقام شکر اشارت کرده آنجا که فرمود و قلیل من عبادی
الشکور یعنی از بندگان من که بشرف اختصاص

یافته‌اند شکور کمند و شکور کسی را گویند که صرف جمیع طاعت و ادای
شکر نعمت کنند و بحکم اذا ذکرتم النعماء من ثلثة بدی والسنی
والضمیر المحجبا دل و زبان و جوارح را از روی اعتقاد و اعتراف
و عبادات خدمت مشغول شکر ادای منعم سازند و عجز خود را
در ادای شکر بینند ابن عباس گوید شکور آنست که در کل احوال
بگذاردن شکر قیام نماید و بعضی از مشایخ گفته‌اند شکور
آنست که در زمان حصول عطای شکر گذارد و شکور کسی است که در
اوان محنت و بلا شکر بتقدیم رساند و این صفت خواجه صلی الله
علیه و آله است که در شداید و نکبات و مصایب و
اذیات صبور و شکور بوده است چنانکه اخبار مصطفویه بذکر
آن مشحونست و حضرت مولانا میفرماید چو در کشاکش احوال
راضیت باشند ز رنجها برهانند و مرتضات کنند و گر نه
بغیر شکور هم باشی را از مرضات آرند و مصطفات کنند
پس مطیعان ملت احمدی را از شکر مواهب حضرت احدی
چاره نیست چه شکر نعمت کنند لفقیه مقصود و سمند طریق معبود
و سبب ادراک زیادت و موجب نیل سعادت است کما قال الله تعالی

ولئن

ولئن شکرتم الآیة خبر از خبر اسرائیل که مواهب و عطایا و مناسخ و
مزایا و انواع عواطف و اصناف عوارف که بر شما ارزانی
داشتیم فضلت عین تحمل سازید و آن نعمت را از اعادی
خلاص دادیم باز آرید و آن نعمت را ایمان خالص و عمل صالح از رو نیکو
ملاحظه کنید و بشکر قیام نمایید هر آینه نعمت بر نعمت زیاده
سازم و آنچه بر شما ارزانی داشته‌ام مضاعفت گردانم
و اگر نعوذ بالله شکر نعمت نگذارید و نعمت را ادای مواجب
نگذارید و سبب کفران نعمت آرید هر آینه بعضیه کافر نعمتان
عذاب شدید خواهد بود شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از
کفت بیرون کند ودلیل بر کمال فضیلت شکر در این آیه آنست
که حق سبحانه و تعالی مزید نعمت را با شکر حکم قطعی ساخته است و
تعلیق بمشیت نکرده بخلاف اغنا و اجابت و رزق
و مغفرت و توبه را در این پنج موضع تعلیق بمشیت کرده است
کما قال الله تعالی فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء
و قال فیکشف ما تدعون الیه ان شاء و قال یغفر ما دون
ذالک لمن یشاء و قال و یتوب الله علی من یشاء و

وهیچ دلیل بر شکر واضح تر از این نیست مرا او خلقیست از اخلاق
ربوبیت کما قال الله تعالی والله شکور حلیم ومفتاح کلام اهل
جنت اوست مر الحمد لله الذی صدقنا وعده چه حضرت حق
شکر دانستن وقدری از نتایج فضایل او شناختن باید دانست
که شکر شاهانه آنست که بزبان الحمد گوی بلکه شکر هفت اندامست
شکر دل سخاوت کون و شکر نفس عبادتست و شکر زبان
و شکر دل محبت و توحید و شکر سر مشاهدت و چون این همه یافت شکر دیگر
از این برتر است و آن آنست که بنده این همه از وی بیند نه از خود تا
نایافته باو بقا یابد و نایافته بشکر حاصل آید و توفیق گذاردن این
شکر از عطای نعمت عظیم تر نعمتی است چنانچه شیخ المشایخ شیخ
ابو علی رودباری قدس سره میفرماید   لو کل جارحة منی
لها لغة   تثنی علیک بما اولیت من حسن   لکان ما زاد شکری
اذ شکرت به   الیک ازید فی الاحسان والمنن   و ترجمه لفظ
آنست که اگر هر عضوی را از اعضای من نعمتی بودی تا بدان لغت
ثنای تو گویمی بدان نعمتی که تو مرا داده هر آینه انچه شکر مرا
زیادت واجب کند و یافته را بقا دهد ناکردن درست نیست پس شکر

موجود دایند میکند

کار میکند تا نعمت زوال نیابد و معلوم را دوام میگرداند تا بدست آید پس اگر
بنده توفیق شکر بر همه از زالند داشتن یافتن نعمت یافته
با من بقا یافت و نایافته مرا حاصل آید و بکفران موجود را آفت
زوال رسید و از ناموجود محروم گشتم ای نعمت بالاتر از
آنکه گر بر خورداری موجود نعمت نیست بل لقای اوست پس هر کرا
نعمت بیشتر است در استیفای ادای شکر بر ذمت همت
او لازم تر است و لهذا ارباب حدیث و اصحاب تفسیر آورده اند
که عطا میگوید میگوید روزی بنزدیک عایشه از ازواج طاهره
رفتم و گفتم از عجیب ترین حالتی و غریب ترین مقالتی مرا از حضرت
خواجه صلی الله علیه و آله وسلم دیده و شنیده ما را خبر دار سازی گریست
و گفت کدام حال او عجیب نبود و کدام فعل او غرابت نداشت
و بعد از آن گفت شبی از شبها آن آفتاب سپهر رسالت
و ماه تابان فلک جلالت با من بفراشش در آمد چنانکه تن
مبارک او بتن من رسید بعد از آن گفت مرا بگذار تا بعبادت
پروردگار اشتغال نمایم گفتم من قرب ترا دوست میدارم و
اجازت دادم تا برخاست و دست در مشک آب زد و وضو

پاکیزه بساخت و آب بسیار بریخت بعد از آن نماز شروع کرد و بسیار
بگریست چنانکه سینه مبارک او از آب چشمش تر گشت بعد از آن
برکوع رفت و همچنان میگریست و بسجده رفت میگریست و همچنین تا بامداد میگریست که
بلال آمد و اذان گفت گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست چون خداوند
گذشته و آینده گناهان ترا درگذرانیده است خواجه
فرمود افلا اکون عبدا شکورا یعنی چون نعمت مغفرت از
حضرت عزت دریافتم چگونه بنده نباشم و گریه و زاری شکر
حضرت باری بجای نیاورم و درین خبر دلیلست که بنده را
از گریه و زاری در حضرت باری چاره نیست یا از جهة نجات
عقوبت یا از برای شکر نعمت مغفرت و ارباب بصائر را
برین سر اشارتست در انچه روایت میکنند که
نبی از انبیاء بنی اسرائیل علیهم صلوات الملک الجلیل در
محل عبور خود سنگی دید صغیر که از روی آب کثیر بیرون می آید
لیکن بتعجب گفت خداوند تعالی بقدرت کامله و حکمت
شامله آن سنگ را بسخن آورد پس گفت از آن وقت باز که
شنیده ام آتش افروز دوزخ آدمی و سنگ خواهد بود

کما قال تعالی وقودها الناس والحجارة از بیم نفحات آن
آب از چشمهای من روانست اکنون آن نبی خلاص آن سنگ از
آتش دوزخ طلب کرد و از حضرت حق نجات او مسئلت نمود
حضرت وهاب کریم اجابت فرمود آن نبی از آن حال آن سنگ را
اعلام کرد و بگذشت بعد از مدتی چون مرور او بدان مقام واقع شد
سنگ را بر همان حال مشاهده کرد و گفت ای سنگ اکنون
گریه از برای چیست جواب داد که آن گریه خوف بود و این گریه
شکر است و در نقل صحیحست که گریه نیز از شکر معدودست
پس از این جهت ارباب این مورد شکر را اعم داشته اند
و هر فعل و قول و حال را که مبنی از تعظیم منعم باشد شکر انگاشته اند
بل اصحاب بینش میبینند و اصحاب دانش دانند که تبسم لب چمن
شکر شکوفه و شکرگذاری باد صباست و طراوت اطراف چمن و نظافت
لاله و سمن ادای شکر اعتدال هواست و لله در من قال

محتاج نیستم بزبان در ادای شکر
پیداست شکر من ز سرسبزی درخت
در شکر یار نیست زبان شکوفه را
شکرش تبسم لب چون پسته شکرست
بی نطق لاله شکر صبا میکند ادا
شکرش نهاد و نازکی و لون احمرست

بالکه سید شاکر را برست بخلاف — شکرش شکفتن گل و نسرین و عنبرست
بی شکر نوبهار چمن نیست یکزمان — با صد زبان خموش شد از سوسن تر است
از گلشن نسیم صبا بهره برگرفت — شکرش روایح نفس روح پرورست

فضایل شکر را نهایت نیست و علو درجه حمد را غایت نه چنانچه
در حدیث صحیح آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید که
در روز قیامت که وقت حسرت و ندامت است منادی ندا
میکند که برخیزید حمادون سه مره برخیزند پس از برای ایشان
لوای نصب کنند و ایشان را ان ادخلوا الجنة وا در آنچه
از حضرت خلاصه صلی الله علیه و آله پرسیدند که من الحمادون
یعنی این چه طایفه اند گفت آنانکه در سرا و ضرا یعنی در همه حال
شکر مواهب حضرت متعال بتقدیم میرسانند
حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت ایوب علیه السلام را وحی
فرستاد که رحمت یا ان جمع را هر چند نعمت دادم و در خزاین
اکرام بر ایشان گشادم شکری از ایشان راضی نشدم و
مکافات دیگر نطلبیدم و همچنین وحی فرستاد
در صفت صابران که سرا و مقام ایشان دار السلام است

۲۰۰

چه جمع را برای در آینده شکر گذر کلام بطریق الهام بر ایشان
تلقین کنم و سلوک طریق شکر درجات سعادت ایشان را
عالیتر سازم و بشرف مشاهده جمال با کمال خویش بنوازم
یکی از اولیا همیشه میگفت که اسئلک الجنة
و عبادت میکرد و از خدای عز و جل بهشت میخواست
شبی در عبادتگاه خویش میگفت اسئلک الجنة که
و سر بسجده نهاده بود که در سر او ندا آمد که ای شیخ بهشت بر تو
چندان قدر ندارد که تو چندین از بهشت میخواهی که
این بهشت که تو را مطلب بدان نعمتها که تو وصف
آن شنیده فردای قیامت منزلگاه تو کردیم اگر حجاب
غفلت برداریم و مقام تو در بهشت بتو نمائیم حجاب برداشتند
و مقام او با و نمودند بعد از آن این مرد را دیدند که پیوسته
میگفت الشکر لله دیگر باره در سر او ندا در دادند که تو از
بهشت خواستی طلبیدیم و لنجه با دهیم باز نستانیم شکر بهر چه
میگوئی گفت تو در کلام مجید گفته لئن شکرتم لازیدنکم حضرت
مرا بهشت طلبی شکر میکنم تا زیادت کنی و دیدار ترا از بهشت

ونعمت بهشت باشد که لقاء ومشاهده جمال تو کما ورد فی التنزیل
الذین احسنوا الحسنی وزیادة وارباب تفسیر آورده‌اند
که چون آیه الذین یکنزون الذهب والفضه نازل شد وتوعد
وتحذیر با مقتنیان خزاین اموال نعمت ظهور یافت یکی
از اصحاب از حضرت رسول صلی الله علیه وآله سؤال کرد که جمع
کدام مال بهتر است حضرت فرمود افضله لسان ذاکر و
قلب شاکر پس هر دو نعمت عظیم است ولهذا حضرت رسالت پناه
لیکن هر دو نعمت را از جمله خزاین عالم بهتر دانسته است
عبدالله بن زید رحمه الله میگوید در راهی میرفتم یکی را دیدم
که بر آن راه افتاده بود ودست وپای وچشم نداشت و [illegible]
فصیح شکر حضرت الهی میکرد ومیگفت الحمد لله ما اکثر
نعم الله علی [illegible] سپاس خدای را چه بسیار است نعمتهای
او بر من نزدیک وی رفتم تا با وی سخن گویم دانستم که گوش او
هم ناشنواست بسیار جهد کردم تا آواز خود را به او
بشنوانیدم گفتم ای شیخ هر چه بر آدمی است از [illegible] شکر
دارد ترا نیست اثر نعمت با تو نمی‌بینم چه شکر میگذاری

نسبت م

وهیچ

وبر کدام نعمت ولطایف شکر بجای می‌آری گفت ای بطال بنده ام شنیدم
مر تو از خدای جل جلاله خبر نداری ولیکن بدان [illegible] تحقیق
این نعمت خدای عزوجل [illegible] که مراست یا کسی دیگر را [illegible] است
که اگر چشم داشتمی ناشایست نگرستمی واگر گوش داشتمی لهو ولعب شنیدمی
واگر پای داشتمی بناجایگاه رفتمی واگر دست داشتمی حرام و
ناپسند گرفتمی وقصد ساز وآلت معاصی کردمی از من گرفته
ودل را مقام محبت ومهر اوست وزبان که گوینده ذکر
وگذاردن شکر اوست از آفات عالم نگذاشته و
از برای من نگاه داشته تا دل را وقف محبت ومهر او
سازم وزبان را در ذکر وشکر نعمت او وحرکت دهم تا فردای
قیامت از محبان شاکر ومخلصان ذاکر باشم
نفس بمیرم در آرزوی تو باشم در امید جان به خاک گور تو
باشم بوقت صبح قیامت که سر زخاک برآرم بجستجوی تو خیزم
بگفتگوی تو باشم یکی از فضلا در تصانیف خود آورده
که شکر از جمله مقامات ارباب سلوک است وانتظام او جمیع سایر
مقامات اهل طریقت از علم وحال وعمل است وعلم مورث

حالت و حال مورث عمل که علم معرفت نعمت است از
منعم و حال فرحست بانعام او و عمل قیام نمودنست بانچه مقصود و
محبوب منعم است و این عمل متعلق است بقلب و جوارح و
لسان و از بیان این جمیع حاجت نیست با احاطه بحقیقت شکر
حاصل نشود که این کتاب قابل ایراد این جمیع نیست پس بتقریر بعضی
اصول اقتصار کنیم علم است و در این اصل سه چیز
شرط است اول تعلق علم بتعیین نعمت و شناختن نعمت بودن
منعم به در حق او و علم بذات منعم غیر باری تعالی علم او و فعلی
بسمت کمال موسوم که هو بتحقیق شناسی که همه نعمت از ویست
و منعم و مفضل علی الحقیقه اوست پس چون این معرفت تمام کرد
و شرک از افعال بنده منتفی شود زیرا که چون کسی را ابو نعمت
نماند و کلی از ملوک چیزی انعام کند هر آینه خیال اعتقاد
و زیر ملک [illegible] است یا در ایصال
آن حکومت و حرمت دخلی هست و این شرکت با خلق
غیرست با ملک چه نعمت را من کل الوجوه از ملک نمی بیند
بلکه بوجهی از وی می بیند و بوجهی دیگر از غیر او لاجرم کمال شکر

کسی راست گو و سایط را مسخر داند چنانکه اگر چه پادشاهی کند که
وصول انعام و حصول اکرام بواسطه توقیع ملک است که
بقلم نوشته است و بتوسط کاغذ توقیع بر او کشیده فرح او
بتوقیع و قلم و کاغذ نباشد و بشکر ایشان قیام ننماید بلکه
اینهمه را در تحت قدرت ملک مسخر داند پس وکیل موصل و خازن
معامل را در اعطا و ایصال از جهت ملک مضطر شناسد
و مقرر داند که اگر اکرام جزم از ملک صادر نشدی ایشان را
دست تصرف از مال ملک کوتاه بودی لاجرم نظر او بر وکیل و
خازن موصل چون نظر او باشد بر قلم و کاغذ و هر آینه این چنین
نظر مورث شرک توحید ملک نباشد هر در اضافت نعمت
با او پس بر این منوال هر که خدای تعالی و افعال او را بشناسد
بدانکه شمس و قمر و نجوم مسخرات امر او یند چون قلم در دست
کاتب و در آینه ضمیر او منقش گردد که حیوانات اگر ایشان را
اختیارات هست هم در دست اختیارات خویش
مضطر اند از آنکه حضرت آلهی در هر فعلی که از ایشان
بوجود آید داعی بر ایشان گماشته است که اگر خواهند و اگر نخواهند

۲۰۶

بتقاضای کرم او اعراز فعل بظهور آید چون خازن مضطر که
از عدم امکان مخالفت ملک سلوک سبیل احسان کند
و اگر او را ملک بطبع خود گذاشتی هرگز لوای عطا برنفراشتی
پس هر احدی را از و نعمت الهی با تو واصل گردد محقق و مقرر
که عطای او بواسطه اضطرار است و در تحت قدرت بار ایزد
که اراده با تجنه بر و گماشته گشت و هیچ خاطر او را
بران عطا نیست چو هزاران صنعت و فن ساخت
تا که ما در بر تو مهر انداخت پس چون چنانکه از ما در دو
هر این چون انداخت بود و لهذا العبض محققان صاحب ضمیر از
ارباب تفسیر و اسرار قول باری تعالی میگویند فاوحی الی عبده
ما اوحی آورده اند که ما از آن کلمات علیه و اسرار خفیه در
لیلة المعراج حضرت الوهیت با حبیب خویش در میان نهاده است
و از برای عدم اطلاع اغیار بر آن در بیانش طریق ابهام
مسلوک داشته که فاوحی الی عبده ما اوحی آنست که گفت ای
حبیب حضرت احدیت سایر بندگان من خطا میکنند
و من با همه قدرت بر انتقام فرو میگذارم و عافیت درزی

۲۰۴

از ایشان باز میدارم خلاصه صلی الله علیه و آله سیفرمایند که قسم بالهی
جفای ایشان در حق تو کرد از گفت یا کلون رزقه و یشکرون
غیری بعضی رزق من میخورند و شکر غیر میکنند و منعم علی الحقیقه
که غیر را میشناسند و اگر موجب نعم و موصل مرا بایی کرم در حقیقت
نشناسی فادر بر شکر من نعمی بلکه مجرد انعام شکر حقیقی بود
و بسیار گفت دیگر از من فرح که نعمتی
و آن فرحست بمنعم و لکن نه و نعمت بخود شکر گشت اگر جامع
شروط باشد و شرط آنست که فرح تو با منعم نه نعمت
و نه بنفس انعام باشد و شاید آن بمثاله فهم لکن بر تو متعذر
باشد لاجرم میگوییم چون ملکی در اوان سفر خود متقاضی
انعام کند فرح و سرور انجام بر لکن اسپ به سه وجه
تواند بود یکی آنکه شاد شود از جهت فرس گشت و مال گشت قابل
انتفاع و مرکوب است موافق غرض و مطلوب است مسرع و
انفرح کسیست که او را هیچ بهره از ملک نیست بلکه غرض
او فرس است و بس و اگر اسب در صحرا یافتی او را همین
فرح گشت طلوع فصح آنست که فرح با فرس نه از آنجهت که او سبب

حاصل شده باشد و اصل گشت بل از آنجهت باشد که بدین انعام و
اکرام استدلال میکند که ملک او را درباره او شفقت و
الطاف و مرحمت و اعطاف فرط عنایت و اهتمام ملک
بجانب او بنهایت که اگر همین بسبب او در صحرا باقی و با
دیگری باعطای آن مشاقی اصلا بدان فرح نکردی بلکه او در حسب
مراد خویش که محل قبول در دل ملک یافتن است آن را حقیر
شمردی آنست که فرح او بدان بسبب از آنجهت باشد که
تا سعادت شود و از خدمت باز نماند و بر خدمت او بر شدن آید و محنت
و نوایب و مشقت احتمال و مصابرت ورزد و بدین وسایط
درجات علیه و رتبت سنیه دریابد بلکه بذروه منصب وزارت
مرتقی شود چه او مانع نیست بدان قدر التفات و عنایت که محل
او در پیش ملک آنکس باشد که سزاوار انعام فرس بود بلکه طالب
آن نعمت است که از ملک خود در ملک خویش هیچ عز و در
بهمنا و رتبه و بوساطت او چیزی نماند و مطلوب اصلی
و غرض کلی او همین وزارت نیست بلکه قرب ملک او
مشابهت جمال اوست که اگر در میان وزارت بقرب و مشابهت

و مشابهت قرب وزارت او را مخیر گردانند هر آینه قرب و مشابهت
اختیار کند مر اجمال تو با پدر قسم چه چکو کند پس فرح منعم علیه
بدین سبب در درجه آنست و هیچ شبهه نیست که در درجه اولی در معنی شکر
اصلا داخل نتواند بود از آنکه نظر صاحب او مقصور بر وسیلت
لاجرم فرح او بغیر پیشینه معطی فرستی و این کسی را در مقاصد وقت
نعمت و نیل موافق غرض خویش حاصلست و این از معنی شکر
بغایت دور است و درجه دوم داخلست در معنی شکر از بنا
روی که فرح صاحب درجه منعمست لیکن نه از حیثیت ذات او بل
از حیثیت معنی عنایت او که باعث انعام جزیل در مستقبل
خواهد بود و اینحال صلحاست که عبادت و شکر از خوف عقاب و
امید ثواب بتقدیم میرسانند اما تمامی شکر در فرح قسم سیم است اعنی در
آنکه بنده بمنعم باری از آنجهت شاکر و فرح بر مستناهی کند که بدین نعمت
سعادت ادراک وصال و دولت نظر در جمال و اقبال و نزول
در حضرت جلال ملک متعال حاصل خواهد بود و دریافت پس رتبه علیا
شکر جناب کبریا این فرح است و امارت این فرح آنکه شاکر بخند از
که بود نتیجه مزرعه آخرت است و معین بر نیل قربت و او را خوش بتأثیر که بیهوده

که اگر تو از صحبت غافل باشی و از مقام قرب آنحضرت جل شانه دور گردی
حجاب ای شیخ جان جانان مرا بود برین و شتم آن جان مرا اگر تو از
دید حس میشمار که لحظه آن صحبت روشن مبار و مولانا قدس سره
میگوید هر آنچه جز کند مر ترا از صحبت دوست بد هر چه روی نهی بود در راه
نکوست بد فراق صحبت اگر اندکست اندکی نیست درون چشم
اگر نیم تار موست بد پس فرق میان شکر معدود که گرفتن
و اگر از نعمای بدن و درجه گشتند تا باید درجه جسم باز تمام درجه
داخل معنی شکر نیست و هر آینه فرقست در میان آنکه ملک را از
برای کسب خلق و در میان آنکه کسب را از برای خدمت ملک خواهد
لاجرم چه مایه فرق باشد در میان بنده که خدای تعالی را از برای انعام
نعمت خواهد و در میان بنده که نعمت را از برای وصول بخدای تعالی
خواهد و لهذا شبلی علیه الرحمة میفرماید الشکر رؤیة المنعم لا
رؤیة النعمة و خواص رحمهم الله گویند شکر عوام بر مطعم و ملبس
و شکر خواص بر واردات قلوب و لکن تنبه را ادراک میکنند که
لذات او منحصر باشد در مشتهیات نفس و مدرکات حواس
و از اهل لهو از لذات قلبیه از آنکه دل صحیح و قلب سلیم

عزت و معرفت جناب احدیت و مشاهده جناب آنحضرت مر بنده را که
و اگر نه غیر حق او را اللذ باشد از مرض او دست بسوی عادات جاهلان
صاحب مرض گل خوردن بر اطعمه ترجیح کند و تلخ را شیرین انگارد
و شیرین را تلخ شمارد ومن یک ذا فم مر مریض یجد مرا به الماء
الزلالا عمل بمقتضی آنچه از معرفت منعم و انعام
متعلقست بقلب و لسان و جوارح تعلق دارد بقلب قصد خیرست و اقامت آن
بنسبت با کافه خلایق و اما اظهار شکر نعمت خداوند تعالی را
بتحمیدات داله بر شکر و اما بجوارح استعمال نعم باری تعالی است در طاعت او
و نگاه داشتن خویش از معصیت باستعانت نعمت او حکایت
جعفر از سید جنید رحمة الله علیه نقل میکند و میگوید که هر گاه
شیخ قدس سره خواستی که مرا منفعت رساند از من سؤال
کردی روزی مرا گفت ای ابوالقاسم شکر چیست گفتم آنکه
استعانت نجوئی بچیزی از نعم الهی در معاصی او گفت
این معرفت ترا کجا حاصل شد گفتم از شرف مصاحبت
و مجلس حضرت تو بدانکه مقصود از ایراد این اصول بیان حقیقت
شکر بود و آن میسر گشت و اگر طریق کشف غطا از شکر باری تعالی

[illegible]

سلوک لمعه‌ای که هر آینه بنوعی با بِ معارف و فی اثبات این معنی گرد از حقیقت
ثنا گو مشغول اوست چنانکه ذاکر و مذکور او و لکن کشف است ندیده و این
رساله محل ایراد آن نصایح نیست و گر بتفصیل نعم باری اشتغال
نمائیم و باصناف و انواع آن تنبیه کنیم مجلدات و دفاتر
از شرح بعضی از آن قاصر آید تا قیامت گر بگوییم آن کلیم
صد قیامت بگذرد وین ناتمام نفس می نیارم
زد از شکر دوست که شکری ندانم که در خور اوست
عطائیست هر موی از و بر تنم چگونه بهر موی شکری کنم
ستایش خداوند بخشنده را که موجود کرد از عدم بنده را
کرا قوت وصف احسان اوست که اوصاف مستغرق شأن اوست
بجان گفت باید نفس بر نفس که شکرش نه کار زبانست و بس
بگویم که دیو و مور و سمک که موج ملایک بر اوج فلک
هنوزش سپاس اندکی گفته اند ز بیور هزاران یکی گفته اند
یکی از زمانه پیشین خبر آورد اجل جلاله چندان طاعت و عبادت
گو که فرشتگان را از عبادات او عجب آمد ملک تعالی فرشته
فرستاد نزدیک آن عابد تا سوال کند که بفضل خدای تعالی

در بهشت میروی یا بطاعت خویش آن عابد گفت فضل [illegible]
را باید را و در طاعت نباشد مرا چهار صد سال طاعت
بفضل حاجت نیست حق سبحانه و تعالی فرشته را بار فرستاد
که او را بگوی که چهار صد ساله عبادت خویش را با یک نعمت
نعمت بینائی که حضرت الهی جلت قدرته در چشم تو نهاده است
مقابل کن پس بامداد که از خواب برخیزی چشم نتوانی گشاد تا
درین عالم نگاه کنی و آثار صنع او در یابی و با مور مصالح خود
بدان چشم بینا قیام نمائی تا چون آن نعمت بیشتر است یا طاعت تو
و حال آنکه خدای تعالی از طاعت تو بی نیاز است و تو را
یک ساعت بینائی نیاز مند مرد با خویشتن تامل کرد و اندر طاعت
نظر انداخت و اندران نعمت تفکر نمود آن نعمت زیاده از طاعت
بود پس خطای خویش دریافت و سر بسجده نهاد و زار زار بگریست
و از آن گفته پشیمان شد و میگفت الهی بفضلک لا بعملی
و علما و لهذا شکر نعمت حق تعالی بیفزود و از اینجا گفت
ابو عبدالله را اگر خواهی بعض نعم الهی را بشناسی ساعتی
دو چشم خویش بپوشان تا بشناختن کمال نعمت

فلیشکروها

شکر آنحضرت بجای آری و عمل بمقتضای من انزلت الیه نعمة
بر ذمت همت لازم شماری و با یراد مواجب شکر باری اظهار آثار نعم
او کرده باشی اگر این محبوب حقست کما قال النبی صلی الله علیه و آله
ان الله تعالی اذا انعم علی عبد نعمة الحدیث و باید که از مقدمات
سابقه فهم انمعنی بکنی که جمیع نعم از حضرت الهی فایض است و احتیاج
بشکر منعم دیگر نیست این غلط صریحست چنانچه حضرت خواجه
صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید لا یشکر الله من لا یشکر الناس
یعنی شکر نعم خداوند تعالی نمیگذارد کسی که شکر نعمت مردم
بجای نمی آرد اما از آن جهت که شکرگذاری وسایط بعد از منعم حقیقی
منعم حقیقی همان شکر الهیست چنانچه بر توقیع زدن و ثنای
دارنده گفتن شکر معطی الاکبر ملکست اما از آن جهت
وسایط و اصل منشور قلیلست بنسبت با منعم بنعمی
کثیر است پس شکر قلیل بکذار تا شکر کثیر مقبول نشود و لهذا قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلم من لم یشکر القلیل لم یشکر
الکثیر و اگر شکر نعمت غیر حق واجب نبودی شکر احسان والدین
مفروض نگشتی و صلوات بر نبی واجب نشدی چنانکه مولانا

شکر نگوئی مر خلایق را در نعم نز میگذاری شکر لطف خالقم
رحمت آرد اگرچه از خلقست خدمت آدمی فریضه است و نیاز است
زان سبب فرمود حق صلوا علیه که محمد بود محتاج الیه در قیامت بنده را
گوید خدا که چه گفتی نحله کی هر زما گوید ای رب شکر تو کردم بجان چون ز تو بود
اصل این روزی و نان گویدش حق نه نکردی شکر من چون نکردی شکر آن
اکرام فن بر کریمی کرده ظلم و ستم نی ز دست او رسیدت نعمتم
شکر منعم چون نیاوردی بجا هم نکردی شکر انعام خدا من لا یودی شکر
نعمة خلقه فقد لم یشکر نعمة ربه از شیخ حسن بصری رسیده
که عادت خدا و لذت بکدام خصلت تمامتر یافت گفت بشکر نعمت و حسن
خدمت و این دو بیت انشا فرمود ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا

یبث الشکر کنت مقصرا شکر آنها اول بقبول و خدمته و خیر عبادکم
شاکرا آورده اند که در آخر وقت پادشاه آل برمک بلا بر انداخت
و مراتب ایشان را خراب کرد و فرموده هر انکس ذکر خیر ایشان بر زبان
راند خود را از نعمت حیات محروم گرداند بعد از چند وقت بسمع او
رسانیدند که مردی هر روز در میان اطلال و دمن آل برمک کرسی می نهد و در آنجا
خطبه در مناقب آن برمک و محامد ایشان میخواند و ذکر خیر ایشان

برزبان میراند فرمود تا او را حاضر کردانند جمعی رفتند و پنهان نشستند
بعد از ساعتی خادم آمد و کرسی بنهاد و پیر آمد و بر آن کرسی رفت ساعتی
بگریست بعد از آن در اطلال و منازل خراب رفت و مرثیه که گفته بود
نشسته میگویم لا یا منازل سلمی این سلماک ودر مخاطبه یاران این
ابیات بر زبان میراند ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک زمان
زاری کنم بر ربع اطلال و دمن ربع از دلم پرخون کنم اطلال را جیحون کنم
خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن بعد از آن ذکر محامد و مفاخر و فضایل و
مآثر ایشان مشغول و بر روان ایشان دعای فراوان و ثنای بی پایان فرستاد چون
قصد رفتن کرد سرهنکان خلیفه از کمین بدر آمدند و گفتند فرمان حضرت
خلافت پناه امیر سایه الهی است که از این جمله تخلف نکنی ترا بدرگاه سعادت پناه برم
پیر گفت رضینا بقضاء الله تعالی هزار جان گرامی فدای جانان باد
میدانم امیر المومنین خلیفه سیاست خواهد فرمود اگر شما چندان لطف فرمایید که فرزندان را
وداع کنم و وصیت نامه بنویسم موجب توفیر اجر جزیل و سبب اجر جمیل شما گردد
بود تا وی مکرمی نیست الا اگر وصیت نامه هم اینجا بنویسی رواست پیر بنشست و وصیت
نامه بنوشت و بغلامی داد و با سرهنگان بخدمت خلیفه رفت چون
نظر خلیفه بر وی افتاد بانگ بر وی زد و گفت بچه استظهار از آبای و

سخوت ایشان و جماعتی را اگر از اثر غضب و سخط ما نترسند
ثنا میگوی و در اطلال دشمنان دولت ما منبر مینهی و خطبه ذکر محامد و فضایل
ایشان میخوانی لیکن ترا آن جزا دهیم که بتیغ سیاست آب حیات ترا بخاک ریزیم
و به آتش عذاب بسوزیم و خانمان ترا بر باد دهیم پیر گفت مسلم
که در معرض سخط و غضبم و ازین ورطه هایل جز لطف شامل حضرت
خلافت پناه نرهاند اگرچه غرق گناهم امید میدارم که از خجالت
بجرم کشنده کرم بکناره لا ایک سخن بسمع شریف رسانم بعد از آن
اگر در اهلاکم حکم نافذ شود جز تسلیم چاره ندانم شرف اجازت یافت
بیوست پیر گفت حضرت خلیفه مهبط تجلیات سبحانی و محل انوار قبال
آسمانی باد مرا نعمان بن منذر دمشقی گویند آبا و اجدادم از کبار
و کرام عراق و شام بوده‌اند و از اتفاقات عجیب بخت از خان و
مان آواره شدم و باطراف و اکناف خراسان و ما وراء النهر
طوف کردم از هیچ جا فرجی ندیدم و رنج بی برگی و فقر و مذلت بسیار
کشیدم بعد از آن ببغداد آمدم و اولاد و اطفال را
در گوشه مسجدی نشاندم و بیرون آمدم تا مرا دستگیری
کند و جراحت فقر و انکسار مرا مرهم تصدق ملتئم سازد

چون میان بازار رسیدم جمعی از اکابر متوجه جانبی بودند گفتم
لابد اینها بدعوتی میروند چون طفیل نفس را پیش ازین امتحان
صبر نبود خود را طفیلی وار در میان ایشان انداختم و با ایشان
روانه شدم تا بدر سرای عالی رسیدم پرده دار پرده بر
داشت با آن جمع در رفتم و بمجلسی منغ نیکو سرای دیدم عالیتر از
آسمان آراسته بانواع فرش و اوانی بگوشه نشستم و
از آن شخص که در پهلوی من بود پرسیدم که این سرای کیست
و این جمعیت برای چیست گفت این سرای فضل جعفر است
از کبار آل برمک است و موجب جمعیت عقد نکاح دختر
اوست چون خاطب حاضر شد و خطبه کرد و عقد منعقد گشت
خادمان در آمدند و در پیش هر یک طبقی از زر نهادند
تا من چو گفتم مرا با این بزرگان ابر باز زند در نیک فکر کردم
طبقی همان پر از زر پیش من نهادند و کاغذها نیز نوشته
ایثار کردند و آن حجتهای املاک بود هر کدام بدست هر کس
افتد آن ملک او را باشد من نیز دو سه بار رفتم چون جماعت
برخاستند من نیز برخاستم که بروم غلامی دست مرا

بگرفت و گفت فضل جعفر ترا میطلبد بنداشتم که مرا طرفی
میبرد مرا آن طبق زر و حجتها بستاند چون در رفتم بار که
دیگر فضل حاضر بود انواع اکرام و ترحیب نمود گفت
تو در میان این طایفه غریب مینمودی حال خود باز گوی من قصه
پر غصه خود را باز گفتم گفت که اینجا رسیدی گفتم
این زمان گفت کجا نزول کرده گفتم اولاد و اطفال در
فلان مسجدند و هنوز منزل معین نشده فرمود که اندیشه
مباش که اسباب معیشت ترا مهیا سازم و ترا بنوازم پس
غلامی را بخواند و در گوش او سخنی چند بگفت و حال احمد
من شریفی آوردند و بخلعت خاص مرا مشرف گردانیدند
و آن روز مرا در خانه بداشتند هر چند در باب برگ
عیال و اطفال سخن گفتم ایشان خبر را جواب میگفتند
و شب نیز مرا در صحبت خود بداشت فرمود که عیال ان
چون در خانه خداوند نقیبی انیشان زاد و برگ نخواهد گذاشت
چون شب تیره بروز بدل شد و صبح صادق عالم را بنور
خورشید روشن گردانید فرمود که دل اطفال تو نگرانست

بروایت نزاد در باب و خادمی با من روانه کرد تا خواستم
بطرف آن مسجد روم آن خادم مرا بجای دیگر برد بر سرایی رسیدیم
خادمی دیگر بیرون آمد و مرا در سرا برد چون فرزندان زاد دیدم
گفتم شما را اینجا که آورد گفتند چند غلام ترک
و خادمه وقت نماز خفتن بیامدند و ما را بدین موضع
بیاوردند و جامهای نو در پوشانیدند و طعام و اسباب تجملات
خانه تمامه حاضر بود چون آن حالت مشاهده کردم شکر خدای
عز و جل بتقدیم رسانیدم و مدت بیست و چهار سال
در ریاض نعمت ایشان روزگار در جمعیت و رفاهیت
گذرانیدم الطاف ایشان در حق بنده بدین نوع بود که
تقریر رفت اگر من شکر نعمت ایشان فراموش کنم و در
دعای ایشان تعلل ورزم و در هوای ایشان جان
نسپارم هر آینه بکفران نعمت منسوب شوم
هارون الرشید چون این حکایت شنید بر وی ترحم کرد
هزار دینار سرخ بر وی ارزانی داشت و چون این انعام
و احسان خلیفه مشاهده کرد گفت ایها الامیر

هذا الامر فضل الله و برکة البرامکه هارون گفت من احسن الیه احد
فلیحسن کامثالک و لکن اول داخل علینا و آخر خارج من عندنا
فصار الرجل من جمله خواص الخلیفه بنیاد و بجا دید و
چون نعمان بن منذر نعمت آل برمک را شکر مقابله کرد
و حق احسان ایشان را بحسن خدمت و وثوق عهد و فا نمود
لاجرم وسیلت رفعت درجات و سبب حصول سعادات گشت او
و الحمد لله که حضرت شاهزاده را شکر نعمت و حسن خدمت از
پدر سفهر یار وفادار حق گذار خویش صنعتی موروث و از مدد کاری
عقل پیر و بخت جوان امیدواریم که باستدامت این خصال
حمیده و صفات پسندیده رتبه ارتقا او بذروه سعادات بر دوام و
زاید باد   بقیت بقاء لا یزال فانما   بقاءک حسن للزمان و
طیب   و لو کان للمکروه نحوک مذهب   و لا انصرف الدهر
منک بنصیب   طناب عمر و جاه و دولت در سلامت   بهم پیوسته باد الا
قیامت   در فضایل الکتاب و الدین و دعا
خیر و الدین قال الله تعالی و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه
و بالوالدین احسانا و قال النبی صلی الله علیه و آله رضا الله فی

رضاء الوالدین و سخطه فی سخطهما صدق و عنه صلی الله علیه و آله و سلم الجنة
تحت اقدام الامهات یعنی آنکه حضرت باری جل جلاله در نگاه داشتن
حق پدر و مادر مبالغه بسیار کرده و مراعات جانب ایشان
بکمال لطف و احسان حجت عبادات خویش از قضای مبرم و احکام
محکمه داشته و بنظم جواهر این چنین امر در سلک یک آیه لوای عزت
والدین که ذروه عرش افراشته و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه
ای محمد ای حبیب حضرت پروردگار تو که بکمال شدت پروری و
عاطفت گستری ترا برگزیده اولین و آخرین ساخت و بواسطه
عظمت تو علم عزت امت ترا بر عالمیان برافراخت
کنتم خیر امة اخرجت للناس الآیه اینچنین پروردگار
مخالفت فرمان او و نافرمانی ناستوده و عدم امتثال امر
او از غایت حق ناشناسی است قضا کرد و حکم فرمود که بندگی مکنید
جز او را از مذلت و بندگی و عجز و سر افکندگی بر آستانه جاه
و حریم درگاه او پیرایه زندگی و سرمایه فرخی و فرخندگی است
بامر قاطع و حکم ساطع بر ذمت همت شما واجب گردانید
که طریق احسان نسبت با والدین مسلوک دارید و بالوالدین

۲۱۱

احسانا ای احسنوا بالوالدین احسانا و باز مبالغه مینماید
هر یکی را از امت مغفره باد اگر یکی از پدر و مادر یا هر دو از پیری و قصور
بمقام عجز و قصور باز آید و کفیل مصالح اعمال و متعهد انتظام
احوال خویش بغیر از تو که فرزند اویی نداشته باشند و زمام مهمات
و تکالیف خود را در جمیع ابواب بر کف کفایت تو گذاشته باشند
چنانکه در حالت طفولیت خویش ترا التعویل بر مرحمت و شفقت
ایشان بود و بهزار جان و دل بتکفیل امور و تعهد احوال تو
قیام می‌نمودند و باید که تو نیز در احتمال اذای ایشان صبر و مسامحت
و طبع را اگر اهبت ملالت روی آرد حقوق سالفه ایشان را
نصب العین همت سازی و جز بمواسات و مدارات پیش نیاری و
کلمهٔ اف که از آن ملالت خاطر باشد بر زبان نرانی و بزجر بامرص
ایذای بدیشان نسازی بلکه در زمان تعب طریق حسن ادب
مرعی داری و بقول کریم و جمیل عادت تکریم و تبجیل فرو نگذاری
و چنین مستتبع ملل ابراهیمی مخاطبه با مادر و پدر با بنام ایشان
نکنی و از آزار ایشان محترز باشی چه از آزار با وجود کفر ابراهیم علیه السلام
با ابت گفت و بنام ایشان خطاب نکرد تا آزرده نشود و امیر قول

است سبحانه و تعالی که میفرماید و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة
وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا و نیز میفرماید اِمّا یبلغن عندک الکبر
احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف الآیه یعنی جناح مذلت و تواضع را
که جناح عزتست و نجاح تو بدان مبسوطست از فرط رحمت و عنایت
عاطفت بایشان بگستران و بر بیچارگی و افتقار ایشان بخشای
و این معنی را نقش نگین فکرت خود ساز که ایشان را امروز بتو
احتیاج افتاده است و فردا که محتاج ترین همه خلایق باشی
بایشان تو بیرحمی بحکم ارحموا ثلاثا عزیز قوم ذل و ... محبت
و شفقت از ایشان باز مداری و با فاضهٔ مرحمت خود بس
که بسمت زوال موسوم و بعلامت فنا و انتقال معلومست
پسنده نکنی بلکه از برای ایشان رحمت باقیه طلب کنی و الطاف عنایت
مرحمت بحضرت بی نیاز چاره ساز بنده نواز عرضه داری
و بگوی رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا یعنی ای پروردگار من
و ای سرمایهٔ عزت و افتخار من تو بر پدر و مادر من رحمت کن
و تربیت ازیشان دریغ مدار چنانکه ایشان در خوردی پرورش
از من فرزند دریغ مداشتند ~~چنانکه ایشان در خوردی~~ ندانستند و ...

تلقین

تلقین کنندهٔ دعا ماییم هر آینه دعای ترا اجابت فرماییم
که در طریق دعا و نیازمندی بسر پوید و بهزار جان و دل در حضرت
باری بگوید   ای کریم و ای رحیم سرمدی   درگذر از بدسگالان این
بدی   ای بداده رایگان صد چشم و گوش   بی ز رشوت بخش کرده
عقل و هوش   پیش از استحقاق بخشیده عطا   جرم از ما جمله کفران و
خطا   ای عظیم از ما گناهان عظیم   تو توانی عفو کردن در حریم
ما ز آز و حرص خود را سوختیم   حرمت آن که دعا آموختی   اندر چنین
ظلمت چراغ افروختی   یاد ده ما را سخنهای دقیق   که ترا رحم
آورد آن ای رفیق   هم دعا از تو اجابت هم ز تو   ایمنی از تو
مهابت هم ز تو   گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن   مصلحی تو
ای تو سلطان سخن   کیمیا داری که تبدیلش کنی   گرچه جوی
خون بود نیلش کنی   اینچنین میناگریها کار تست   اینچنین اکسیرها
اسرار تست   هم ز اول تو دهی میل دعا   تو دهی آخر دعاها را
جزا   اول و آخر توی ما در میان   هیچ هیچی که نیاید در بیان
اسراری که در معانی بدیعه این آیه کریمه است در بیان نمی‌گنجد
الا آنچه مطابق مقتضای حال و موافق اعتبار و مناسب

آموختیم

مقام بود آنچه شنیدی و همانا دانستی که حق سبحانه و تعالی
درین آیه کریمه مبالغه تمام در اکرام و احسان والدین فرموده
رسانیدنست و امر بدعای خیر کرده و دعا بر تلقین نموده و این
دعا را سبب رحمت باقیه ساخته و موجب عدم انقطاع عمل
تا قیام ساعت و ساعت قیام گردانیده چنانکه خلاصه صلی الله
علیه و آله میفرماید اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلث
علم ینتفع به او ولد صالح یدعو له بالخیر الحدیث پس سعی
مرضی تر و مستحسن تر و مقبول تر در حضرت باری از رضاجویی والدین
در ایام حیات و دعاگویی ایشان بعد از ممات نیست و لهذا
خلاصه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید رضاء الله فی رضاء الوالدین
یعنی رضای خداوند عز اسمه در طلب مرضات والدین است
و سخط و آزار حق در سخط و آزار ایشان و اخبار و آثار درین
باب از حد تقریر بیرون و از حیز تسطیر افزونست تا بعضی
معانی بعض قیام خواهیم نمود اما آنکه حضرت خلاصه صلی الله علیه
و سلم میفرماید هر فرزندی که در روی پدر و مادر خود از روی
رحمت نظر اندازد و از سر شفقت بجمال ایشان ببیند از

از

۲۱۴

عزت هر نظر رحمت او را اکرام کاتبین در دیوان اعمال او ثواب
حج و عمره بنویسند و اگر در روزی هزار بار نظر رحمت کند ثواب
هزار حج و عمره یابد و سعید بن المسیب روایت میکند از حضرت
فرموده هر که در حق مادر و پدر نیکو کاری گزیند هرگز نبیند کاری
بزرگ یکی از صحابه گفته بر ما را چنین رسیده است که حضرت باری
عظمت آلائه عز بر پیغمبر را علیه السلام فرموده جانب مادر و
مادر نگاه دار و طریقه بر والدین فرو مگذار که اگر این شیوه
ورزد و دلیل طریقه و وظیفه خود سازد من از و راضی گردم و هر گاه
از وی راضی باشم برکت دهم و چون برکت رسانم دارم آنکس را
چندان عمر دهم که چهار طبقه از نسل خود ببیند و در صحف
کتب باری تعالی آمده است هر کرا چهار خصلت بود من او را در بهشت
در آرم و رحمت خود بر و نثار کنم آنکه یتیم را به پناه خود
آورد آنکه بر ضعیف رحمت آورد آنکه رفق و
لطف از مملوک دریغ ندارد آنکه حق مادر و پدر نگذارد
دیگر در روایت آمده است که خلاصه صلی الله علیه و آله و سلم را گفت
یا رسول الله پدر و مادر من در گذشته اند و همچنانکه ایشان در

مادرم

در تعهد من در حین طفولیت میکوشیدند حالا من تعهد ایشان
قیام مینمایم تا حق ایشان گذارده باشم بانی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمودند از آنکه ایشان در تعهد تو میکوشیدند و در تربیت
میکوشیدند و از حضرت تو نیاز بنیاز بقای تو مطلبیدند و تو
اگر تعهد ایشان میکنی فنا طول حیات ایشان میخواهی و بمرگ ایشان
ایشان در طلبی آورده اند که مردی بحضرت خواجه عالم صلی الله
علیه و آله آمد و از پدر خویش شکایت کرد که مال من بی رضای من میخورد
رسول صلی الله علیه و آله وسلم پدر او را طلب کرد دید پیری است ضعیف
گرد که آنحضرت از و سوال کرد از انحال گفت یا رسول الله
این فرزند من ضعیف بود و من قوی و او فقیر بود و من غنی هر نصرتی
در مال من میکرد منع نمیکردم امروز من ضعیفم و او قوی و من فقیر
شده ام و او غنی و باز دارد از من خود بخیلی مینماید رسول علیه الصلوة
والسلام بگریست و گفت ای پسر انتَ وَمالُکَ لِابیکَ یعنی تو
و مال تو از آن پدر تو دیگری بخدمت حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد از بدخویی پدر و مادر خویش
شکایت کرد رسول صلی الله علیه و آله فرمود مادر تو هیچ بد خلقی نبود آن

پدر و مادر

٢١٤

نه ماه که حمل تو میکرد هیچ بدخو و بد خلق نبود و آنچه سال از دو
شیر میداد و هیچ بدخو نبود و آن شبها که از برای تو بیدار میشد
یا رسول الله من مجازات او کردم و مکافات حقوق او بجای
آورده ام رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که چه کرده
گفت او را بر گردن گرفته برداشته بخانه کعبه بردم و حج بجای
گذارد آنحضرت فرمودند هنوز مجازات یک روزه او در زادن بجا
نکرده از حضرت رسالت پرسیدند که کدامند حقوق
والدین فرمود بر ایشان رحمت کن و حقوق ایشان ضایع مگذار هر چند
که بوی بهشت از هزار ساله راه می آید و عاق الوالدین نمی شنود و قاطع
الرحم بو نمی برد و شیخ متکبر نیز از بوی محروم است
که در روز قیامت فرزند را اول از نماز پرسند بعد از آن از حقوق
مادر و پدر روز را اول از نماز پرسند بعد از آن از حق شوهر
از اهل تصوف پرسیدند از حق پدر و مادر چگونه باید داشت و
معامله با ایشان چگونه باید کرد گفت باید که در هنگام مکالمه آواز بلند
نکنی و در روی ایشان از سر ملالت نگاه نکنی و در ظاهر و باطن
موافقت ورزی و بهیچ حال مخالفت جایز نداری و ما دام

در قید حیات بند مرحمت و اشفاق و معاشرت بحسن اخلاق مقدم
نهاده و بعد از ممات دعای خیر از ایشان دریغ نداری و با دوستان
ایشان وفاداری و حق گذاری بجای آری که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله میفرماید ان من ابر البر ان یصل الرجل اهل ود ابیه یعنی
از نیکوترین مواصلت حقوق مواصلت با دوستان پدر است
که شیخ حسن بصری را از حقوق والدین استفسار کردند گفت
حق پدر اعظمست و حق مادر الزم و لهذا حضرت خواجه صلی الله
علیه و آله میفرماید الوالد اوسط ابواب الجنة یعنی والده در
میانه بهشت بهترین درهای اوست پس الحق این عاجز حاصل
سعادت اجل در طلب مرضات او درست حضرت شیخ کبیر ابوالجناب
شیخ نجم الدین کبری قدس سره در اجازت نامه که از برای شیخ
کامل مکمل شیخ سعد الملة والدین الحموی نوشته است
فرزند اعز بارع اورع متقی سعد بن جمال الاسلام والطریقه
حجة الله علی الاقران محمد بن المؤید ابو بکر الحموی بلغه الله
حجه او سعادت زیارت بیت الله دریافت و در مواضع
مقدسه اوراد وقوف میسر گشت و حفظ کتاب الله که

۲۱۵

بعد ازان دست اشتیاق سلوک طریق صدیقان و دامن جان او گرفت
پس قصد زیارت اینضعیف کرد و باشارت والده شریفه از حضرت
تحقیق صادر شد فی الجمله لاجرم بعد از وصول در سلوک طریق
تحقیق تشمر از ساق جد لازم داشت و باشارت اینضعیف
حقیر فقیر روزگاری در خلوات گذاشت و حضرت الهی
بفیض فضل نامتناهی ازانجناب روزی سالکین و صادقین
از اولیا و صدیقین کرده حظ وافر نصیب او کردانید
تا قصد عالم یقین کرد و روایح غایات و فوایح نهایات را
اشمام نمود و طعم قوانین بچشید و از محجوبات نفسانیه بکلی
اخلاق حمیده ترقی کرد بعد ازان او را از مقام عروج به احوال
سنیه و از احوال بحول احوال دست طلوع و مشاهده نمود که نتیجه را
که زبان فصیح و بیان صریح از وصف عظمت و کنه جبروت
و عجایب ملکوت او بکلال و فتور متصف و بعجز و قصور
معترفست فلله الحمد والمنة ومنه الحول والقوة
بعد از چندین کمال از حضرت ذو الجلال او را افاضت گشت
ما را بخاطر گذشت و از یاران متفرد شد او را بخدمت

[illegible]

والده بفرستیم تا بمقتضای بعضی از حقوق او قیام نماید
از مقاله رسول امین و حبیب حضرت رب العالمین حسن
معلوم شد که جنت لذات و نعیم جنات در تحت اقدام امهات
است پس ازین کلمات مستعذبه لطیفه و عبارات مستعجبه
شریفه مستبین و لایح است و مبرهن و واضح که هیچ سعادتی
عظیم‌تر از خدمت والده نتواند بود زیرا که ارباب کمال از
قطع چندین مقامات و مشاهده چنان حالات و با وجود قرب
حضرت سرمدی را از ملاقات والده و جانب او چاره نباشد از
سلطان المشایخ شیخ بایزید بسطامی قدس سره سؤال
کردند که در میان اصحاب طریقت و ارباب حقیقت سبب اشتهار
شما بسلطانی چیست و سرمایه نیل این سعادت نفس مبارک
گفت سبب اختصاص من باسم سلطانی و موجب ادراک سعادت
جاودانه مراعات جانب والده بود در پیش من محقق و مقرر است
که مصادقت جمیع کائنات و اقبال و معانقت عروس
ملک متعال اثری از آثار رضا و برکتی از برکات دعای
اوست و قصه چنان بود که شبی از شبهای زمستان گرد برد

بر طبیعت هوا غالب بود و رغبت آب بود در مجاورت آتش سینه
آهنین را طالب والده شریفه آب خوردن طلبید برخاستیم
و چون در خانه آب نبود رفتیم و بمشقت بسیار آب از کاریز گرفتیم
و چون باز آمدم والده عزیزه مرا چشم گرم شده بود از خواب
بیدار کردن مصلحت ندیدم و آب از زمین نهادن و تکیه کردن از
حسن ادب بعید شناختم لاجرم تمام شب آب بدست گرفته
ایستادم و حال آنکه ظرف آب از سرما بر دست من چسپیده بود
والده شریفه از خواب بر آمد چشم مبارک که گشاد گفتم
مادر اگر رغبت باشد آب حاضر است گفت ای سلطان ما
بایزید بالخدمت و دعای خیر کرد و اینهمه سعادت به برکت نفس و اثر
دعای والده است — و شهرت یافتم باسم سلطانی جمیع کردم
در جوار حذیفه الیمانی جوانی بود
پارسا نام او عقیل مشهور بزهد و ورع تا بحدی که هر کس مدعی
او رغبت گوی رسول صلی الله علیه و آله کرد بزیارت او آمد
او را دید پلاسی پوشیده و غلی بر گردن نهاده و گوری کنده و
بر کنار سجاده افکنده و خدا را عبادت میکرد رسول صلی الله
علیه و آله او را زیارت کرد و بیرون رفت روزی چند بر آمد حذیفه

بیامد و گفت یا رسول الله عقیل در سکرات موتست رسول الله صلی الله
علیه و آله بیامد عقیل را دید بر بستر مرگ خفته و جان بلب آمده کلمه
شهادت در زبان او نمیآید زبان او در شهادت نمیرفت رسول الله
گفت این مرد دیندار پارسا بود چرا زبان او در شهادت جاری نمیگردد گفتند
مادر از وی ناخشنود بود رسول صلی الله علیه و آله مادر او را بخواند و گفت
ای مادر او چه گناه کرده است و سبب آزار تو چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه
جامهٔ نرم نمی‌پوشید و نمیخفت و طعام نمیخورد پیراهنی نرم ساختم و
شربتی و نانی مهیا کردم و پیش او بردم و گفتم ای فرزند این
پیراهن بپوش که تنت از پلاس برنجور شد گفت ای مادر چگونه بپوشم
که خدای تعالی میگوید سرابیلهم من قطران گفتم طعام بخور گفت
چگونه خورم که خدای تعالی میگوید و سقوا ماءً حمیما فقطع
امعاءهم ای رسول حضرت حق چون او فرمان نبرد دل من
از وی آزرده شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم شفاعت کرد تا
بمادر دل از فرزند راضی شد فی الحال چون زبان بگشاد کلمه
و کلمه شهادت بگفت و از دنیا برفت جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت یا سید عقیل اگرچه طاعت بسیار داشت اما چون مادر از

وی ناخشنود بود وقت وفات مهر بر زبان او نهادیم و بدانستیم
تا آن وقت که مادر از وی خشنود شد تا بدانند که رضای مادر برتر
از طاعتست
ابوذر غفاری میگوید روزی رسول صلی الله علیه و آله
مرا گفت بیا تا بزیارت غریبان رویم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
بزیارت کدام غریبان گفت بزیارت غریبانی که کس ایشان را زیارت
نکنند گفتم یا رسول الله که مردگان را میگوئی گفت بلی با وی رفتم رسول
بگورستان بقیع رفت بر سر گوری بایستاد و آهی سرد برآورد
گفتم یا رسول الله این گور کیست گفت یا اباذر این گور زنیست از زنان
من او را عذاب میکنند چون آواز من بگوش او رسید از من
شفاعت میخواهد یا اباذر ندا کن تا مردم حاضر آیند و این حال
منکشف گردد ندا کردم هر کس که بر گور او بود حاضر آمد و بر سر آن
گور کسی حاضر نشد گفت دیگر باره طلب کن گردیدم پیرزنی ضعیفه حاضر
عصا در دست گرفته و از غایت ضعف و سستی افتان
و خیزان چون بدانجا رسید رسول صلی الله علیه و آله گفت ای مادر
درین گور کیست گفت یا رسول الله فرزند منست و من از وی ناخشنودم
خواهم گفت ای مادر خشنود شو او را عذاب میکنند اگر خواهی

کوشت نکو را او نه عجوزه کوشت ایشان کجا رنهاده و میکفت الامان الامان فان
من بخشی نیاکرا و من فرقه نیاکرا و عمی نیاکرا و غریب نیاکرا ما درا
دل بسوخت رسول صلی الله علیه و آله کفت ای مادر چرا از و خشنود
نشوی کفت ای رسول الله یکروز نماز میکذارد مرا انیقر زند
و مرا اینکلند و دست من افکار کرد مرا از و آزرده بودم اکنون
بدینحال او را دیدم دل من بر جکر کوشه خود بسوخت ای کاش
هزار کوه بلا بر جان من بودی و بجبر موی او را آزرده نشدی
دل بسوخت کوم تو شفاعت کن تا خدای تعالی بر و رحمت کند
رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد و کفت ای در خداوند تعالی
برو ببخشود و عذاب از وی برکشت و اکر خواهر برادر مسلمان
کو شما بر قبر بنیغه کوشت بر قبر او نهاد آواز آمد ای
الکنون سیا سوم و غم اب از مرکز خدای تعالی از تو راضی و
خشنود بار موسی علیه السلام کفت الهی آرزو
ار دربهشت ندیم من خواهد بود بنما جبرئیل علیه السلام
ملکی علام خبر داد ار فلان جایکاه قصابیست از بهشت
ندیم تو خواهد بود موسی علیه السلام بیامد جوانرا دید بر شکل عیاران

کوشت فروا و بخته میفروخت موسی از دور در وی نکاه میکرد تا وقت
نماز شام نزدیک شد آن جوان پاره کوشت در دست کرفت و در
دکان دربست و روی بخانه نهاد موسی کفت ای آزاد مرد آیا
مرا مهمان تواند داشت کفت بلی علی الرأس و العین موسی را بخانه
برد و چراغی پیش او نهاد و طعامی میساخت و زنبیلی از منیخ در
آویخته بود هر ساعتی بیامدی و سر در آن زنبیل کردی چون فارغ
شد و طعام آورد و سفره پیش موسی نهاد و آن زنبیل از
منیخ فرو کرفت و در روی در زنبیل کرد و هر زمان لقمه در زنبیل
میبرد و چون طعام تمام خورده شد موسی علیه السلام آوازی
از زنبیل شنود لا اله الا الله کفت چون زنبیل در منیخ آویخت موسی
از انحال استفسار کرد جوان کفت این مادر منست و از ضعف
پیری طاقت نشستن ندارد و او را در این زنبیل جای ساخته ام و مرا حاجت
بدان میکنم بعد از آن موسی علیه السلام پرسید که بعد از طعام آواز
از زنبیل بکوش من رسید لا اله الا الله چه بود کفت دعا میکرد که خدایا
فردا مرا در بهشت ندیم و جلیس موسی پیغمبر سازد موسی علیه السلام کفت
ای جوان مژده ترا بشارت باد که منم موسی و خدای تعالی مرا خبر داد

که تو در بهشت ندیم و جلیس من باشی و حالا معلوم کردم که این نعمت و
کرامت از برکت دعای والده بمن رسیده است و مذهب حق آنست که
اموات را از خیرات و دعای احیا و صدقهٔ ایشان اثر آید
اموات رسد منفعت هست و بعض اصحاب ضلال را چون اهل اعتزال
در این مسئله خلافست و خلاف ایشان مبنی بر آنست که الفاظ
لا یتبدل و تمسک بآن کنند که هر نفسی بازبستهٔ عمل خویشتن
که و کلّ نفسٍ مرهونةٌ بما کسبت و هر کسی را جزای موجب اعمال او
که المرء یجزی بعمله لا بعمل غیره و ما میگوییم تبدل بعضی احکام هم
بقضا ممتنع نیست و میگوییم عمل هر کس نوعیست از سعی و
مباشرت اگر چه دعا و صدقه جهت اموات را احیا کنند بمباشرت
اموات نیست اما چون سبب بعضی اعمال ایشانست پس منسوب بایشان
ایشانست و از ایشان منقطع نیست و ما را استدلال باحادیث
صحیحه است که در باب دعای احیا و اموات وارد شده است
خصوصا آنچه در صلوة جنازه آمده است و از سلف نیز
پس اگر چنانکه اموات را از آن نفعی نبودی عبث بود و حضرت خواجه
صلی الله علیه و آله نفرمودی که هیچ مرده نیست که جمعی از مسلمانان بر وی دعا کنند و

بشفاعت او اشتغال نمایند الا آنکه مغفور گردد یعنی الله و دعا و صدقات
احیا در حق اموات مؤثر است و هم خواجه صلی الله علیه و آله میفرماید که مرده در
مقبره که عالمی با متعلمی بگذرد خداوند تعالی تا چهل روز عذاب از آن مقبره
بردارد و نیز تمسک میکنیم باحادیثی که در باب صدقه وارد شده است
چنانچه از سعد بن عباده منقولست که بحضرت خواجه گفت یا رسول الله
مادر سعد فوت شد کدام صدقه جهت او افضلست آنحضرت فرمود آب را
بفرمای جاری کنند از برای او صدقه کن و در حدیث آمده که دعا رد بلا میکند
و صدقه آتش غضب پروردگار را می نشاند و احادیث و
آثار در این باب عظیم بسیار است غرض از ایراد اینها طالب الحکمه
چون از دعا و صدقه احیا که جهت اموات کنند ایشانرا از آن منفعت
باید که گذشتگان را بدعا و صدقه خشنود سازی و زندگان را غنیمت
شماری و همیشه بیچاره سازی و غمگساری اینها پردازی تا سعادت
جاوید بدست آری از آنکه در گذشتگان عمل کرد اشته اند و چشم
امل بر کرم شما داشته اند — یکی از بزرگان یکی از دوستان
بگذشت روضهٔ دیگر زیارت کرد و از آن پس زیارت نکرد آن
شب مرده را در خواب پیش او آورد چنین سلوک کرد روی بگردانید گفت

ای پدر چرا از من روی همی گردانی گفت نه ای پسر چون بر خاک ما
در گذری و ایشان را زیارت نسازی از آزار ایشان خسته باشی
ای پدر شما را از آمدن و زیارت ما خبر باشد گفت هر گاه تو از سر کوی ما
پدید آیی که جان من در تو نظاره میکند و ترا می بیند و امید میدارد
بر سر خاک او آیی و زیارت کنی و بر حال من رحمت آری و از بهر من صدقه
و خیر بستی برانی و چون تو بگذری و زیارت نکنی و بر حال من رحمت نیاری
و مرا فراموش کنی غمگین شوم روز و آن شب غمگین باشم و بهر از روا دارد
که مدر و مادر او غمگین باشند الحاصل آنکه حاصل عقوق نبود والعاق لا یجد
الجنة و بحمد الله که این سلطان جوانبخت فروزنده شمع اقبال و فرازنده
تاج و تخت حضرت الهی از فیض فضل نامتناهی ترا با خلاق حمیده
و صفات پسندیده مخصوص گردانیده است و توفیق از رفیق و عنایت
فریق ساخته تا همیشه همت عالیه تو بطلب رضای والدین مصروف
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چو بر خورداری
رسی غنیمت شمار این گرامی نفس ز عهد پدر یاد آور همی
رحمت و همدمی بیاد آور آن مهر و اشفاق او و مشو غافل از حسن
اخلاق او که چون جان عزیزت شد هم گشتش رضای تو نگاه داشته

بهر حال بهوی رضا جوی تو شب و روز گشته دعاگوی تو چو بگذشت
از کف عنان عمل بسوی تو بگشاد چشم امل رضای پدر
جوی بهر خدا که دارد ز لطفت امید عطا مدار فلک
بر رضای تو باد همیشه ملک در دعای تو باد ز فیض دعای
تو جان شاه بود در نعیم از عطای اله

در خطابه

دانستن مقادیر مردم و تنزیل هر کس در منزلش قال الله تعالی
و ربک یخلق ما یشاء و یختار الآیه و قال النبی علیه التحیة و التسلیم
ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی
قلوبکم و نیاتکم و قال علیه السلام انزل الناس من منازلهم
از دلالات فحاوی کتاب مجید و اشارات مطاوی فرقان حمید
و از احادیث و اخبار حضرت نبی مختار علیه صلوات الملک الغفار
چنان مفهوم میشود که دانستن تفاوت درجات و اختلاف طبقات
مردم امری عظیم و خطری جسیم است و نوعی از اطلاع بر معالم غیوب
و اعظم وسائط تألیف قلوب و رابطه انتظام جمیع امور و دوا
سطه نظام احوال جمهور است و معلوم میگردد که فضیلت و قدر
آدمی بحسب صورت و اعمال ظاهری نیست بلکه بصفای سجیت و نقاوت طویت

وسلامت قلب وصدق نیت است ولهذا حضرت پروردگار
در مخاطبهٔ حبیب مختار پیغمبر ما بقوله تعالی وربک یخلق الآیة یعنی محمد
پروردگار تو می‌آفریند هرچه را میخواهد و سعادت پیغمبری
می‌گزیند هر کرا لایق میداند ما کان لهم الخیرة دیگران را
اختیار روا در حکم الهی مجال اختیار نیست ولید بن مغیره و امثال او
اگرچه گویند لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم
ولیکن که خداوند حکیم بهتر شناسیم سزاوار نبوت و لایق رسالت
کیست سبحان الله وتعالی عما یشرکون یعنی خداوند تعالی پاک و
بیزار است از شرک و حسد و جرأت ایشان در اختیار آنچه مختار
خدا نیست الخیر اجمع فیما اختار خالقنا وفی اختیار سواه
اللوم والشوم وربک اعلم ما تکن صدورهم وما یعلنون
و پروردگار تو میداند آنچه در سینه‌ها از حسد پنهانست و آنچه از
مطاعن اظهار کنند و میگویند کاشکی این قرآن بر فرود
آمدی و کاشکی صاحب مال و جاه برسالت و نبوت متعین
گشتی و این آیه بمنزله دلیل کلام سابقست یعنی چون مکنونات
پیغمبر و ستوده‌عات ضمایر را داننده است مخصوص پروردگار

و آنچه از مطاعن اظهار میکنند نیز بر خداوند مخفی نیست
پس اختیار حضرت پروردگار در آنکه در ودیعت نهادن
اسرار رسالت و مخصوص گردانیدن محتسبان خویش بعظمت و
جلالت چه گنجینهٔ خزاین اسرار دلست و معرفت احوال
دل را حاصل صورت را چندان اعتباری نیست
که بصورت آدمی ایشان بی احمد و بوجهل خود یکسانندی
نقش بر دیوار مثل آدمست   بنگر از آدم چه چیز او کمست
جان کمست آن صورت با تاب را   رو بجو آن گوهر کمیاب را
شد سر شیران عالم جمله پست   چون سگ اصحاب را دادند دست
وصف صورت نیست اندر خاطرها   عالم عادل بجو در ناجها
عالم و عادل همین معنیست بس   کس نیابد در مکان پیش و پس
و لهذا حضرت خداوند تعالی پیغمبر ما را فرمود که گوهر نفیس
رسالت را در صندوق سینه و در حقهٔ دل آبگینه
ودیعت میباید نهاد الله اعلم حیث یجعل رسالته سبحانه
انه یعنی بصفای سریرتست نه بحسن صورت و لهذا خواجه
علیه التحیة والسلام فرمود ان الله تعالی لا ینظر الی

یعنی خداوند تعالی بصور و اعمال شما نظر نمیکند بلکه نظر او
بر قلوب و نیات شماست و شیخ عبد الله انصاری قدس سره
میگوید که کار بدل آگاهست نه بدستار و کلاه است ابدال
باش که کاروان بر سر راهست و اگر باز پس مانی مرا چه گناهست
وذالک فضل الله یؤتیه من یشاء   نان ده از رهی
آنکه بکس روح بخشی کار زر دانست و بس   کار کار اوست
واختیار اختیار در حق موسی عم و بنی اسرائیل مفهوم از آنجا
که ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین وآتیناهم من الآیات
ما فیه بلاء مبین یعنی ما برگزیدیم موسی و متبعان
ملت او را از بنی اسرائیل بر همه عالمیان در آن عهد خود
ولیکن اختیار ما از سر علم و آگاهی بود ایشان را نه از جای
ولایق رفعت درجات بجهد و در فور اثبات آیات ابدا
گر نعمت ظاهرست چون من و سلوی و انفجار حجر و انفلاق
بحر و غیر آن و اگر ضمیر اخترناهم و آتیناهم کفایت از
بنی اسرائیل باشد آیات عبارت از معجزات نبی و بلاء
مبین عبارت از آزمایش قوم بآن معجزها دیدند و نگرویدند

بارِ نیکبخت آنست که پسندیدهٔ حضرت الهیست و نور بصر
چه گوید که برگزیدهٔ آن جهان باشی   گر بیع تو جهانی بپای آن
طالع سعد غالب طالع آنکه او برگزیدهٔ تست   نرفع
درجات من نشاء و فوق کل ذی علم علیم   اعلای درجات
کمال و رفع آیات جلال خاصهٔ ماست یوسف را باینجا
درجهٔ علم رؤیا ما رسانیدیم و سلوک طریق حکمت او ظاهر را
بصورت حیلهٔ شرعی بجهد و واسطهٔ نیل وصال برادر او
بجز با مین ما ارشاد کردیم و بالاتر از هر عالمی عالم دیگر هست
و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات علم اوست
سبحانه و تعالی غالبا ازین مقدمات بر خاطر منیر و ضمیر
ارباب بصیرت و اصحاب سیرت پوشیده نماند که فضیلت به
صورت نیست و قدر هر کس باندازهٔ صفای طویت و صدق
نیت و علو همت اوست   همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو   و جهت سعت عالم باطن را غایتی
نیست تفاوت مقادیر و درجات مردم را نیز نهایتی نه
ولم ار امثال الرجال تفاوتا   لدی المجد حتی عد الف بواحد

ظاهرش را پشه آرد بچرخ   باطنش باشد محیط هفت
چرخ   مقرب حضرت پروردگار شیخ فرید الدین عطار
از غوامض این اسرار اشارت کرده آنجا که فرموده   عزیز
هر دو عالم سایه ایست   بهشت و دوزخ از پیرایه ایست   از دو
تا که تو زین پرده غیب   چه چیز و چه اصل مایه ایست   تو طفلی
وانکه در گهواره تو   شکنجه میکند هم دایه ایست   اگر زنخ
شوی ظاهر بینی   هر دو کون سرمایه ایست   تو لا
تو عیبی و آن چیز   هر چیزی تو از خود سایه ایست   برای ز پرده بیرون
سیر کن   صد عالم فزون تر مایه ایست   لاجرم مقاد دیدن
شناختن و تفاوت درجات شان دریافتن اشخاص را
تمام طلب و ادراک تمام ابتغای جز ... انکشاف از دست
نمیدهد لاجرم ظاهر عنوان نامه باطن نخست از بعضی اعمال
ظاهر با حوال باطن راه تواند برد چنانکه گفته اند ... از آن
و درخت ... حکایت میکند ظاهر از باطن و شناخت
از آن سبب میان قدر را از مقادیر مردم شناسی
خواه بطریق عیان یا بطریق قیاس باید تنزیل هر یک در منزل ...

طالب أَنزِلُوا النّاسَ مَنازِلَهُم و مقالید عظام امور و مفاتیح
اعمال احوال جمهور جز بدست عنایت و کف کفایت بزرگان
کارشناس کاملی و حق شناسان واقف بنهی و مردم فرد و بیدو
بد اصل و غماز و نمام و مفسد و ظالم و غاشم و محتال را
در رسوم ریاست و قوانین سیاست مجال مداخلت ندهد
و از برای شکرگذاری اینچنین موهبت را ایزد جل قدرته
بکمال قدرت و مشیت و وفور رحمت و عطیت خود
ابواب خزاین تُؤتِی المُلکَ مَن تَشاءُ بر روی دولت تو
گشاده و برای امر طاعت داری و نفاذ فرمان برداری
حضرت تو در میان جمله عالمیان و کافه آدمیان ندای   ندای م
اُولِی الامرِ منکُم در داده باید تا ولایت شهرها را بی
در ناصیه کس لایق جبین و مخایل نخستین بر چهره او
مشاهده نکنی منصبی را از مناصب مملکت و حکمی را
از احکام سلطنت بدو تفویض نمایی و نظر در   ننمای
عواقب امور از سر تجربت کنی   کسی را بباید نخست
آزمود بقدر هنر پایگاهش فزود   بمور دل از دست غم

بارها که تا آزموده کنند کارها چو قاضی بفکرت نویسد سجل

نگردد ز دستاربندان خجل نظر کن چو سوفار داری بدست نه

آنگه که پرتاب کردی ز شست بتحقیق میباید منصب وزارت

کسی را تعیین فرماید عالم عادل منصف نیکو خلق متمیز کافی امین و

جهان دیده کاردان صاحب همت صایب رای با مروت دین دار

پاک اعتقاد و مشفق باشد چه وزیر پادشاه را بمثابت عقل است

دل را چنانکه دل را از عقل کامل ناگزیر است باشد و رای او در ممالک

بدین تصرف کند و مصالح کلی و جزوی بدین مداران عاید باید

پادشاه را نیز از وزیری موصوف بدین صفات و خصال حمیده

و معروف بدین جلال پسندیده ناگزیر است بدانا بفرمای همواره

کار که جاهل که کارت نشنیده نیکار که دانا بهر کار باشد تمام

بسا رخنه تا ناتمام ز دانا توان یافت آرام دل ز نادان نیاید

بکام دل چنین خواند از دفتر زردهشت ره دانا بود کار در هشت

چو چنین بود پادشاه بفراغت و رفاهیت بجهانگیری و

و آداب و ناموس سلطنت مشغول تواند بود و بواسطه

مکارم اخلاق و مرحمت و اشفاق اینچنین وزیر با بنها مستام

نیت پادشاه تا قیامت مخلد ماند در تواریخ مسطور است

که فضل بن ربیع که وزیر یکی از خلفا بود چون نوبت خلافت

بمحمد امین رسید در باب خلیفه قصدها و غدرها بسیج کرد و

در دفع و رفع او سعیهای بلیغ نمود چون غرض او حاصل شد و

مقصود فضل بحصول موصول گشت و رایت رفعت طلعت

از اوج ثریا برگذشت و آتش اقبال محمد امین عباسی منطفی و

ساکن شد فضل ربیع متواری گشت خلیفه را خود متکاری بود او را

سعید شاهک خطاب میکردند مردی بغضب و دیگر نبود او را فرموده بجز هیچ

کاری موسوم و مشغول نباید بود جز آنکه پیوسته طلب و تفحص فضل

کند شاهک روی بدان شغل نهاد و هر چند سعی و جد و جهد کرد نتوانست

بتقدیم رسانید و چند نوبت مامون که فضل را بدرگاه

آورد چندین مسئله او را بخشید و بانواع نوازش و تشریفات

مشرف شده چهار رسالت بدین منوال نمود امید در مجلس از وی نشان

نداشت چندین مدت متواری فضل امتداد یافت و از محنت

تنهایی ملول شد روزی مجهول وار جامه بر پوشید انداخت

و از زنهار خانه بیرون آمد تا بموضع دیگر نقل کند سوار و پیاده

چند از آن ضعیفه بر راه بخفته بیامد که فضل را بدید بشناخت با
سواران گفت شما باشید همه روزی بیافتید و روی سوی آواز نهادند
چون سوار نزدیک او رسید فضل حال را از آن جمع بشنید و سن
و دیگر نخواند انداخت اسب سوار رمیدن گرفت و سوار را بر زمین
غوغا در ایشان افتاد فضل مجال یافت بدوید چون پاره راه
بدوید خانه یافت در گشاده در رفت پیرزنی را دید در پای
او افتاد و گفت ظالمی در پی منست از دست او مرا خلاص
کن پیرزن را برو رحم آمد و در بالای خانه او نهان جای بود
فضل را در آنجا راه داد و چون لحظه بگذشت همان سوار با جمع پیادگان
بیامد پیرزن در خانه نشسته بود سوار گفت ای پیادگان
گذر ما از این راه بطرفی روید و من خود انجام و تفحص حال
فضل بکنید پس سوار به پیرزن گفت امروز مرا شکاری
بدام آمده بود بدان از تو انگشتری امید داشتم فضل چون بشنید
حال برو متغیر گشت و ناگاه عطسه بداد پرسید این کیست پیر
زن گفت برادرزاده دارم و بعد از آنکه مدتی از من غایب
بود بسفر دریا بود این زمان رسید در راه او را دزدان

کرده‌اند و هرچه داشته برده‌اند مرد گفت جا بر بستان بدو و نشان
و او را حاضر کن تا من او را ببینم پیرزن گفت خدمت کنم لیکن چند
روز است که او از غم بر کم طعام بخورده است و بزنهار گرسنه است
اگر لطف کنی و انگشتری من بیا از برای او گرو کنی طعام جهت او بیاری
تا این بیچاره بخورد و بخدمت تو حاضر گردد خدمت تو را
هم باشی قبول کرد از سر ترحم انگشتری بستد و برفت پیرزن پیش
فضل آمد و گفت خبر و برون آ که آن هم شنیدی برو فضل بیرون
بیرون آمد و متحیر وار میرفت و نمیدانست که بکجا میرود و
بدر سرای عالمی رسید مانده و خسته خواست که در سایه دیوار
یک ساعت استراحت کند آواز پای اسبان در گوش او آمد بر جست
و در دهلیز آن خانه درآمد تا مگر آن سواران بگذرند اتفاقاً آن سرای
شاهک فقیه سالها در طلب او بسر برده است و از وقت غایب ان
شنیده بود همین که در دهلیز خانه درآمد فضل را بدید بشناخت
و بکنار در دید و خوش سخن او را پرسش کرد و بخانه برد و
بنواخت و خاص از برای نشست او گوشه مهیا کرد و فرش
بگسترانید و او را مرتب طعام و سه روز او را خدمتها کرد و عزیز

و گرامی داشت بعد از آن فضل را گفت حال بر این موجب است که
همچنان متواری شو از مردم روی را پنهان دار فضل را این گفته خوش آمد
و از خانه رخصت بیرون آمدن داد فضل چون از آنجا بیرون
آمد با خود گفت که مرد نیم تدبیر که حکومت داشتم فلان بازرگان
در خراسان مرهون احسان و انواع بزرگیها از دولت دارد اهتمام نمود که
درین وقت بکیفیت اگر روی کرم بذیل مرحمت او در آویزم
روی بسوی خانه آن بازرگان نهاد و چون بدر خانه رسید بازرگان از
خانه بیرون آمد چون فضل را دید بشناخت و انواع اکرام و تبجیل
کرد و بخانه برد و بسیار خدمتها کرد و بعد از نفقد بیرون آمد و به دار الخلافه
رفت و بشارت داد که فضل را در خانه نشانده ام خلیفه شاد شد
اشارت کرد تا شاهک چند کس بطلب او فرستاد و فضل را حاضر کردند
چون چشم فضل بر روی خلیفه افتاد سر بر زمین نهاد و سلام کرد و دل از
جان برداشت خلیفه شکر باری تعالی بجای آورد و جواب سلام باز داد
و بعد از آن فضل را گفت بیا و از آن روز که متواری گشته تا امروز
هرچه بر سر تو گذشته است براستی بگوی فضل آغاز فصل کرد و
از احوال گذشته بتمامه میگفت و چون سخن بحکایت بازرگان
الو

رسید خلیفه مرا احضار بخازن فرمود و ببرد و انگشتری که چون از گرو برون آورد
چون بحکایت شاهک رسید و خوشخوئی و لطف و مروت و مهمانداری او
تقریر کرد گفت اگرچه بدین صفات حسنه موصوف است اما بی سزاوار وزارت
و مستحق تربیت نگشت و چون بحکایت بازرگان رسید گفت او را
از شهر بیرون کنید که لئیم و بدعهد است و در ملک کار نفرمایید پس
فضل را بنواخت و مدتی در کنف حمایت و رفاهیت بسر برد و چون
حسن سیرت و لطف سریرت شاهک ظاهر گشت درجه او را رفیع تر ساخت
و با نواع عاطفت بنواخت و مقالید جمیع احکام بدست شهامت
و کفایت او سپرد این زمان ذمت همت پادشاه واجب است که
چون وزیری بدین صفات حمیده آراسته و ندیمی بدین سمات پسندیده
پیراسته یابد از کیفیات احوال کافه انام علی الدوام مستخبر
و سعی جمیل مبذول دارد تا صالح از فاسد و رابح از کاسد
ممتاز کند و اختلاف طبقات و تفاوت درجات خلایق مظاهر
صفات خالق مبین گردد و تا اندر دقیقه انزل الناس
منازلهم بکمال دانش خویش مرعی دارد و شرط استصلاح قبل الاستحکام
که انه اجرا الا المودة فی القربی بجای آورد و ترغیب مصالح انبیا

در مواقف حق و مدارج قدس ذخیرهٔ بزرگ و دستگیری عالم
در روز محشر و در معشر چنین فرماید فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا
برآید در حضرت نبوی و دو چیز معد و شفاعت را ذخیره مؤکد
شناخته و این باز الحسن الاشفاق مخصوص کرده‌اند و اعداد اسباب
معاش و وجوه انتعاش ایشان از مطاعم نا مرضی و مطامع ناپسند
الا معصیتی لایق منصب ایشان نباشد مستغنی کرده‌اند
فرزندان حضرت رسالت پناه را فرصت جلالت و
لاکن با ایشان معاملت بر نهجی کنند که اعدای دین را مجال طعن نباشد
مرا یاد آید در افعال ایشان نیاید هیچ طاعن جان طعن
از همدمی ظریف و محرمی لطیف استماع افتاد
که گفت در سفر بیت الله با قافله همراه بودم و در مقاسات شداید
طریق تسلیم نفس داده راه می پیمودم و می گفتیم   خطر بادیه مردانه
در سه روز یکشب تا الان حرم کعبهٔ علیا
کنج بدست آید   در غارها گاه روی مأوا می شود از خاک
دمد بس گل و سنبل روید   غنچه
راه سیدی بی زاد و راحله بهمراه قافله میرفت روزی

از غایت شآمت و ضجرت اظهار ملالت از اصحاب
دولت کرد که تاجری نصرانی در ان قافله بود زبان تعرض بکشاد و
منو جهان را از خلوت خانهٔ نیاز به عرصهٔ تشنیع در آورد
بعض از سر باد اند در جواب نصرانی گفتند سیادت او
پیش ما محقق نیست و انساب او بحضرت رسالت معزز نیست
اهل در تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام او
پس کافر نصرانی رخش سخن را در میدان فصاحت اندر
بجالت را طوق گردن اهل اسلام ساخت و گفت مراد
انتظام در سلک اهل اسلام پیدا شد بود و حسب آرزو دامن
جان گرفته الا از شما عدم اعتقاد شما در باب رسول
خود آگاهی داعیه کم شد و آن آرزو نماند در ملت ما مقرر است که
عیسی علیه السلام یک مرکب داشت و آنرا بغیر حمار
نبود در معابد و کلیساها چندین هزار سم خر در زر و جواهر
گرفته اند و می پرستند تا شاید ازین جمله که نسبت داده
یکی سم آن خر باشد عجب از دین اسلام هر کس را که دم
از سیادت میزند و خود را بحضرت رسالت نسبت میکند

بیکس

مراعات جانب او ازین سبب بر خویش مفترض می‌شناسند
و خدمت و هواداری او بر ذمت همت واجب می‌بینند اتفاقا
پادشاهی در میان این جماعت فرزندی از فرزندان آن حضرت
رعایت فکوه باشند برای رضا جستن مقبلی
هر روز و شب خدمت دلی ز آینه و شانه تعلیم کرده بود که از آن
رخی دلپذیر یک شانه کاری هر مو کند دیگر خدمتش هر از
ز ما شسته روید مکن جان دریغ چه داند بود مهر در زیر میغ
اهل قافله از مقالات او غرق عرق خجالت و پشیمانی شدند
غرض از عرض این حکایات آنکه معامله با سادات
بتقدیم رسانند و دشمنان دین را امکان طعن چنین نباشد
و ائمه و علما که ورثه انبیا اند و حفظه بیضه دین خدا
و رطب جز ایمان زنب سنت ایشان هنر نکرده
بچشم اعزاز و اکرام ملحوظ دارد و از صنوف فضل
اکرام بحظ وافر محظوظ سازد و بجای و زشتر دور
معظمات امور مملکت و مهمات شئون سلطنت
استحضار همت عالیه بر قضیت مقالات ایشان اعلام

و در حوادث دینی
و واقعات شرعی
از مقتضای قول و فتوی
ایشان عدول

و اعلام مقصور دارد و دایم ملاحظه این معنی کند که بر قول بعضی
از مفسران اولوا الامر علما اند که بتبلیغ اوامر و نواهی
و تبیین احکام حضرت الهی مشتغل اند و امتثال و
قبول مقال ایشان بر عموم مردم صناوید و سلاطین بر تقدیم انجمله
واجبات و اجلال و اکرام و اعزاز و احترام ایشان سبب سعادت
جهانی و موجب مصادقت اقبال جاودانیست و هیچ این نکته را
نصب عین خود ساخته پادشاه را بفیض فضل الهی سلطنت
و سعادت او لاحق گشته عالم را بفیضان لطف
فقضاض تمنای سلطنت دین و دولت عقبی میسر گشته و
رجحان دین بر دنیا و فضل عقبی بر اولی محتاج بیان نیست و آیات
کتاب حکیم و احادیث رسول کریم درین باب از حد تقریر
بیرونست و از حیز تحریر افزون پس هیچ اندیشه باید
را اعلا نکر کنند و اگر پادشاه بملاحظه این معانی جانب علمای
را عزیز و ترحیب و اجلال و تألیف دل و تطییب حال
ایشان اهتمام بتقدیم رساند هر آینه بحکم من تواضع لله
رفعه الله سلطنت دین و دنیا یابد و پادشاه دنیا و آخرت

شود صالح مری رحمه الله ببارگاه یکی از خلفا رفت خلیفه
بر پای خاست و بالش خود بصالح مری گذاشت صالح گفت صدق
الحسن خلیفه گفت حسن چه گفته است گفت ای امیر المؤمنین حسن
میگوید شرف علم از آنکه میگردد طلبه و مملوک را بمجالس الملوک
میرساند و ملوک را جلیس مملوک میسازد و لیکن حال مصداق
مقال اوست که اگر علم نبودی صالح مری کدام گداست که بر وساده
و چهار بالش امیر نشیند الا بشارت مر امیر را که حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام میفرماید من اکرم عالما
فقد اکرمنی و نیز فرموده من خضع لله رفعه الله هر آینه
حضرت خلیفه را بدین واسطه سعادت عقبی ضمیمه سلطنت
دنیا خواهد بود خلیفه گفت آنچه از ترحیب و تعظیم بجای آوردم
ادنی عالم است در ضیاء آن از تعظیم که لایق مرتبه عظمت و جلال
عالم باشد در عقبی مقعد و هیچ آفرین نیست مجازات آن حکم
انی جزیتهم الیوم و قضیه جزاؤهم عند ربهم حضرت باری
توانند کرد و لیکن آیه فرو خواند والذین اوتوا العلم درجات
و اهل صلاح و متصوفه را که اوتاد زمین و اولاد روز

و بقی

یقین که و افراد روزگار و واقفان سرکار و سالکان
مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت انه بنظر عنایت
و حسن عنایت خویش که مخصوص گردانیده و از تخصیص
صدقات بصدق نیت و خلوص طویت مخصوص اند تا که
ایشان بعواطف و عوارف مشمول باشند و بدل فارغ و
بدعای دولت مشغول و وجود مشایخ و رعایا را که ودایع
آفریدگار و ماده امتداد دولت روزگار اند و نظام جهانبانی
بنظم حال ایشان منوط است و رضای الهی بفراغ بال ایشان
مربوط و در حجر شفقت و جوار رحمت خویش جا داده اند ارحموا
من فی الارض یرحمکم من فی السماء و مزارعان و دهقانان
را که سبب آبادانی عالم و مخصوصان ارزاق بنی آدم اند
از تصرف و ظلم ظلمه و متغلبه مصون دارد و احوال ایشان را
در مصالح زراعت بحصول مقرون و سایه عدل را بر تخته
کار ایشان سازد تا هر کس باطمینان دل بعمارت و زراعت
پردازند و حیاطت ملک بی وساطت لشکر صورت
نه بندد و جمع لشکر بی انفاق مال ممکن نشود و تسبیب مال بی عمارت

ولایت دست بندها و ترتیب ولایت بسیاست بالغه
میسر نگردد و تقدیم ابواب سیاست جز بر قانون معدلت
راست نیاید که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال
و لا مال الا بالرعیة و لا رعیة الا بالعمارة و لا عمارة
الا بالسیاسة و لا سیاسة الا بالعدل و [illegible]
و اهل اسواق را از تحمل اعباء مشاق محفوظ نگاه داشته
خلایق را بنفس خود مباشر [illegible] فرو نمانده و
طوایف حشم و زمره جنود و خدم را که نگاهبانان
حریم دولت و حافظان حوزه ملک و ملت اند باید از
ایشان در ثبات قدم عبودیت و حق قدم خدمت
مراعات بواجب و رعایت جانب لازم دارند و
بجوشش سخن و گشاده رویی [illegible] مطاع و چاکر مخلص خویش
نگاه دارد [illegible] مخدوم جز بلطف معاشرت و مراعات
زبان و در دل خدمتکار رجای بگیرد و اتفاق کلمه
ایشان در تمشیت خدمات دولت و توفر بر تحری رضای [illegible]
حاصل دارد و تنازع و تجاذب مکاشحت و معاندت

ایشان که از آن غلطهای بزرگ خیزد و بسبب آن [illegible] خصمان
خیره شوند بمدد [illegible] ایشان [illegible] در عهود سابقه [illegible]
که بجرایم ملکی راه یافته است [illegible] از مراعات [illegible]
اسرار و حشم قبول است باید بکند و نص قرآن مصداق و محقق آن است
که و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصحاب [illegible]
مواجب ایشان موفر دارند و از آن قدر وجوه بوقت [illegible]
بتمامی رسانند و از بر رعیت [illegible] گرداند و در وقت اثبات و
و اعطا و انفاق بنفس خود [illegible] استکشاف حال مرتبت و واجب [illegible]
هرگاه که از [illegible] نیکو و [illegible] خدمتی و [illegible] امر مرضی پدید آید در مواجب او [illegible]
خدمت و ادامت وظایف عبودیت تقصیری و تاخیر جایز ندارند بعد از [illegible]
و وضوح نیت و نومیدی از [illegible] رشدی [illegible] حرمان ایشان [illegible]
و آنکه شقاوت و کفران نعمت را از [illegible] بیند و طریق عصیان [illegible]
و سبیل نسیان حقوق [illegible] گیرند تا پند و نصیحت را منع و ریا مقابله کنند [illegible]
سیاست بر ایشان براند تا هر کس ثمره فعل خویش بیابد و [illegible]
ببیند و رغبت دیگران در مواظبت شرط خدمت و مراقبت حق نعمت [illegible]
موقع نعمت [illegible] چه در کار ملک هیچ خلل [illegible] نبود و [illegible]

هیچ حالت قادح‌تر از آن نباشد که قومی در خدمت جان سپاری کنند
و از عواطف پادشاه محروم مانند و گروهی از طاعت تقاعد نمایند
و در طاعت تاهل ورزند و از سطوتش ملکانه نصیبی وافر و نصابی
کامل نیابند ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی و اگر مجرمی خایف از سطوات
نادم باشد و از فعل قبیح و شناعت قبیح خویش پشیمان
شود و در پناه توبه گریزد و دست در دامن اعتذار زند او را
از موائد لطف و مرحمت و فواید عفو و شفقت خویش بی نصیب نگذارد
چه یأس و ضجرت موجب یأس و نفرت باشد نباید رسانید
و لیکن برفق و لطف میسر شود بخشونت و عنف آغاز نتوان نهاد
توان شد که بلطف و خوشی چه حاجت بتندی و گردن کشی بار از افراط
و درشتی تجنب و تحرز واجب باید شناخت و لو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم الا حلم و اعطا ...
کوتاه نظران از گستاخی و دراز دستی باز دارد ... و سوق
هر منافق میان نافق که جایز نباید شمرد فی الجمله درجه هر کس باید
شناخت و سزاوار نوازش را باید نواخت و مستحق ...

باید شناخت و تمت وضع هر چیز در موضعش که اصلی عمده است باید داشت
والله تعالی یهدیک و یکفیک و یبلغنا غایات الآمال و فیک انه
ولی التوفیق والهادی الی سواء الطریق باب ششم در فضایل رضا
دادن بقضای الهی و مصابرت بر جریان احکام پادشاهی
قال الله تبارک و تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه و قال النبی صلی الله علیه
اول ما کتب الله تعالی فی اللوح انی انا الله لا اله الا انا
من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر نعمائی
فیطلب ربا سوائی رضا وظیفه اصحاب وفاست و طریقه
اصحاب صفا آینه جمال نمای اخلاص است صیقل مرآت قلوب خواص
و پیرایه عروس آگاهی بیاترین زیورست ... ابهج ترین عقد
دکان فقرست نتیجه رضای پروردگارست و واسطه تجلی
دیدارست محک عیار محبت است نقد بازار معرفت است ...
بیمار و بهشت ... انتظار است ... روضه رضوان است
اثر رحمت ... آن تیر قضا را هیچ سپری ... به از رضا
و نفس ... برضای حق ... نفس ... از تلاطم امواج
بحار حادثات بسفینه رضا نجات نتوان یافت و با علاج

درجات ایزدی بمراقبت تسلیم و رفع اختیار نتوان یافت تا تو
خود را پای بست بار بلای دوست خاک کن خود باش گر تو هیچ یکی با
این خویشتن چند لاف کان او و یم آن او گر او شو گو بد خود کار با او
آن کفش سر بنه کانجا سر را صد سر آید در عوض بلکه سر بهر سر
کلاه ابد عطا هیچکس سر بر آستانه تسلیم و رضا ننهاد تا صدر
سرافرازی و سلطنت سریر سروری نیافت منصب رضا مقام
عالی است و ترک آرزو و مصابرت در تراجم بلا حاصل با حیله
صدق خالص دست نیابد هر کس از امر کبریای آنمقام نظاره رسید و
بنیای هر کس چمال با کمال آن حال معاینه نظاره دید موسی علیه السلام گفت
خداوندا مرا بر عملی دلالت کن که چون بجای آرم تو از من راضی باشی
جواب آمد که ای موسی ترا طاقت آن تحمل نیست و یا را این ابن اعمال موسی
از مهابت این احوال بخواند سر بر آستان جلال نهاد و روی تضرع
و ابتهال آورد از حضرت ملک متعال وحی در رسید که ای ابن عمران
رضای من در رضای تست بقضای من رشته اختیار خود را
از دست تمنا بگذار و قدم تسلیم و تفویض از جیب بیرون نه باری
و تا پای ارادت بر سر فقر و فنا مرادی ننهی در طلب مراد

۲۴۴

غیر اوست بیاید نفع ... تاج رضا بر سر بخت ننهند و تاج ...
افسر بر تخت سروری در مملکت رضوان ... اکبر ...
سیر ... زرا بر کشد بتاج رضا تو سر بجیب ... کشیدن ... خطا بر آن سر
بی سر آن تاج کلاهی نه تاج بی سری از سر فرو نهی عمدا ...
اگر سرت طلبی ... چنین تاج سر بها تراچو شمع ز سر زنان
... سری که در سر آید ... نگر نام ... چنین ...
گنبد ... اگر ... شناختن سر مقام رضا
از سر اختیار رکم و بیش بلکه از سر اختیار خویش بگذر لطیفه سر گذشت
و افغان این راه از سر گذشتن گیست و از این گنبد ...
... بر آر کشتن سید الطایفه جنید قدس سره ...
که الرضاء ترک الاختیار یعنی رضا نیست ترک اختیار ... چنانکه
رضای خویش از میانه بردارد و همه کار با اختیار پروردگار باز
گذارد و در کشاکش احکام قضا استقبال بقدم رضا کند
و در هجوم نکبات بلا عنان مصابرت از دست ندهد که آغاز کتاب
لوح از رضا بقضا ساخته اند و عنوان نامه تامی از شکر نعما و صبر
بر بلا پرداخته کما قال النبی صلی الله علیه و آله اول ما کتب الله تعالی

... در ... ما ...

فی اللوح المحدث یعنی چنانچه لوح محفوظ بدین کلام موشح است
سرنامهٔ صحیفهٔ قدر بدین کلمه مرشح که منم آن پادشاه مطلق و معبود بحق
که بغیر از من هیچ آلهی سزاوار معبودیت و هیچ پادشاهی مستحق
ربوبیت نیست فرمان جهان مطاع و حکم واجب الاتباع من
بر این نهج نفاذ یافته که هر که رضا بقضای من ندهد و شکر نعمای من نگزارد
و بر بلاهای من صبر نیارد پس پروردگاری بغیر من طلب دارد
بقضا تقدیم کوتا خلق بدانند که اضطراب گون دارد بر رضا
نادادن بجای خویشتن منازعت و بستن با خالق منازعت
چه بنده بر مصالح خویش جاهل و از عواقب امور غافل و از تسلیت
خویش عاجز گشت و در جذب منافع و دفع مضار حال او پیوسته
پیوسته حق تعالی بر مصالح بندگان عالم و بر عواقب هر امری مطلع و
بر تنفید مرادات قادر و در جذب و دفع منفعت و مضرت فرمان
روا پس منازعت بنده با او چگونه روا باشد و حاصل سخن در این مسئله
آنست که هر که راضی باشد بر حکمی از احکام حضرت الوهیت
و طریق تسلیم و تفویض پیش گیرد و در مجاری قضای جناب ربوبیت
همیشه در نظارهٔ حضرت ذوق فانی و در شاهد جناب مطلق و هر اتجاه

کند بنده مراد خویش بشکست و در قید هوای خویش و بنده با خود نشست
طاقت کشیدن ذره از بلا نیارد و چون با حق بشکست هر چه کند
و باک ندارد و همانا دانسته که صفی صلوات الله و سلامه علیه با در دار
السلام اختیار بفرمان حق باز گذاشته و از مراد آرزوی خویش
گذشته دار السلام مقام او بود و حور و غلمان غلامان او و حور العین او
و ملائکه جلیس او و تاج عزت بر سر او و تاج عظمت در بر او و چون
یک قدم از اختیار حق بیرون نهاد و بترک یک رضا فرمان از وی
از دست او دار السلام مقام مسلم آمد و از علییان همدم و حلیفان
محرم حور را افتاد و سر از تاج عزت محروم شد و تن از تاج عظمت
بی بهره ماند و چون صدر نشین تخت خلافت را بجهان و اختیار
بیک لقمه نان از ذروهٔ جلال بحضیض ملال توان آورد پس
حال کسی که همه عمر خلاف رضای حق تعالی ورزد و از قید اختیار
خویش پای بیرون ننهد چگونه باشد   پرسید یکی که کدام است
ای عاشق شاه و آنکه راه است   در جستن رضای کسی تمام است
یک لحظه ز کوی دوست جستی   در مذهب عاشقان حرام است
والا میا بدین سوی اینجا نشین خوش مقام است   چه گنه مراد دوست

کامت پس جمله مراد تو تمامست آن نقل که زین جهان فرابست
وان پایه که طلب با قرار است تا همه نقش زشت و نیکوست
با قد حکمت ز نیک نامست لذر همه رنج اگر گریست والله
اشارتی تمامست سلطان مشایخ تمام شیخ بایزید بسطامی
قدس سره میفرماید که رضا مرا از خداوند تعالی بدان درجه مرتقی
شدن است و در آن تبه اعتلا یافته که اگر مرا جاه و دانه در جحیم [illegible]
راضی تر باشم از آن کس که بر علیین نشست لاجرم در راه ناکامی [illegible]
واز سر رضا بگویم اگر چه درد تو گو از نهادم انگیخت هزار
شکر که چو خبر درد تو لیم وفا امید غلام جفات تا بار همچنین
که من در خور جفای تو لیم بکش مرا و مرید شیخ کام خود بردار هر آن
که من طالب رضای تو لیم ارید وصاله و اراد هجری و اترک ما ارید لما
یرید شیخ شبلی رحمه الله علیه گفت اگر مرا روز قیامت مخیر سازند
میان بهشت و دوزخ دوزخ اختیار کنم از بهر آنکه دوزخ مراد او است
و بهشت مراد من و هر که اختیار خویش بر اختیار حق گزیند
محبت نبود شیخ جنید از این حال خبر دار شد گفت شبلی کودکی میکند
اگر مخیر کنند مرا هیچ کدام اختیار نکنم و گویم مرا اختیاری نیست هر جا که بر

بروم و هر کجا بداری باشم مرا که باشم که مرا اختیاری بود
که گویند اختیار بگذار که جا بگذار و او را اختیار محبت کو در آداب عشق
ادب نبود او مراد بغیر از حبیب مطلوبش مراد و مختار است و بس
مرا و را غم عشق یار است و بس رضا داده بر لطف و بر قهر یار
خود اصلا نبود و بس و دوزخ چه کار از عاشق شبلی مستمند
مبتلی سوال کردند که او وصال محبت دوست تر داری یا فراق او و معشوق را
شناسی با تو او گفت هر کدام از محبت دوست تر طلبد و هر چه را او اختیار
کند که شرط محبت آنست که چون طالب محبت هر چه مطلوب محب باشد
آن را نیز محبت طلبد مرا به تو چه کار و فراق و وصال چه کار
رضای محبت طلب اگر تو یافت بلکه کمال محبت آنست که خواست
از میان بر دارد و اختیار با اراده محبوب بازگذارد و صاحب تحفه
میگوید الرضا سکون القلب تحت جریان الحکم یعنی رضا آرام
دل است در تحت جریان حکم ابوبکر بن طاهر ابهری قدس سره
گفت الرضا اخراج الکراهیة من القلب حتی لا یکون فیه
الا فرح و سرور یعنی رضا بیرون آوردن کراهیت است
از دلها در مجاری عظایم امور در روی نخیر فرح و سرور بماند

مرا زخم غم به ز مرهم بود چو شاکی دلبر دران غم بود منم
بنوعی حکم مولای خویشم نه محکوم آرزو و هوای خویشم مراد نفس
اگرچه مراد دوست مرا مراد از وی نخواهم خواست مرا نه آنچه هست از
وفا جوید یار گر کم کسی جفا میکند اختیار ز دلبر طلبکار در زمان سست
چو من عاشق هوا و کم گسست چو عشق اقتضا میکند اختصاص
مراد اوست و بس آنچه هست خاص نخواهم ز غیرت او بر غیرم لاجرم
دنو آنها شکی چو بر جفا نهد در گمان مبادا که نجز
نشان ذوالنون مصری رحمة الله علیه میفرماید الرضا سرور
القلب بمر القضا رضا شاکی دلست بر تلخی قضا ولیکن
شاکی از آن خبر دارد در بلا و محنت اثر رضای حبیب بیند
و داند که این بلا کمند بستگی از همه ماسوی باز دارد
و کشان کشان بحضرت محبت آرد با مو از آن
که هر جهت حق دید میان رضا نیست رسول غم اگر آمد بر تو
کنارش گیر همچون آشنایی همان لحظه در جنت ... که تو راضی
شوی در ابتلای جفایی که ز معشوق آید نازکش ...

بجو در داو قلا و زور صاحت بر از زوش من نیستم هیچ
عروة بن زبیر را آنکه در پای افتاده او را گفتند در بریدن پای
چیست گفت آری گفتند لاجرم ترا دارو باید خورد تا بیهوش
شوی و از درد قطع آن آگاه نباشی گفت نمیخواهم مرا از درد
بی بهره کنید و بکرهان از حضرت غافل سازید آن لحظه را علم در
عمر قضا نپذیرد لحظه را که بگذرد به محبت تا قیامت
بخاطر بود حجام آوردند پای او از تن جدا میکرد و عروه دست
صبر در عروه وثقای رضا زده تسبیح و تهلیل میگفت چنانکه
آن اندوه بر نیامد فرزندی داشت هم دران ساعت از بام
افتاد و در حال بجوار حق پیوست عروه را تعزیت نمود گفت
عَظَّمَ اللهُ اَجرَكَ عروه گفت اگر مرا جهت پای تعزیت میگویی
فَقَد كانَ مَكتوباً فِی الاَزَل گفت از برای فرزندت
که بجوار حق پیوست و در آن که از بام در افتاد گفت اِنّا لِله
وَاِنّا اِلَیهِ راجِعون تسلیماً لِحُکمِهِ و رِضاً لِقَضائِهِ اگر یک
عضو برفت اعضای دیگر بجاست و اگر یک فرزند برفت
فرزندان دیگر بر جا هستند لَهُ الحُکمُ وَلا مَرَدَّ لِقَضائِهِ

و مرحبا لاهله و بلائه بلا عطای اوست درد تو الم نصیب اهل
ولای او و وظیفه اهل دستور رضا بقضای او لاجرم میگویم
زقید درد تو تا زنده ام خلاص نخواهم   نه تنگ سینه تمام ام هم به بلای تو
باشم   بسان گنج شدم همعنان با کهباری بمطلب امید کاخ خاک در
سرای تو باشم   ز خان و مان شدم آواره تا بکوی تو گشتم   ز خویشتن
شده ام تا که آشنای تو باشم   بروز حشر از خاک تیره مست برآیم
بمهر تو و یاری در وفای تو باشم   که رضای تو خوشتر به نیکی بی نیازی
ضرورتست مرا طالب رضای تو باشم   رویم رحمه الله علیه میگوید
الرضا استقبال الاحکام بالفرح یعنی رضا آنست که احکام
حضرت را با فرح و سرور استقبال نمایی چنانکه علامات ... گرد
خواص بلا جویانند   کشت شیدا دل بلا جویم   از آن بر سم ترا
کجا جویم   خلق بیگانه اند از غم عشق   بروم یار آشنا جویم
تا که کم مبادا رنج دلم   هر بلا را به از عطا جویم   از عاشقی
بیچون مبتلائی دل ریش پرسیدند ای بیچاره ممتحن بیمار
ابروی محبوب انگشت میداری یا سپیدی تن او را   بگفتا
کاین منم بیابدم چه زنگها از وجودش بمن آید   مرا هیچ ... نبینیم

فی نظر سپید و سیاهش همه تا که بر کرد از چنین چشمان بروشنی
سپیدیش یا بسیاهیش   بود از سیاهی چرخ نفور   کسی که بود عیب بینند
چشم کور   چه جای سرو گلها بچه میسپارم   در وقت چنین از این
ناپدم کر این بر آن یک کنم اختیار   بود چنگ یار زو بدین
عیب یار   عجب بود آنکو بود عیب بین   خوشا چرخ کو بود عیب بین
بعض از بزرگان سلف در قصه ایوب علیه السلام چنین گفته اند
انی مسنی الضر گفتن او از زبان شکایت نبود بل زبان
شکر بود چه ایوب علم نسته بود که بلا اولیا را از حق تحفه و عطیت
پس چون عطای بلا رفت در شکر مود دشتافت گفت مرا آن
دادی که اولیای حضرتش را بدان الهی شرف سازی و اگر زبان
شکایت بودی و جزناه صابرا درست نیامدی و بجای انت
ارحم الراحمین انت اقهر القاهرین گفتی که بلا را عین
نعمت دیدی انت ارحم الراحمین گفت و کرده اند از بزرگان
گفته اند که تا بلا متواتر بود ایوب علیه السلام لب نکشا بگفتن تا
در زیر بلا مکافات بلا میدید ساکن بود و چون بر تن وی
گوشت نماند و کرمان چیزی نیافتند که بخورند و بلا بنهایت

محمد

بلغ

رسید برسید اگر چنین بلا برخیزد عطا برخیزد و بزوال بلا از
هم زوال عطا بباید چون نظر در بلا چنین باشد هر آینه اسمتان
احکام بفرح بود شیخ عبد الله انصاری لا زال مخصوصا بر
الباری میگوید بلا از محنت عطاست پس از عطا نباید
خطاست مجنون را پرسیدند که وفای لیلی کمتر است یا جفای
او گفت   احب علی اجما حالة   اساءة لیلی واحسانها
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد   ای عجب من عاشق این هر دو ضد
بار کلمه وسوسه باشد ولا   کی بلا را باز داند از عطا هر چند میان
بلا و عطا و تعلق رضا تسویه میکند اما در تقدیم اشارت
بدانکه هیچ احسان و لطف و عطای محبوب بعموم خلایق را بر
اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان شامل است
و محب طالب خصوصیت پس اهتمام در اشارت و قهر و
بلای محبوب بیشتر باشد لاجرم تقدیم را نشاید و ازین
فدع امرا ان المهم المقدم خوشا عاشق را ناکام کام او
چنانکه در شرح حال مجنون شکست جام اوست   کردلت
بشکست دلبر بیشتر افزون کن کمال گر شکست جام مجنون

قصه لیلی دیگرست   عبد الله سلمی میگوید که یکی از انبیای
بنی اسرائیل علیهم السلام را مکروهی رسید بخدای تعالی بنالید و
در رسید اگر چرا بنالیدی ما بر تو رقم نبوت کشیدیم و ترا
از چندین خلایق برگزیدیم از قضای ما بنالیدی و ما در ازل
بعلم غیب خود بر تو حکم قضا رانده بودیم و حکم ما را تبدیل
نباشد و قضای ما را تغییر نبود و سرگشت ارادت خلق نوشته
لوح المحفوظ ما را محو نتوان کرد   تا نخواهیم محو نخواهیم
پس باشی غیر مرضی اگر ازین بعزت و جلال ما که اگر بار دیگر در
سینه ات که گنجینه اسرار ماست و مظهر تجلیات انوار ما تجنبش
کدورات را راه دهی ثوب نبوت از تو مسلوب گردانیم و نام
ترا از دیوان انبیا محو گردانیم و ترا مورد از آتش سازیم
و باک ندارم آری در مربی اول الصبح و در المکرم و در رهبر بخیلی
بخیلی و در هر کلانی اعانت مدرج است
مدرج سعادتیست   مغز لطیف بعقبه در استخوان بود
بوزر زنند از طریق جفا بند مینهند   کو هر نه بهر خواری
در ریسمان نعیم   مصحف از بهر تعظیم شان اوست

ولایی ۴

تشدید بر حروف نه بهر سوال هو مرد در مستلزم دواید و مرنج
مستقیم شفای هر عسیری را یسری و هر رطبی را یبسی و هر تمامی را نجی
ور رضا دادن شده را قبضای آلهی عظیم اثری بنی مبنا لد
نجی از درد چو شی صد شکایت میکنند از رنج خویش خوش همی گوید از آنچه
رنج و درد مرزا لابه کنان او راست کی لیکن کلمه زان بغیر گرگشت مه
از ورما و رو مطرود کنند در حقیقت هر عدو داروی نست
کیمیای نافع و دلجوی تست که از و اندر گریزی در خلا استعانت
جوی از لطف خدا در حقیقت دوستانت دشمنند که ز حضرت دور و مشغول کنند
پوست از دار و بلا کش میشود چون ادیم طایفی خوش میشود کز رنج و تن
نالیدی در و گنگ نشستی ناخوش و ناپاک بود آدمی را نیز چون آن پوست دان
از رطوبتها شدن زشت و گران تلخ و تیز و مالش بسیار ده تا شود پاک و
لطیف و با مزه ور نمیدانی رضا ده ای عیار کز خدا رنجست
را دیده اجتبا که بلای دوست تطهیر شماست علم او بالای تدبیر شماست
حق سبحانه و تعالی عیسی را علیه السلام وحی فرستاد
که مارا بر تو بشارت است که فردای قیامت در فضای بهشت رفیق
تو خواهد بود گفت آلهی مرا سوی او دلالت کن تا یکبار ببینم گفت ای

عیسی فلان جای است عیسی روان شد بجای آمد ضعیفه را دید در ویرانه افتاده دست و
پا و چشم ندارد عیسی علیه السلام بر وی سلام کرد جواب باز داد عیسی گفت
دست و پای و چشم نداری عیشت چونست و چگونه میکنی گفت ای عبدالله اگر دست
بودی حرام گرفتمی و اگر پای بودی معصیت رفتمی و اگر چشم بودی حرام
دیدمی و این همه هم در روز قیامت بر من گواهی دادندی عیسی گفت
از من حاجتی بخواه گفت حاجتم مغفرت است عیسی گفت این نه بدست منست
نیست آنچه بحضرت منست بخواه گفت مخلوق از مخلوق چه خواهد و طاقت ندیری مرا ساعتی
گفت مرا یاری ده تا وضو کنم و روی من بطرف قبله متوجه ساز تا نماز
بگذارم عیسی علیه السلام یاری و مددکاری بجای آورد و لیکن بجا رنج بنا بر ضعیف او
چاره ساز با بهر اضطراب و آمد از اشتغال شد و چون فارغ شد
صیحه و آوازی پدید آمد عیسی گفت این چه آواز است گفتند این زن
مبتلا پسری داشت تا بمرده بود و ما بمحافظت و تعهد او
قیام می نمودیم ناگاه گرگی در آمد و آن کودک را بخورد عیسی این قصه
صابره را از آن حال خبر داد و گفت الحمد لله الذی دفع
عنی مؤنة تحصینه و کفی عنی مشقة تجهیزه عیسی گفت یا امة الله
تو را بشارت باد در خدای تعالی برکت کمال رضای تو بقضای او

بیامرزید و ترا در بهشت رفیق من خواهند گردانید گفت تو علیه بغیر گفت
زن چون بشنید نعره بزد و شهقه بر آورد و جان تسلیم کرد
تجهیز و تکفین او قیام نمود و گفت طوبی لها ستقف غداً الی الجنة
عزیزی با جمعی طالبان آغشته روزی با گوی سرگشته گوی نخچیران در میدان
فصاحت انداخته و اسب همت از برای احراز قصبات در مضمار
بلاغت تاخته و بچوگان بیان گوی معانی بدیعه از اقران در می‌ربودند و جمعی
با گوی می‌گفت و می‌شنود و از سر این نکته استفسار می‌نمود
چرا طلبکار زخم چوگانند و از چه سرگشته و حیرانند و هرگاه بالا
ز چوگان بجان آید چرا چه ارباب شوق و اصحاب ذوق در رقص و حالت
از گوی سرگشته بظهور می‌پیوندد و بعد از قطع اندکی از مسافت
و مخافت چرا از برای زخمی دیگر توقف نماید گوی از سر قبول برآ
و با مرد نخچیر گوی گفتا ز انزوای تر انظر بر آلت دلت را
غفلتی از ذوق انجالت گرفت و چون مرا دل از دلدار خویش اگر است
بعضی میدانند ز چوگان قضا بدست شه گرفت و چون حرکت چوگان
از دست اوست لاجرم زخم چوگان غیر زخم دوست نیاید
پس مرا در خم چوگان قضای شاه بغیر از تسلیم و رضا راهی نیست گفت

سوم

هر سبد برد و از بین آگاه نیست — آری بزرگان دین منشوابان اهل ایقان گفته‌اند
و در اسرار این معانی در بین ابیات نهفته‌اند — سخن کان ... جلاکش بود
عفو همان که در آتش بود — جام جفا با خوش گوار ... تحفه بود
زهر بنوشی از قدح کان قدح — از کرم لطف منقش بود — در خم چوگانش گو
گوی شو تا که فلک زیر تو مفرش بود — رقص کند گوی اگر چه ز زخم — در خم
چوگانش کشاکش بود — سابق میدان بود او لاجرم — قبلهٔ هر فارس مهوش
بود — مقتدای اهل التصوف صاحب تعرف آورده است شیخ سفیان
نغمه الله بغفرانه در پیش رابعه مرضیه رابعه عدویه گفت اللهم
ارض عنی یعنی ای خداوند از من راضی باش رابعه گفت شرم نداری
که رضای حق می‌طلبی و حال آنکه تو از وی راضی نیستی اهل معرفت
چون در جریان احکام قضا استقبال بقدم رضا می‌نمایند
خواه ثواب و خواه عقاب و خواه راحت و خواه عذاب هر چه
از حضرت رب الارباب ایشان طاری شود غایت مطلوب و
نهایت مرغوب ایشان باشد پس هیچ حالی را بر دیگری ترجیح ننهند
لاجرم از قید سوال مرتفع است باز رهند و هر چه از قضا آید
رضا دهند و گویند — بخدا که هست خوشتر غمت از هزار شادی

زمراد خود کذشتم خور رست با مرادی چه خذر کنم ز مردن چو حق تو کشتن من

ز بلا کی خود چه ترسم چو بلا تو طلبی دل ما اگرچه خفه لف هم چنین رفوزه

که چو زر امتحانی تو در آتشم نهادی صاحب تعرف رحمة الله علیه

در تفسیر قول رابعه میگوید رابعه از نفسیان بدید رضای حق طلب میکند

از برای نجات عذاب و وجود نعمت ثمره رضا است و چون رابعه

مقام رضا محنت و نعمت را برابر داشت و چون خلاف آنچه

در نفسیان شان هم گفت چون تو راضی نه رضای من چرا مستطیلی و این

از بهر آنست که خداوند تعالی را رضا بر رضای تست و گفت

رضی الله عنهم و رضوا عنه   مریدی از پیر خود پرسید گفت بنده

تو ان دانست که خداوند تعالی از بنده راضی هست یا نه گفت

زیرا که رضای خدای تعالی غیب است و کس را بر غیب اطلاع نه

مرید با خود تأمل کرد و گفت ای شیخ توان دانست پیر گفت

چگونه توان دانست مرید گفت ای پیر بنده در دل خود نگرد

و چون از خدای تعالی خود را راضی داند بداند که خدای تعالی ازو النیز

راضیست از آنکه رضای بنده اثر رضای حقست که رضی الله

عنهم و رضوا عنه و این تقریر ملایم اختیار بعض از محققانست

رضای حق را سبب رضای بنده دانسته اند و گفته دلیل برین حرف یکی

و دیگر عقل کتاب آنست که خدای تعالی فرموده رضی الله عنهم الآیه رضای خود را

مقدم کرد بر رضای بندگان بر نفسیان خود را بر عطف کرد و مقدم معطوف

علیه باشد و متبوع باید باشد و تبع لاحق و دلیل عقلی آنست که اگر رضای

بنده رضا سبب یا علت کردد رضای حق تعالی در عقبی تا به این رضا بهشت

باید چنانکه بعضی در معنی قول سهل که گفت اذا اتصل الرضا بالرضوان

اتصلت الطمانینة فطوبی لهم و حسن مآب میگویند به تفسیر کرده اند که رضای

که در ازل سبب شد یا علت گشت قسمت ایمان و توحید را از بنده سبب

چه بود لامحاله ایمان از بهشت خوشتر چون رضای بر تر بین را علت و سبب

فعل شایست محالست که دیگری سبب فضل بنده باید و اصل آنست که

هیچ محدث علت قدیم نتواند بود که رضای حق قدیمست و رضای بنده حادث

پس حادث را علت قدیم داشتن مستحیل بود پس معنی سخن سهل که گفت اذا اتصل

الرضا الخ آنست که میگویم از رضا رضای ازلی میخواهد و از رضوان رضوان

ابدی اراده میکند و میگوید چون حق تعالی در ازل راضی باشد باید که هم در ابد

باشد و لیکن در میان ازل و ابد که بنده را در رضا بدید آید و او را راضی کند و

رضای خود بخشد و مولانا جلال الدین قدس سره اشارت بدین کرده که

ما چو نایم و نوا در ناز تست   ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست   ما چو شطرنجیم اندر برد و مات

برد و مات ما ز تست ای خوش صفات   ما همه شیران ولی شیر علم   حمله‌شان از باد باشد دم بدم

بود ما با ما همه از لطف تست   هستی ما جمله از ایجاد تست   حضرت خلاصه [illegible] صلی الله علیه و آله

وسلم میفرماید بینا اهل الجنة فی مجالس لهم نور علی باب الجنة فرفعوا رؤسهم فاذا

الرب تعالی قد اشرف فقال یا اهل الجنة سلونی قالوا نسئلک الرضا عنا قال

رضائی احلکم داری وانا لکم کرامتی یعنی در آن حالت اهل جنت در مجلس

باشند با انواع نعم آراسته و باصناف کرم پیراسته ناگاه نوری

در در بهشت ساطع گردد بهشتیان سر بردارند و مشاهده تجلیات

انوار پروردگار کنند پس پروردگار گوید ای اهل بهشت بخواهید

از من گویند ای خدا آنچه میخواهیم آنست که راضی باشی جواب آید رضای

من شما را بدار السلام آورد و سبب نیل کرامت گشت

اگر رضا حسنا سابق بحکم ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک

عنها مبعدون یاری [illegible] کاری شما نگردی و در محل دار السلام و

که درجه و مقام گشت [illegible] پس بحکم و آخر دعواهم ان الحمد لله

رب العالمین حمد پروردگار بجای آرند و شکر الطاف و

احسان کردگار بگذارند بلکه حمد باری ورد زبان فریقین خواهد بود

اهل بهشتیان و موحدان و مخلصان و همه طایفه هم از کمال رضا ثابت

بقضا و قضی بینهم بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین معنی آنست

که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت میان مخلصان براستی قضا کند

و هر فریقی طریقی پیش گیرند فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و همه الحمد لله

گویند بهشتیان از وصول نعمت و معارف مطلوب و مخلصان

موحد از کمال رضا بقضای محبوب   دل عاشق بجا و کام محب

کام هر کام نیست کام تو چیست   ای ز ارواح جمله مست تو را نه

با که تو کدام و جام تو چیست   پس آنکس که او را ایمان درست باشد چون

در قیامت بعذاب جهنم راضی شود و حمد خلاصه بتقدیم رسانید بحکم محبت

جفا او لیس [illegible] را راضی باشد و حمد آورد همه محبت جفا بکشد عند [illegible]

برابر نباید بتخصیص احوال جفا بابت قرار نیست و محبت و الم برابر نباید

شکر نیست از نوایب [illegible] و طوارق حدثان هیچکس تلخ عنا نخند

که تا از حست عافیت عاقبت شیرینی عنا نچشد و بار محنت از محن

هیچ محنت نعمه ز نخاند [illegible] نه منحنی از منح آخر الامر او را سبکبار

گرداند و درخت عشرت در هیچ محل ثمره هموم و غموم بر نیاورد

که نسیم بر ازیخ و بیخش بر عشرت بید انکه از شرور نوایب و مصایب روزگار

هیچکس ننالید از سر درد چو سرو جویبار بنالید — ز رخان [illegible] شود

شیرین نعمت بی‌تلخی رنج حلوای وصل کمست — در رو هر [illegible] روز شادی

خود نیست با هست ولیک بعد شبهای غم است

کند و از حسن عواقب بلا آگاه بود هر آینه رضا بقضا دهد و شکیبائی را

پیشه سازد و یقین شناسد که صبر اگرچه چو انار [illegible] کند هزاران

جان سازد و اگرچه با او ساختن مشکل و دشوار است همه مشکلات را

سهل و آسان گرداند بادشاه صبر هیچ زورق نشین را در

طوفان نکند و دریا را بتجربه هیچ معامل با او زیان نکند هیچ

مراد بی کلید صبر نگشاید و هیچ درخت امیدی بی نسیم صبر

بار نیاید صبر چاره فرمای هر رنجیست و طلسم گشای هر گنجی

صبر حرز است [illegible] صبر سد [illegible] سیل قضا هیچ [illegible]

کیمیا [illegible] صبر را [illegible] بجا نیست بهتر از صبر [illegible]

نیست گره بسته صبر بگشاید [illegible] گم گشته صبر نماید [illegible]

صبر انگبین [illegible] میوه شاخ صبر شیرین است و این همه [illegible]

بنظر عقل است که سلامت و مسرت و منفعت و مضرت [illegible]

کند تا در نظر محبت جفای جهت عین وفای اوست نیک و بد

۲۴۴

زیبا

نظر عقل بود عاشق [illegible] کانچه دلبر کند آنرا همه یکجا بینی و اول [illegible]

آنست که حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام میفرماید

سبحان من اتسعت رحمته فی صورة قهره لبغض اولیائه

واشتدت نقمته فی صورة رحمته لاعدائه یعنی پاک است

آن خداوندی که احاطه کرد رحمت او بصورت قهر بعضی

اولیاء او را و اشتداد پذیرفت نقمت او بصورت

رحمت مر اعدای او را چه اهل محبت امتحان عین محبت است

دیگان [illegible] ثروت و نقمت محض نعمت — ناخوش او خوش

بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من — لاجرم اهل محبت بقضا

رضا دهند بلکه در کشیدن بلای محنت و اصابت آنچه موافق مراد

اوست منت بر جان خود نهند و یقین دانند که دیو او مایه بخشش

درمانست لاجرم در مخاطبه نفس خویش گویند — محبوب شادی بخش

در غمت میل نگار [illegible] هر آنچه بشیرین تو ای عزیز شکار اگرچه

دلبر بزد کلاه بر سر تو قبول کن که آنرا بجای مشک تتار

درون [illegible] دشمنت پنهانی بجز جفا نبود دفع و قلع آن

سکسار [illegible] بندی [illegible] وغرض همه

روزی که [illegible] جفا کند

در زیر [illegible] عهد اکند

رستم [illegible] خواهند نشان نباه

یارب [illegible] کار [illegible]

یارب نگاه دار تو اجان [illegible]

که او بخواند [illegible] دعا کند [illegible]

تحریر [illegible] ۱۲۴۰

تا آنکه بیرون شود غبار غبار ماست درون تو از حجاب منی
همی بیرون نشود آن غبار از یک بار به هر جفا و به هر جور اندک اندک
کسی رهو ز چهره دل بخواب که بیدار تراش چوب بهر
چوبست برای مصلحت راست در دل نجار از این سبب همه
شر ظاهر فی الحقیقت خیر است گر عاقبت بنماید صفاش آخر کار
رزقنا الله الرضا بقضائه والشکر بنعمائه والصبر علی بلائه
وادرجنا فی سلک اولیائه والحمد لله علی تواتر آلائه والصلوة
علی انبیائه در فواید ارشاد مرشد و عمل کردن
بموجب کلام ربانی کما قال الله تعالی هو الذی بعث فی الامیین
رسولا منهم یتلو علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة
وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و قال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم اکرموا العلماء فانهم ورثة الانبیاء من اکرمهم فقد
اکرم الله تعالی و عن انس قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اتبعوا العلماء فانهم سرج الدنیا ومصابیح الآخرة
و قال صلی الله علیه وآله وسلم من عمل بما علم ورثه الله
علم ما لم یعلم بدانکه طالبان حضرت ذو الجلال و متوجهان

قبله اقبال و سالکان طریق حق و جویندگان قرب پادشاه مطلق را
از مقتدای کامل و مرشد واصل و رهنمای واقف از آفات
راه و پیشوای از منازل و مراحل این راه آگاه چاره نیست
چاره نیست که هر چند چشم منور و مبصر صاحب نظران را الا البصار
شرط ابصار وجود انوار است تا اشعه آفتاب یا انوار ماه
کواکب درخشان یا شعله سرج نیران نتابد نور چشم مجال دیدن نیابد
لاجرم هر چند عقل دراک تیز بین و نظر بصیرت صاحب ادراک
در مصادقه اسرار وحدانیت و مشاهده انوار فردانیت
و در کشف حجب نورانی و ظلمانی از وجه باقی و در ساختن و سوختن
سبحات آن جمال در حالت عشق بدلالت و تعلیم انبیا و
اشارت و تنبیه اولیا و ارشاد ارباب بشارت و اعانت اهل
سداد احتیاج تمام دارد و لهذا طایفه از اسماعیلیه را
رفته اند که در ادراک امور الهیه عقل کافی نیست و نظر وافی
نه بلکه معلمی باید من عند الله و از حقایق اسرار الهی آگاه و مکمل
اگر چه در این مسئله خلاف ظن ایشان همه متفقند در آنکه معلمی
باید موصوف بدان صفات هم که بتعلیم سالک و حجج و ازاله



نسکوک و شبهه قیام نماید هر آینه سلوک این طریق و خلاص از
مضیق این سهل و ادق بر مسترشد را در ارشاد او فواید
بی غایت و متعلم را عمل بموجب تعلیم او منافع بی نهایت بود
بعثت انبیا و ارسال رسل که این سبیل انداز برای تعیین
معنی گشت و چون ابراهیم را و اسمعیل علیهما السلام کمال
درجه ارشاد حاصل بود و همت امید ایشان در کون
مراد حاصل بعد از رفع قواعد بیت که از سر دانش
و انتباه روی نیاز بدرگاه اله آورده بودند و بتضرع و زاری
از موائد فضل بار اقبال و سعادت قبول عمل خویش
طلب نموده ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم
و از مزایای افضال و اکرام ملک علام ثبات خویش
بر ملت اسلام مسئلت نموده ربنا واجعلنا مسلمین لک
و هم استمرار سعادت اسلام را در ذریه خویش
تا قیام ساعت و ساعت قیام استدعا کرده و من ذریتنا
امة مسلمة لک و دست این آرزو در دامن اجابت ان
گرفته این عظمت و جلالت که درجه علیای رسالت

۲۴۲

تا قیامت از خاندان او منقطع نشود خواست که درین امت
مسلمه حضرت رسول الثقلین از اولاد او بعث شود و ایشان را
بدین اسلام دعوت کند و علم و حکمت بیاموزد و طریق
تصفیه باطن و تزکیه نفس تعلیم کند کما قال الله تعالی حکایة
عنهما ربنا وابعث فیهم رسولا منهم الایة و از حضرت الهی
بر حجاب در رسید که اجبت دعوتکما آن رسول از امت
امین حبیب رب العالمین محمد امین خاتم النبوة اوراست
تا انقطاع عالم انقراض نخواهد بود و لهذا حضرت خواجه
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده انا دعوة ابی ابراهیم و
بشری عیسی و رؤیا امی یعنی من که شریف ذات اتم و پاکیزه صفات
که وجود مرا ابراهیم علیه السلام از خدا طلبیده است و عیسی
با آمدن احمد من بعد از خود بشارت رسانده کما قال
تبارک و تعالی مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و
مصداق رؤیای والده خویش که چون بود نوری از وی
پیدا شد و اقطار مکه شرفها الله تعالی روشن گشت
پس چون آخر زمان شد در میان طایفه از امت عرب



ایشان را کتابت و قرائت و علم و فضل و ادب نبود نبی امی عز
اسمه برسالت مبعوث گشت و اشعهٔ آفتاب جلال او ظلمات
جهالت و ضلالت را از اقطار و آفاق عالم ازالت فرمود
شب گشته بهر کس در خانه مرغ نگه تا که نماز شام بگه صبح برآید
جا که جانها همگی سایه های او است   از جان بی پرورش جان بار رسید
تا خلق را بماند از آن حسن و تنگنای بر رخش زمین نهاد و سبک تنگ شد بر
بگشای سینه را که صبا به پیمبر مرحبا تا بدو تازه کرد خدید
اعنی بحکم لا یخلف الله وعده حبیب رسول موعود لباس صیانة وجود
در پوشید و در تعلیم علم و حکمت و تزکیهٔ نفوس امت بجان و
دل بکوشید کما قال الله تعالی هو الذی بعث فی الامیین رسولا
منهم یتلو علیهم آیاته الآیة یعنی اوست آن کس خداوندی که در قوم
امیین رسولی هم از ایشان فرستاد تا بخواند بر ایشان آیات
خدای عز و جل و از اوساخ معاصی و چرک شرک نفوس ایشان را
پاک سازد و تعلیم کتاب و حکمت پردازد اگرچه اینطایفه پیش
از آن گمراه بودند و از اسرار وحدانیت بی خبر آگاه تا چون
امین صادق طبیب حاذق بود از شفاخانهٔ غیب الغیوب امراض

قلوب

قلوب را معالجت فرمود و هر مریضی را بعد از وی اتباع
او کنند و هم بهدایت او مهتدی شوند قوله تعالی و آخرین منهم لما
یلحقوا بهم والی یومنا هذا بمحض فضل و عنایت آلهی است کما قال
الله تعالی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ولکن انبیا و رسل در هدایت
با قوم سبل نایب حق اند   نه علما که گفتم نایب منسوب
که پندار قبیح آید نه خوب   و بعد از عهد رسول علما و اولیا
ورثهٔ انبیا اند در ارشاد مخلوق طریق سداد و از اینجهت حضرت
خلاصهٔ موجودات فرموده است اکرموا العلماء فانهم ورثة الانبیاء فمن اکرمهم
فقد اکرم الله تعالی یعنی در تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام
علما بکوشید و شناختن علو درجهٔ ایشان فریضه فرو مگذارید ازانکه
ایشان ورثهٔ انبیااند هر که ایشان را اکرام کند خداوند تعالی را
اکرام کرده باشد و بخدمت انبیا را بوجوه آنکه گفت ورثة الانبیاء
تا اشارت بدین معنی متغایرت باشد و دیگر فرموده اتبعوا العلماء
فانهم سرج الدنیا و مصابیح الآخرة یعنی پیروی علما کنید
که ایشان چراغهای دنیا اند و مصابیح آخرت در فضای ظلمات
جهل و غوایت بعالم پر از انوار هدایت و روشنایی آشنا کند

نتوان رسید و در آخرت از دیاجی و غیاهب اهوال و افزاع
قیامت بساحت راحت و سلامت با اتباع انوار اسرار
ایشان راه نتوان برد — رهبر اگر برون نهی گام درین ره
گم شوی سرانجام — در راه تحیر و از تو گردی تا سر ننهی بر پای
مردی هیچ طالب ره شوی تدبیر — در باب نخست صحبت بر
تو ذره و پرتو آفتابست — مفتاح فتوح و فتح بابست هیچ
تو همت اوست اگر هیچ صحبت اوست — آری آدم را
ببازی و بیهوده نیافریده اند و لیکن یوسف را در عزیز حضرتست
با درم با سره نخریده اند بلکه عظمت کار او را غایتی نیست
و علو درجه او را نهایتی نه اگر چه او از لمنیت ابدیست
و اختصاص کمال معرفت او را حوالت بسرمدیست گوهر
دریای آفرینش و جوهر گرانمایه کان بینش اوست اگر چه کالبد
او خاکی و جسمانیست حقیقت روح او علوی و ربانیست
و گوهر او در ابتدا اگرچه آمیخته و آویخته صفات بهیمی و
سبعی و شیطانیست چون در بوته مجاهده نهی از بند
آمیزش و آلایش پاک گردد و از روی قدر خاک قدم او تاج

افلاک

افلاک گردد با تجدد از بشارت بخ بخ جوار حضرت ربوبیت و محرم
اسرار حرم الوهیت شود — پیش از همه هست گرم از کم از نجوی
مدار دست غم طاق — یک چند خلیفه کونین — شبهها فضای قاب
قوسین مرغ جان بالا برده لیکن چکنم که در حجابم — بر پر که نه منزل
وین آب و هوا نه ساز کار است — ای قطره تو غافلی که دریا
در جوی تو میرود هویدا — گوهر طلبی صدف شکن باش — غواص
محیط خویشتن باش — آیینه هر دو عالمی تو — اندیشه کن با که همدم تو
از اسفل السافلین تا با علی علیین همه نشیب و بالا کار آدمیست
و اسفل السافلین او آنست که در مقام بهایم و سباع فرود
آید اسیر شهوت و غضب گردد و اعلی علیین او آنکه بدرجه
ملک آید چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد و بر
گردد و او پادشاه ایشان چیره بر ایشان پادشاه و ایشان بنده او
شود در گاه اله شود و لیکن ایشان بشکل صفت ملایکه گشت و کمال درجه
آدمی منتها — تر از چه مقام از ملک برتر است — کمین پایه اش از ملک
برتر است — تو آیینه لیک در زنگ خویش — ترا گر ز خود نیست ننگ
خویش — چو گردد ز آیینه آن زنگ دور — شود از جمالش پدیدار نور

از آن وجوه انسان در بدایت معدن کین آهن است که الناس معادن
کمعادن الذهب والفضه پس چنانکه ابتدا آهن را از معدن بیرون آورده
و آنرا بلطایف الحیل پرورش گونا گون میدهند در آب و آتش
بدست چندین استاد گذر میکنند تا بمقام آیینگی میرسد و پذیرای
پرتو جمال صورت میگردد همچنین آیینهٔ نفس انسان بکمال صفای
آیینگی رسیده مظهر تجلیات جمال معنوی گردد مسالک و مهالک
بسیار قطع باید کرد و لیکن بواسطهٔ تربیت معمار ارشاد و رهنمای
اهل قلوب استاد کارخانهٔ غیب الغیوب و محبت بندها
و بسلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت میسر شود
تا نیفتد بر تو مردی را نظر از وجود خویش کی یابی خبر پیر باید راه
تنها مرو از سر عمیا درین دریا مرو پیر را باید در راه آید ترا در
کار پناه آید ترا هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را
سخت گیر شیخ عبدالله انصاری قدس سره میفرماید در
آب باید طفل را شیر شریعت استاد طریقت ابر عزیز
چنانکه نضارت درخت بی آب متصور نمیشود و حیات
طفل بی غذای شیر میسر نمیگردد سلوک سالک نیز بی استاد
طلبها

طلبها و انتهاج مناهج طریقت بی پیر بینا دست نمیدهد چه
پیشتر بیان کرده ایم که اگر روی ظاهر کعبه بصورت بی دلیل راه
شناس نمیتوان رفت با آنکه رونده آن راه هم قوت قدم دارد
و هم چشم بینا و هم مسافت معین و راه پیدا آنجا که طریق
کعبهٔ حقیقت است چندین هزار سلاطین با عظمت و جلال و اصحاب
نبوت و رسالت در آن راه قدم صدق نهاده اند و طلب سلوک
آن راه کرده باوجود آن نه پی پای پیداست و نه نشان قدم موجود
سالک که در آنجا نه قدم راه طلب و نه چشم از منازل و مراحلش
آگاه هر آینه بیابانی چنین بی پایان از سر تخمین و قیاس بی بدرقه و
دلیل راه شناس نتوان رفت مگر بعضی از مجذوبان شطار که
ایشانرا سیر بی بدرقه حاجت نیست زیرا که بدرقه و دلیل تجلی
پروردگار است نه بواسطهٔ اغیار چنانکه بعضی ازیشان گفته اند
از گلستان وصل نسیمی شنیده ام دامن گرفته بر اثر آن
دویده ام بی بدرقه بکوی وصالش گذشته ام بی واسطه بحضرت
جاهش رسیده ام اینجا گذاشته پر و بال هم ملک شسته انجا
کاو نشسته هم پر او دیده ام ولیکن حزم آنست که بملاحظهٔ نادرات

خود را در تهلکه آفات نیندازد و بی بدرقه و دلیل قطع فیافی
فلوات قطعا نتوان چنانکه گفته اند لنگر زورق نشستی
فوز نجات ننگرد عقلش مگر زنا درات و دیگر چنانکه در راه صورت
و سفر آفاق قطاع الطریق و سراق بسیارند و بی بدرقه در راه
بسلامت بمنزل رسیدن مشکلست در راه حقیقت نیز خارج
خیاوی زین للناس حب الشهوات من النساء الآیه و نفس و
هوا و اخوان السوء و شیاطین جمله راه زنانند لاجرم راه
یقین بی بدرقه صاحب ولایت نتوان رفت و دیگر درین راه
مزلات و شبهات بسیارست و عقبات کوه و آفات
بیشمار تا فلاسفه و دهری و براهمه و اهل تشبیه و معطله و اهل
هوا و بدع و اباحتیه به تنهاروی درین راه و بعدم اتباع شیخی
اقتدای مقتدای آگاه درین چندین ورطه هایل شبهات
افتادند و دین و ایمان بباد دادند بلکه نقد سرمایه ارادت
بدام صاحب ولایتی زنند از آن مزلات بسلامت عبور کردن
دشوار بود کین بادیه را بسی کندرهاست در هر گذری
تراخطرهاست ابلیس و شیم قدمت بر گوشه راه نو مقیم است

اقامت ۳

سعادت ۵

از رفتن پیش و پس پرهیز در دام بعبر خود آویز تا همت او
ترا بسلامت بیرون برد از ره ملامت و دیگر اکثر روندگان را اوقات
و فترات و امتحان و ابتلا بانواع نکبات درین راه بسیار
افتد لاجرم شیخ صاحب تصرف باید تا بتصرف ولایت
مرید را از وقفه و فترت باز دارد و گرمی طلب و صدق ارادت
در وی پدید آرد و بلطایف الحیل قبض و ملالت و فترت دیگر
از طبع وی بیرون برد و باشارات لطیف داعیه شوق در
باطن او پیدا کند و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین دیگر چون
مرید محقق و سالک صادق عاشقانه و صادقانه قدم در
راه طلب نهد و دارد سلوک طریقت مجاهدات و بعضی
مقامات رو و حانه ظفر بر مشاهدات یابد و تجلیات انوار
روحانی تا پرتوی از ظهور آثار تابد متجلی گردد و بحکم جاء الحق
و زهق الباطل رسوم و اطلال باطل بشریت در زهوق
آید و درین مقام آینه دل که صفا یافته است پذیرای عکس
تجلی روح گردد و استیفای حق مقام تجلی حق نا گردد خوف اناالحق
و سبحانی در نفخ باز یابد و پندارد یافت کمال وصول بمقصد حقیقی و در

پدید آید و افشای اسرار یار در پیش اغیار سبب دوری و حجاب از یار شده
اگر چه این معنی در نظر عشق خود لب بسته دار باشند و این ضعیف را در این
قطعه اشارت با همین معنیست گر بگویم سخنی از سر اندیشه بگوی
ور نه صد اندوه ولی از رشته ترا باز آید گل بنشکفد و من غنچه نشاید
بی وقت گل اگر بر دهد و حاصل از وی خار آرد لب نگاه است و سخن بر
چشم بیرون نجهد بگمان خانه که یار در دیگر باز آرد لیکن منصور همی
گفت که مستی عشق باید از چه همان نکته بگفتار آرد این سخن سالم
از اغیار نگذارد او را و این چه بی وقت بود بسته بر طلا لکو قول
بی وقت اگر چه خواهد امن اثر است خاصه باطل چه توان گفت چه آنکه
لکو لب فرو بستن از اندیشه و کم گفتن به از آن که پشیمانی بسیار آرد
پس اگر در این حالات شیخ واقعه شناس باید او را بتصرف ولایت
از بن بیخ او را بیرون آرد همین نخل او شوی بیخ پندار خود بنیاد
در آنکه اگر او بسته بنداست و در گشتاه گشتن اسباب وقایع
غیبیه و ظاهر شدن علامات انواع صفات بشریه کامل باید
که مؤید بتأییدات الهی بوده باشد و معلم بعلم تأویلات غیبی چنانکه
یوسف صدیق علیه السلام گفت رب قد آتیتنی من الملک

بیت

ابواب

وعلمتنی من تأویل الاحادیث تا بیان واقع مرید و کشف احوال او
کند و او را بتدریج زبان غیب آموزد و ترجمان او باشد و الا از اسرار
و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات حاصل نگردد
چه بسا طالب بروز بهالکی تا نزدیک خود مرادی زیرا که سلوک در این
مراحل بی توشه و رهبر بس مشکل هر واقعه که مشکل است
هر کس وکم حاصل نیست با هر یک اگر چه دانا است پوشیدن راز اگر چه
بنیاست تا کشف وقایع نو سازد رایات رستگار بر فرازد
صاحب مرصاد شیخ نجم الدین رازی قدس سره آورده است که
هر سالکی که قدم زند و سیر بقدر وقوف خویش کند بسا مسافت
بمقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که روش مبتدی از
روش موران ضعیف کمتر است هر مور کجا قطع کند لیکن هر او بعضی
مقامات است در این راه عبور کند بطیران میسر نشود او بر بال
بعض الکتب بمقام مرغی تا رسید و بمقام مرغی جز بتصرف مرغی نتوان
رسید پس شیخ مرغ صفت مرید چون خود را بر پر و بال ولایت
او بندد فضاهای بعید را عمری بخود قطع نتواند کرد
بر شهپر همت شیخ باندک روزگار قطع کند و در عالمی طیران آغاز کند

به تبعیت شیخ سیر کرده‌اند این ضعیف در خوارزم سالکی را دید که او را
شیخ ابابکر میگفتند از خراسان بود از ولایت جام از جمله مجذوبان
حق الا شیخ معین نداشت به تصرفات جذبات حق مقامات عالی یافته بود
و از بسی عقبات عظیم گذشته و قطع مسافتها کرده این ضعیف در میان
مقامی از مقامات سخن میراند گفت بعد از آنکه چهل و پنج سال سیر کرده بودم به مقام
رسیدم از صعوبت اهوال و احوال این مقام در سال حجم شکم پیدا شد
و بسیار زخم خوردم و جان دادم از راه صورت و معنی تا حق تعالی مرا
این مقام عبور داد این ضعیف این حکایت در خدمت سلطان طریقت
و مقتدای حقیقت شیخ خویش مجدالدین بغدادی باز گفتم بر لفظ
مبارک او رفت که هر که قدر مشایخ نشناسد و حق ایشان نتواند
گذارد ما را از مریدان نشمرند که بدو سال داد سلوک بگذارد از
مبادی طریقت تا نهایت حقیقت طی کرده و چون بدین مقام رسید
بیک روز باید و روز آنها را از این مقام عبور کرده ایم چنین عزیزی
بعد از مجاهدات چهل و پنجساله و مجذوب حق در سال در این مقام بماند
و این همه رنج بیند پس غنیمت دار آن توفیق را چو ماند
صحبت صدیقی را صحبت صدیقی همچو کیمیاست کیمیا خود چون صحبت

کجا بیت تو بدو بسیار مس قلب خویش تا زر خالص کند این کیمیا
هر آینه دانسته باشی که این کیمیا که مس و برنج را به صفا و پاکی
زر خالص رساند دشوار است و هر که این صنعت را نشناسد بی‌نشان
آن کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت به صفا و نفاست
ملکیت رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود
و هر کسی نداند زیرا که تعب در طریق طلب بقدر عزت مطلوب
پروانه که طالب دیدار شمع است تا در میان جمع پر و بال خویش
بی‌پروا با آتش محبت نسوزد چهره از وصال شمع نیفروزد
و غواص که طالب در گرانمایه گشت تا از سر قدم نسازد
و سر رشته به دست دیگری ندهد و جان گرامی بر کف
دست ننهد و مدتی دم در نکشد گوهری بدست نیارد
چنانکه گفته‌اند غواصی اگر گرت گهر میباید غواص
را چند هنر میباید سر رشته بدست یار و جان بر کف دست
دم باز زدن پای سر میباید چشیدن آب حیات بی
کشیدن رنج ظلمات میسر نشود حیات ابدی و قربت
که آب حیات نوشی و آب حیات تا آنگاه بدست آری که در

قطع ظلمات کوشش لاجرم در طلب این کیمیا که از اسفل السافلین
بشریت باعلی علیین ملکیت رساند تا در بوته مجاهدت نگذاری
و نقد قلب و روان خویش در بازار اثری از آثار او ننهی و
خبری از اخبار او نشنوی و چنانکه کیمیای صوری در گنجینه
هر گدائی نباشد بلکه در گنج پادشاهی بود کیمیای معنوی نیز
هر جا نباشد بلکه جز در خزانه ربوبیت نتوان یافت و خزائن
خدا در آسمان جواهر فرشتگان اوست و در زمین دل پیغمبران
صلوات الله علیهم اجمعین و آنکه خلعت صفای متابعت حبیب
پوشیده و بواسطه اتباعش بمرتبه محبوبیت رسید که
فاتبعونی یحببکم الله گفته تو پیروی شو در حمت شاه
ببین بجان سر یحببکم الله ببین بکن اتباع حبیب بجان
محبوب گردی زشاه جهان پس هر که این کیمیا از غیر حضرت
نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار روی قلابه بود
حاصل کار روی سیه داشته باشد و در موسم قیامت
رعلامس چون پدید آید قلابه او آشکارا گردد و نیز ادبار
او رسوا شود و ستر فکشفنا عنک غطاءک فبصرک

الیوم

الیوم حدید بظهور پیوندد و از هر جا بد ندا آید که
خوللبیه بندارد و گر دارد و حاصلش حاصل خطیفه بندار سبب
لاجرم از رحمتهای بزرگ ایزد تبارک و تعالی یکی آنست
که چندین پیغمبر را سوی انام فرستاد تا طریق تحصیل این
کیمیا تعلیم نمایند و ایشان را در آموزند که چون اول در بوته
مجاهدت چه باید نهاد و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت
دل از وست از وی چه باید زدود و اکتساب اخلاق حمیده را
چگونه کسب باید کرد و از برای اینمعنی حضرت باری جلت اسماؤه
وعمت نعماؤه همچنانکه بیافتن وبا کمه خود تمدح کند و بر عالم
منت نهاد و گفت یسبح لله ما فی السموات و الارض
بفرستادن رسولان هم منت نهاد و گفت هو
الذی بعث فی الامیین الآیه گفت یعنی اطلاق بیاسید ید و
صفات بهایمیت از ایشان پاک کند و یعلمهم
الکتاب و الحکمة آنست که صفات ملایکه را لباس
خلعت ایشان گرداند و مقصود این کیمیا آنست
که از هر چه می نباید و آن صفات نقص است پاک و

خبث ۲

و برهنه شود و هرچه می‌باید و آن صفات کمالیست بدان
آراسته گردد چنانکه شنیدی که مبنای شریعت بر تحلیه و تخلیه است
یعنی تخلی از اخلاق رذیله و تحلی بصفات حمیده و [illegible]
و سر جمله این کیمیا آنست که روی از ما سوی بگرداند و بخدای
عزوجل آورد چنانکه اول رسول صلی الله علیه و آله تعلیم کرد
واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا و معنی تبتیل آن بود که
از همه چیزها گسسته گردد و همگی خود را بدو دهد و تفصیل این
مقتضی تطویلست و همه کتب و شرایع احکام و رسایل
معارف ارباب حال و مقام مبین این مرام و شرح این کلام است
پس واجب آید در کشف این مطالب و درک این مآرب بحکم
خذ العلم من افواه الرجال خاک آستانه اهل الله باشی و علم
و عمل این کیمیا بیاموزی و از زمین هر خاک پای گنج سعادت
اندوزی گفته اند — اگر کیمیای قناعت خواهی جز از
هر خاک پای دنیا مجو — دم خاک پای بوس [illegible] که از خاک
پا کیمیا بیابی — نفس عنبر بر [illegible] آتشین زانکه از بیابان
خوشتر از آب و هوا نیابی — و هر فیضی از قول و فعل ایشان

بر تو فایض گردد غنیمت شماری و عمل بموجب علمی در طریق
اکتساب این کیمیا بیاموزند بر ذمت همت واجب دانی تا در
نیل خفیات اسرار گردد کما قال صلی الله علیه و آله من عمل بما علم
ورثه الله علم ما لم یعلم اللهم ارزقنا علما ینفعنا و عملا
یرفعنا آمین یا رب العالمین و یا غافر المذنبین

در توکل بحضرت الهی با وجود حزم و
آگاهی قال الله تبارک و تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم
مومنین و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم موتوا
قبل ان تموتوا یعنی بمیرید پیش از آنکه بمیرید و مراد از این مرگ ترک
تصرف و اختیار است به تسلیم و تفویض کار بحضرت پروردگار
و هر که بدین صفت متصف باشد او را منکشف گردد احوال
اموات را بعد از موت منکشف میشود از امور آخرت
چنانکه مولانا میفرماید — ز بعد خاک شدن یا زیان بود
با که — بنقد خاک شوم تا که [illegible] خواهد بود — بنقد خاک شدن
کار عاشقان باشد — که راه بند شکستن خدایان همه بود
با مرموتوا م قبل ان تموتوا ما کنیم — پیش محمد قضا نفس چه بود

غزل

بشیخ جنید را قدس سره از تصوف سؤال کردند گفت
ان یمیتک الحق عنک ویحییک به یعنی تصوف آنست که حق سبحانه
بنده را از صفات ناسوتی بمیراند و باخلاق لاهوتی زنده
گرداند نگفت ان تموت عنک وتحیی به تا اشارت شود باین
معنی که اگر عنایت حق سبحانه وتعالی سابق نباشد کسب و
کوشش بنده در حصول این سعادت کبری وسیادت
عظمی اثری ندارد و اگر سعی واکتساب را غیر لکن از وسایط
واسباب معنوی باشد بشرف اختصاص بدین جلیلت و
مفضی شده نیل این منزلت هم از الجهة باین سر وسایط
نیز از مقتضیات حکمت و عنایت اوست عز وجل و
بزرگترین اسباب بیان شرایع و توضیح سبل ارسال
انبیا ورسل علی الخصوص رسالت مقدم جماعت
و رسول خیر امت علیه الصلوة والسلام است که انذار
و بشارت و تعلیم و ارشاد است و سرگشتگان بادیه
جهل و ضلال را بسرچشمه معرفت و کمال نتوانند رسید
پس ارشاد رسول رحیم عین اضلال خداوند حکیم است

و پسند لکن حکم نقص قرآن کریمست که یضل من یشاء ویهدی
من یشاء و در حق بعضی از گمراهان رسول را صلی الله
علیه وآله خطاب میکند که انک لا تهدی من احببت و
لکن الله یهدی من یشاء و در حق بعضی از بندگان خود شیطان را
خطاب میکند که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان پس
اسناد هدایت واضلال بغیر حضرت ذو الجلال و
الکمال از قبیل مجاز عقلی باشد و بر عقلا پوشیده نباشد
که فعل امر نسبتی اضافی میان فاعل و منفعل پس
همچنانکه وجود فعل موقوفست بر فاعل همچنین نیز تحقق
نمیشود الا بجانب لیکن در حقیقت منفعل اقتضای او میکند
پس همچنانکه تأثیر از صفت فاعل نیست تأثیر نیز صفت
منفعلست و هر یک بی آن دیگر متحقق نمیشود پس چون نظر
بجهة فاعل حقیقی کنند که فعال لما یشاء است و جز او
فاعل نیست که والله خلقکم وما تعملون همه افعال
را آثار او اضافه بسوی او کنند و گویند همه از اوست
الا کله منه ابتداؤه وانتهاؤه والیه یرجع الامر کله

گما ابتدأ منه هر روز بامداد طلبکار تویی ما خوابناک و تو بیدار ما تویی
هر روز خوش نوازی ما را بحسب و کار زیرا دکان تکیه و کار ما تویی
دکان چو ما پروریم گر کان و دکان تویی بازار چون رویم بازار ما تویی گر کرکار
بریم ازین چه جل و فعل ما است آنهم ز تست مایه و پندار ما تویی در بحر تو که کشتی
بریم آواز رقص و جنبش رفتار ما تویی چون نظر بجهة قابل کنند که آثار فاعل
افعال او متحقق نشود مگر بحسب قابلیت و استعداد و افعال را اضافت
بقابل کنند و چون نظر بهر دو جهة کنند ولکن هر سه حکیم صحیح باشد از نظر
شیخ جنید قدس سره بسوی حق تعالی عزوجل که فاعل حقیقی است چنانکه
از حال خود خبر داد که عبد ذاهب عن نفسه متصل بذکر ربه قائم باداء
حقوقه ناظر الیه بقلبه احرق قلبه انوار هویته وصفا شربه من کاس وده
وانکشف له الجبار من استار غیبه فان تکلم فبالله وان نطق فمن الله
وان تحرک فبامر الله وان سکن فمع الله فهو بالله ولله ومع الله اشارت
بتصوف بر وجهی که مناسب حال و مقام خود بود میشود الحق چنانکه
هر وجه سید ولد آدم که مبعوث بود به تبلیغ رسالت و انفاذ امر صلی الله علیه و آله
بسبب اشتغال بتعلیم و ارشاد امت یتلو علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم
الکتاب والحکمة الآیة مبین این معنی است نظر بقابلیت طلب گشت

۲۵۴

گفت موتوا قبل ان تموتوا و سالک را تا هیچ خبر از ملک و ملکوت نبود وقت نکنند
و به نبدر رسیدن نباشد بزرگان گفته اند مرید را هیچ بندی در راه
عظیم تر از تمنای وصول نیست ما که بنگر لب زود ز آن مطلب
چون صوفی همه راحت جان طلب القصه ز من حدیث یکی بشنو هر چه آن
نه مراد جانانست طلب محققان گفته اند هر چند همت معرفت بیشتر
کم شود تصرف همت کمتر شود و چون معرفت بکمال رسد همت از تصرف وامانده
از آنجهة که چون بیند که کار بحضرت خداوند کار تفویض کند و جز بجناب او
و امتثال فرمان او سبحانه و تعالی تعبد و اشتغال نماید همت خود را
بهیچ چیز صرف نتواند کرد اگر از جناب حق مأمور شود بصرف همت
از شیخ ابو عبدالله بن خفیف پرسید شیخ ابو سعید بن سهل
گفت لم لا تتصرف یعنی چرا تصرف نمیکنی ابو سعید گفت
بگذاشته ام حق جل و علا تصرف میکند از برای من چنانکه میخواهد
و مراد او از ترک تصرف امتثال امر حق یعنی امر فاتخذه
وکیلا پس تصرف از آن وکیل باشد علی الخصوص چون عارف از
حق بشنود که میگوید وانفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه پس دانند
کار او بدست او نیست از آن اوست و مستخلف

کار با زحق جل و علا ازو طلب میکند و میگوید کار مرا نزاد در و متخلف مشو ما نیم
ملک او کفایت بدم و دران کار و کیل خود کفایت فاتخذه وکیلا پس عارف
با وجود بینش خود چه همت داند بدان تصرف کند پس عارف را معروف او
تمام باشد ظاهر میشود بغایت عجز و ضعف و رسول صلی الله علیه و آله
غیر از وحی حق گفت ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی
پس نزد رسول صلی الله علیه و آله غیر وحی هیچ نباشد اگر وحی آید بتصرف
تصرف کند و اگر وحی آید بمنع تصرف ممتنع گردد و اگر مخیر
کرده شود میان تصرف و ترک تصرف اختیار ترک تصرف کند
از انکه تاثیر و تصرف بنزد او عارضیست و ذاتی حضرت و محض عبودیت
بحضرت او پس رعایت ادب و وقوف نزد ظهور آیات اشرف است
باشد و مجبور باشد نه باختیار   آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست
نابوده به که بودن او غیر عار نیست   عشقست و عاشقیست که باقیست تا ابد
دل بر جز این منه که بجز مستعار نیست   گویند عشق چیست بگو ترک اختیار
آنکو ز اختیار نرست اختیار نیست   عارف شهنشهیست که عالم برو نثار
هیچ التفات شاه بسوی نثار نیست   اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام
چون روی آینه که بنقش و نگار نیست   چون ساده شد ز نقش همه نقشها دروست

آن ساده روز روی کسی شرمسار نیست   و همچنین نقلست از رسول صلی الله علیه و آله
و بعثت اعلا و اقوی ازو نبود و با وجود آن در اسلام ابو طالب همت
آنجناب تاثیر نکرد و لیکن آیه در حق او نازل شد انک لا تهدی من احببت
و جای دیگر از امتناع تصرف همت او چنین خبر میدهد که ان
علیک الا البلاغ و جای دیگر میفرماید لیس علیک هدیهم و
لکن الله یهدی من یشاء پس بنده یقین میداند که خدای تعالی
ازو طلب نکرده است و نخواهد که کار خود را بدو گذارد و تا جائی که تقدیر او
آن کار میاید و با آنچه او تقدیر کند خود رسد و راضی باشد و تحری
نکند مر آنچه خدای تعالی بآن حاصل آید بهمه تامل کند در حال گذشته خود
و او را بنگرد و در وجود آوردن وی بنگرد بین حکمت در آفرینش او بیند که هر
بنده عمرها هزار بار آن تعالی شناخت اندرون و بیرون او
کار او کرده بدان از نقصان کار او نبود در سیئه التماس او بنا
نبود انده آنچه در مستقبل محتاج الیه خواهد بود هم خلقه ساخت پس تصرف
اغماز کند و بغیر حضرت حق عز و علا اصلا التفات ننماید
از انجهت که یقین شد او را رزق و اجل و خلق و امر در دست او
و او را انتر یکیست و رحمت و احسان و فضل و امتنان او را نهایت نیست

ولطف و شفقت او اثریست از آثار کرم و رحمت او و توکل آن
درجه ایست آنست که اعتماد متوکل بر حضرت حق مثل
اعتماد موکل باشد بر وکیل خود بعد از آنکه اعتماد کرده باشد بر وکیل او در مسایل
فقهیه از دو امارتست و در حق او شفقت تمام ظاهر [illegible] از اینجا
فوق ترا ایست و در این درجه اعتماد متوکل بر حضرت حق مثل اعتماد کودک است
بر مادرش که از هر مکروهی بمادر التجا میکند و این توکل مکتسب نیست بنظر و
فکر اگرچه از نوعی ادراک خالی نیست بخلاف درجه اول که آن مکتسب است
بنظر و فکر [illegible] موسی کلیم علیه السلام از خدای کریم و سخن
رحمت و انعامه طلب که خطاب مستطاب در رسید که ترا
دوست میدارم موسی در مناجات آمد و گفت یا رب چه خصلت
از من در وجود آمد که سزاوار این درجه و مقام شدم اگر بدانم
آن خصلت را بجای آرم خطاب از آنحضرت شنید که اعتماد تو
بر حضرت ما مثل اعتماد طفل است بر مادرش در زدن
و در جایی که غیر کنار مادر مقری و قراری و پناهی ندارد و با بغایتی
که از قهر مادر هم بسوی مادر رود و از سیلی مادر اشک
میریزد و هم بکنار مادر میگریزد و می در آویزد تو نیز بغیر حضرت ما

التفات

۲۵۶

کامل

التفات و در مهمی روی بحضرت ما می آری و این حکایت را
سلطان العارفین مولانا رومی در دفتر چهارم میگوید
گفت موسی را بوحی دل خدا کای گزیده دوست میدارم ترا گفت چه خصلت
بود ای ذو الکرم موجب آن تا من آن افزون کنم گفت چون طفلی به پیش والده
وقت قهرش دست هم در وی زند خود نداند که جز او دیار هست
هم خمار شر از و هم خمر ازوست مادرش گر سیلی بر وی زند
هم بمادر آید و در وی تند از کسی یاری نخواهد غیر او او است جمله شر او و خیر او
خاطر تو هم ز ما در خیر و شر التفاتش نیست جاهای دگر غیر من پیشت چو
سنگست و کلوخ گر صبی و گر جوانی و گر شیوخ
از هر دو درجه اعلا است و در این درجه متوکل نزد حق حیثیت زنی غسال
به جهت کودک [illegible] مادرش که کودک میگرید و اضطراب میکند و چنگ در دامن
مادر میزند و اهمیت بر غسال گست و زبان [illegible] و پس اینمتوکل از غضب او چو
زنگ [illegible] منتظر رضا تا از تقدیر ربی چه جاری میشود و این مقام دعا و
سوال ابتلا [illegible] میکند مگر آنچه از برای امتثال امر حق باشد
رزق شفیق بلخی را رحمه الله تعالی پرسیدند گفت اطفال گرسنه اند و من نوا
چه شود اگر روزی کار کنی مشغول شوی تا ما را فراغ حاصل آید شقیق [illegible]

یقین و توکل عیالش کمر بست بر خاست و از خانه بیرون آمد و در بیرون
بلخ مسجدی ویران بود در آن مسجد جا گرفت برای توکل عبادت کرد چون نماز
شام شد بخانه آمد زن گفت چه آوردی گفت امروز کار ملکی
کردم که کار مرا پسندید و گفت یک هفته از برای کار کن و در آخر هفته مزد
ترا یکبار رسانم زن گفت تا ببینم که مزد یکبار رسانید یا نه
شفیق همچنان هفت روز دران مسجد عبادت میکرد روز هفتم گفت
اگر امروز چیزی نبرم عیال با من خصومت کنند برفت و باز گردان
ملک کار کرد تا در وقت نماز پیشین ملک تعالی ملکی بصورت آدمی بخانه
شفیق فرستاد با صره که در وی هفتصد دینار زر بود و در نزد زن
شفیق پس در آمد و گفت حضرت که گفت مرا ملک فرستاده است و
اینمزد هفت روزه است که شفیق کار کرده است برسان این را بشفیق و
بگو که ملک گفت هفت روز از برای ما کار کردی اگر چه تقصیر دیدی
که امروز یکبار دیگر مشغول شدی زن صره بستاند و در خانه
نهاد نماز شام شفیق بیامد زن صره پیش او نهاد و پیغام
ملک بشفیق رسانید شفیق صره بگشاد دید هفتصد دینار در ان صره
بود و بر یک دینار نوشته بود و من یتوکل علی الله فهو حسبه شفیق فریاد

برآورد و بیهوش شد چون بهوش آمد زن از آن حالت استفسار
کرد حکایت باز راند زن نیز خرقه پیری کرد و در توکل یقین حاصل کرد
امام ابوالقاسم قشیری قدس سره در رساله خود آورده است که
محل توکل قلبست و حرکت بظاهر منافی توکل قلب نیست بعد از آنکه
بتحقیق دانسته که تقدیر از جانب حق است عز و جل پس اگر دشوار شود
بتقدیر اوست و اگر آسان شود بتیسیر اوست
از انس بن مالک که مردی بر ناقه سوار بخدمت حضرت رسول آمد
که واز ناقه فرود آمد و گفت ادعها و اتوکل بگذارم و توکل کنم
رسول صلی الله علیه و آله فرمود اعقلها و توکل یعنی ببند و توکل کن اعقلها
پس معلوم شد که حزم و آگاهی مانع توکل بحضرت الهی نیست بلکه جمیع این
مردم حصلت از خصایص اهل کمالات و خواص منظوران نظر حضرت
ذوالجلال پس کسی بر عایت رعیت اشتغال نماید او را از این خصلت
چاره نباشد بلکه هر کسی بدین خصلت محتاج باشد از انجهت که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله میفرماید کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته پس محتاج
باشد پادشاه را بمحافظت مملکت خود و دفع فساد اعادی و معاندان
و اجب است تا نواحی و اطراف مملکت خود را از شر ایشان محروس و مامون

و هر کسی را نیز حفظ ولایت تن خود و دفع شر نفس و هوا و شیطان
واجبست تا جوارح و اعضای بدن از رفتار ایشان محفوظ
و مصون ماند و در روایت آمده است از رسول صلی الله علیه و آله
که گفت الحزم سوء الظن چه منشأ حزم سوء ظن است حزم را سوء
گفت اطلاقا لاسم الملزوم علی اللازم چنانکه اهل معانی میگویند بلیغ
خواص تراکیب البلغاء حاصل اینست که حزم نوری است از انوار عقل
و مشعلیست از مشاعل خرد و رهنمائیست که فروغ آن
نور از ظلمت سوء ظن زاید و پرتو آن مشعله از تاریکی بدگمانی خیزد حکما
در تحدید حزم گفته اند که الحزم هو الاحتراز عما یوجبه سوء الظن
یعنی حزم احتراز کردنست از چیزی که گمان بد پرهیز از آن واجب کند
پس ترک و مصادقت ابنای روزگار و مرافقت و موافقت
اشرار و فجار را اعتماد نشاید گو   که می خورند اغلب مردمان
از سلام علیک شان کم جو امان   خانه دیو ست دلهای همه
کم پذیر از دیو مردم دمدمه   همچو شیران کار خود را خویش کن
ترک عشوه اجنبی و خویش کن   پس حازم همیشه از برای کار
و اندیشه واقف از خطا و خلل محفوظ و مصون باشد

قول

قول و فعل او با نجاز و انجاح موصول و مقرون و نیست بر وی
روزگار را بنظر تفکر و اعتبار صحیح و دانسته و طریق تجارب
و حوادث را پیش از هجوم گرفته برای عواقب فکر صائب احتیاط که
دانسته   ادب الوری بالحزم اعلمهم   کم جاهل قصد القضا
فعاتا   آورده اند که یکی را از قبیله عرب سؤال کردند
چون شما را پیوسته بصواب افتد و نیست و هیچ خطا و زلل در
عزمات شما واقع نمیشود گفت نحن الف و فینا رجل حازم و
نطیعه فکانما الف حازم گفت از آنجهة که در قبیله ما هزار
مردست و ازین هزار یکی حازم است و ما جمله رای او را
مطیعیم و سخن او در امتثال لاجرم چنین مینماید که ما هزار عاقل و
حازمیم پس چون حازم بعقل رهنمای و فکر گره گشای و رای استوار
از سر چشمه اعتبار بر زینت جهان غدار و نزهت سرای
ناپایدار و اطعمه و اشربه چرب و شیرین و وساید و مرافق
رنگین او نظر کند مغرور و فریفته نشود از آنکه بیقین داند که آنهمه
در معرض تغییر و انتقال و ممر فنا و زوال است پس اعراض
کند از لذات این جهان فانی و اقبال نماید بمعرفت کمال حقیقت این

تا بقرارگاه خویش رساند اگر حضرت الهیت و عبارت عجز ادم ازان (بهشت)
حزم این باشد که نفریبد ترا چرب و نوش و دانهای این جهان
که نه چرب بیش طلب و نه نوش او سحر خواند میدید در گوش او یکی از فضلا
در کتاب خود آورده است از سحرهای دنیا یکی آنست که خود را با اهل
دنیا چنان می نماید که ساکن است و قرار گرفته و در واقع ازایشان علی الدوام
گریزانست و بتدریج حرکت میکند چنانچه سایه که ساکن می نماید و علی الدوام
میرود و معلوم نیست که عمر آدمی همچنین هر لحظه میرود و هر لحظه کم میشود
و آن کسی که در نخجیر دنیاست از اهل دنیا که ایشان را طمع میکند و ایشان
ازان بیخبر اند و دیگر از سحرهای او آنست که خود را با اهل خود دوست
می نماید تا ایشان را عاشق خود گرداند و هر کس را چنان می نماید که با او
خواهد ساخت و با غیر او نخواهد ساخت و پرداخت و در میان ناگاه
بدشمن او رود و دیگر از سحرهای او آنست که ظاهر خود را آراسته دارد
و بلا و محنت و رنج را پوشیده دارد تا جاهلان بظاهر او غره شوند و
بدام او مقید گردند   آورده اند که مثل دنیا و مردم مثل
صیادیست و مرغان که صیاد طعام بنهد و مرغان بسر دیوار و
شاخهای درخت نشسته می بینند که دام پنهان کرده است

آنگاه

آنگاه اریخت و بعد ازان مرغان بدانه نظر انداختند هر کدام که حزم
و کیاست و حدس و فراست او بر حرص غالب بود ازان دانه دیده کند کرد
اگرچه نفس را مرغوبست و بدان تحلل طبیعت را مطلوب (آن نیز)
که صیاد دامی تعبیه کرده باشد و بمکر و حیله از دام جسته و خود را
از چشم ناظران تعمیه کرده پس حدیث نبوی را که حبک الشئ
یعمی و یصم یاد کند و بر وجه خطاب با دل خود این رباعی انشا کند
که   ای مرغ دل از دانه دلخواه گریز   در طعمه میانه خویش از جهل مریز
ننماید تا کسی طعمه آن دانه درست   زیرا که طمع کند کند صید تو نیز
پس باحتیاط و حزم کار کند و قناعت را بدانه صحرا اختیار کند
و تردد و نظر بر صحرا بگمارد و طمع ازان دانها ببرد و بجانب   بگذاردم
چمن و گلزار پرد   شاد بپرد بال او سبکبال تا لاجرم جمله
آزادان شد او هرکرا او مقتدا سازد برست در مقام
امن و آزادی نشست زانکه شاه خاورزمان آنچه دستش
با گلستان و چمن شاه تر نشش حزم ازو راضی و او راضی از حزم
انچنین کسی که گرگی ندید و عزم لاجرم اغراض چشم بصیرت او
بحرص پوشیده باشد و نوش نصیحت حازمان مشفق هم

قبتش

نیوشیمن نظری بصحرای عقل کند و نظر بدانه کند از لذات ما
حرص محبوس گشته ام سازد پر و بال او بدام بسته و از طمع
اعضای او خسته گردد و همچنین ما هم اختیار با دست
حرص داده ایم و از نصیحت ناصحان مشفق اعراض کرده بورطه
هلاک در افتاده ایم و چون هیچ مخلص ندیدیم روی بحضرت باری
آوردیم و ناله و تضرع و زاری کردیم تا تواب رحیم و
وهاب کریم بکرم بی غایت و لطف بی نهایت عقده از
کار ما بگشاید و ما را از ان ورطهٔ هلاک خلاص دهد
بارها در دام حرص افتاده ای خلق خود را در بریدن
طمع باز آن تواب بلطف آزاد کرد توبه پذیرفت و
شما را شکار کرد بار دیگر سوی چنین دام آمدید خاک اندر
سر توبه زدید باز آن تواب بخشاید اگر گره گفت
همین بگریز و روز بین سو بنه باز چون پروانه نسیان رسید
جانش را جانب آتش کشید گم گرای پروانه نسیان سیکی
در بر سوزنده نگر تو یکی چون رسیدی شکر آن کن ز هیچ
سوی آن رو از ره هیچ هیچ تا ترا غیب شکر گوید بخشد او

روزی

۲۶۰

روزی بجهت ظلم و یا بخوف عدو شیخ کبیر قدس سره در سایه
خود آورده گشته روایت است یکی از مریدان توبه کرد
بعد از ان فرو واقع شد متفکر بود که اگر بحضرت حق رجوع
کنم و باز توبه کنم چگونه بود قبول باشد یا نه ناگاه هاتفی آواز
داد که یا فلان اطعتنا فشکرناک ثم ترکتنا فامهلناک
فان عدت الینا قبلناک یعنی ای فلان فرمان آن دیا
از تو پذیرفتیم بعد از آن ما را بگذاشتی مهلت دادیم و
نگرفتیم اگر باز گردی بسوی ما قبولت کنیم بلطف بنده حقیقی
در کتب ائمه عظام و فضلای کرام حکایت
مسطور است و میان زمره سالکان طریقت مشهور است که جوانی
بود بنی اسرائیلی نام او نوح روزگار بفسق و عصیان غفلت و
و نسیان بسر میبرد ناگاه گاه توبه میکرد بواسطه آنکه
آدمی ضعیف است و نفس و شیطان مصاحب و همراه
باز بحال اول یعنی بعمل ناپسندیده و گناه رجوع میکرد
ناگاه شبی شراب خورد و کباب و دیگر ارتکاب کرد
مست لایعقل از دنیا و عقبی غافل خفته بود در اثنای

باز آمد

خواب توفیق حضرت حق در رسید مقلب القلوب
مفاتیح غیوب درگشت قدرت او دست دل او را از اتباع هوا
و شیطان پلید بجناب قدس خود بگردانید که قلب المؤمن بین
اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء   گر بخطا
نه بعلت خطا او در براند نه بعلت انداو کار خلق اگر بعلت
علت هرچه زان در که ره علت است از خواب برخواست
انگاه پشیمان و بصحرا برون آمد ناله و زاری کنان روی
بر خاک نهاد و زبان بمناجات حضرت رفیع الدرجات
بگشاد و در قطرات المناس اب می سفت و در سجده
بتضرع و زاری میگفت   الهی کم اتوب و کم اعود فنعم
قائلا یقول ان انت تعود الی المعصیة و نعود نحن
اعود الی الرحمة و اعود   هر چند جفا کنیم وفادار همیت
گر بد داری بلطف باز آرمیت   ور نیز تو آزار دل ما طلبی
ما جز تو نباشیم و نیاز آرمیت
برای جناب عالیش از انوار رشد رش علیهم من نوره
تمام گشت و بر ضمیر منیر حضرت شهریاری مظهر انوار

تجلیات

تجلیات بار بست و بر خاطر مستنیر نیکمان آثار تابش گرد مظهر
آیات مکنونات اسرار الهیست همه آینه حجت آفتاب عالمتاب روشن و
پیداست و جواهر انمیه علوم و مشاهیر جمله تر مکتوم اگر نزد
اعظم اقتباس انوار المعان طبع انوار ایشان میکند
و سعد اکبر استضائه سعادت از فیضان خاطر منوراتشان
مینماید ظاهر و هویداست که همه آینه جمال نمای حقیقت
و مقصود عجایب مخلوقات و مقصد غرایب مصنوعات است
و حاصل یگانه در حرف ابداع و عنوان نامه شش روز
اختراع و عالم درجه لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم و دقایق شناس سر انک لعلی خلق عظیم
الست   تاج کرمناست بر فرق سرش طوق اعطیناک
آویز برش   بحر علم در نمی نهان شده   در سه گز تن عالمی
نهان شده   جوهر است انسان و چرخ او را عرض
جمله فرع اند و او ست غرض   طینت منیت
او را ابنای قدرت معمار کارخانه قضا و قدر است
بکمال تشریف خمرت طینة آدم بیدی اربعین

صباحا آراسته و صورت پاکیزه سیرت او را چهره گشای
فطرت مشاطهٔ عرایس اشکال و صورتست نقش دلگشای
و صوّرکم فأحسن صورکم پیراسته آری نغز حقیقت همه اوست   دلکشی
و نغز همه اوست   اشکوفهٔ باغ کامرانی نورستهٔ شاخ زمرگان
ایزد جهانبخش سرشته منشور خلافت نوشته و این چراغ
افروز اهل بینش و طراز اندوز خلعت آفرینش و این محرم اسرار پنهانی
و خزینه دار گنج معرفت الهی را هیچ منقبتی زیباتر از تحلیهٔ
بلاغت نیست و هیچ منزلتی والاتر از تحلی مرتبهٔ ذروهٔ فصاحت
نه چه فضل ممیز نوع انسان از سایر انواع جنس حیوان نطقست
سخن هنر و سخندان بزرگوار بود   از آسمان سخن آید به کار
نه خوار بود   فروزنده چراغ بصیرت نهاست و این باغ بهار
ریحان جسم روحست شمع انجمن فتوحست گوهر درج طلایه و اختر
برج بینایی ست   گرچه سخن خود نماید جمال پیش سخنسنج سخن
خیال   ما که نظر بر سخن افکنده ایم   مرده اوییم و بدو زنده ایم
هر چه نه دل بیخبر است از سخن   شرح سخن بیشتر است از سخن   لاجرم علمداران میدان فصاحت
و قلم گذاران پسندیده دیوان بلاغت و معدلان معیار فضل و

هنر و منظمان عقود لآلی و درر و افاضل نامدار و سخنگذاران
روزگار همیشه در بند آن بوده اند که افکار ابکار خویش
از حجرهٔ ضمایر بیرون آرند و در حجلهٔ صحایف نشانند و همواره
آرزوی آن کرده اند که عروسان طبع و دختران خاطر را که به خوان
بدیعه بیان معانی و فواید لآلی سحر را بیارایند بر نظر خواستگاران
از ارباب کیاست و اصحاب فراست جلوه دهند و هر یک را
از مبارزان حلبهٔ تحقیق و مبرزان حلبهٔ تدقیق و منقبهٔ آیات
مهرهٔ مصنفین و پیشوایان سحرهٔ مغلقین و سلاطین عالم علوم
و حکم و اساطین بنیان فضل و شیم از قصد ترتیب کلام
فصیح و تحدی ترکیب نظم و نثر ملیح و از انتهاج مناهج
لطف تألیف و از ابتهاج بارتقاء معارج حسن تصنیف و از ابراز
نفایس معانی که عرایس عوالی اند با حلل عبارات انیقه و
حلی استعارات رشیقه و از پیراستن غنجا معطف ابرار
که باز نمیانند ابکار افکار زند با زیب الفاظ مستعذبه لطیفه
و رموز کلمات مستطابهٔ شریفه بقدر علو همت و اندازهٔ
کمال نهمت خویش اغراض مقاصدست طایفه را از این طوایف

که در حوالهٔ کعبهٔ لطایف طایفهٔ غرض آنست که از آثار فضایل و
انوار شمایل خویش تذکرهٔ خوب و یادگار مرغوب بگذارند و آن تحریر را
مقرر شناسند و اسم خود را محقق شمارند، و بر بسیط زمین
از صنایع ابنای روزگار و بدایع اصحاب خبر و هیچ یادگاری
بهتر از سخن منقول نبود و هیچ تذکره باقی‌تر از نتیجهٔ خاطر نخواهد بود
ما تنسخ الایدی تبید و ما تبقی اذا ما تنسخ الاخلاق لاجرم به میان
سخن‌سازی و در بدایع سحرپردازی نام نیکوی خویش چندی جاوید سازند
چنانکه فردوسی فرموده است   شعر   روی گیتی ز من پر کلام
چو این نامه معنی بگفتم تمام   از آن زو نمیرم که من زنده‌ام که تخم سخن را
پراکنده‌ام   سخن به که ماند ز ما یادگار   که ما بگذاریم و او پایدار
وطایفهٔ دیگر را غرض اظهار هنروری و طبع سخن‌گستر تا باشد که بواسطهٔ
کلام لایق و ذریعهٔ فضل و دقایق نوالهٔ ارباب براعت و اصحاب
صناعت سلطنت و در اقلیم معانی پادشاه باشد و در
مملکت سخن‌رانی مقرر و معین و محقق و مبرهن گشته
به تحاشه و ثنای حضرت افضل الدین خاقانی دار السلطنهٔ معانی
گفته است   اقلیم سخن را بهتر از من پادشاه   در جهان ملک سخن راست

مسلم شد مرا   مریم بکر معانی را منم روح القدس   عالم ذکر معانی را منم فرمان‌روا
شه طغان عقل را نایب منم نعم الوکیل   نو عروس فضل را شوهر منم نعم الفتی
درج حکمت را منم در بحر سخن نعم الفضال   خازن گنج سخن را منم مجلس کریم العطا
عقد نظم‌ها سخن از من شماند و اسعه قلب تابان شعر از من شماند کیمیا
زنگ نظم‌ها من جوسان آب لاجگر حسنت شرمنده سحبان و ابل
وطایفهٔ دیگر را غرض از ایراد ابواب و فصول و تبیین قواعد
فروع و اصول مراد از منشآت طلیعهٔ عرایس حجله‌نشین خواطر و
جلوه‌گری کرایم مخدرات نازنین ضمایر اکابر جوان‌بختان شهر فتوت
و شهریاران مملکت مروت در خطبت توفر رغبت اظهار
کنند و از روی اتفاق بطریق مهر و صداق اموال و
خزاین آفاق بر سر مشاطگان ایثار کنند و بدان وسیله
این طایفه را عزت جاه و مال و دستگاه و ملک و منال و   منال
دولت و اقبال و عظمت و جلال حاصل آید و نتیجهٔ غایت
آمال در اهل دنیا و نهایت عز و کام مراد ایشانست بر نهج سهو
و نمط اشتباه و اصل کلفت و همچنین طایفه را بقدر قصر مراد
اسباب و پایدار نه قامت آرزو لباس آن غرض این ضعیف و مراد

حنیف از تألیف این کتاب لطیف و توجیه این خطاب شریف چنین
طایفهٔ اول خلق و ذکر خویش و تذکره گذاشتن بکر فکر خویشتنست
چه این فقیر مدتیست که آتش منشی در حرم هستی خود انداخته
و در طلب شاهد مقصود جستجو در بوتهٔ مجاهدت گداخته و پروانه
وار بهیچ پر و بال غیرت فدای شمع غیرت ساخته و چون حسین
منصور حلاج بحکم افنیت ناسوتی نفحهٔ لاهوتی بر قدم آمده مشرف
علم وحدت در عالم یکتائی برافراخته و در مخاطبهٔ خطاب خود شاه
گفته کای حجاب نفس در حرم خاص کبریا سوی وطن آرد روح
کس از خطهٔ خطا در خارزار انس همی بری بسر چون در ریاض
قدس پس بری که چرا بگذر ز دل که تنها فانیست از بس از زمین برفاست
تو جوخته لا الذین بقا فنا ذکو چه حدوث قدم گر برهان آنی گو به
زمین شکافی قدم حق مرحبا گر رو پای گذار و قدم در طریق تا راه
بسوی کبریا بیگانه شو ز خویش و بکوی فنا تمکین تا جان تو گرد
جانانت آشنا تا کی ضلال تفرقه جای جمیع شو گر نور جمع ظلمت
شود جدا در راه حق هست موجب تو بلا تا نفی کی بلای وجود خود
بلا تا نفی کن و لا نکنی نفی هر دو کون تو از کجا و منزل الا الله از کجا

و نه چه طایفه محرم اما غرض این خلاصه مخلوق و دعاگوی اشتهار اظهار
هنرمندی یا آرای ارادت و خودپسندی نیست چه بضاعت
مزجات بتفضیح عبارات و توضیح اشارات و رعایت بدایع
صنایع بدیعه و سلوک سنن کنایات و استعارات
بر آراسته بازار اهل اشارات معدود از فضلای ادب
لاجرم اهل حال را افتخار بخبرت قبول و قال بخطابه لهو تخصیص که طالب
انوار جبروت و واقف اسرار ملکوت اموسی آسا در دبیرستان
اتباع خضر معنی از برای تعلیم علم لدنی بر لوح صبر او لا نقش
ابجد سکوت میباید خواند فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن
شیء حتی احدث لک منه ذکرا اگر نه خضر معنی را
دامن بگیر چون موسی کف موسی و آب خضر معنی در گریبانش
همه تلقین خاموشی در آن آمد و شاد همه تعلیم باطنی در آیات برهانش
مراد در لوح خاموشی الف تا نوشت اول که در اوستاز خاموشی و
نخست از همه زبان بستند تا طفل آموزی چو جز زبان بستانش
بخود ما دم به زبان چنین جان میدر از لب که همچنین حشم ار دم ناوش
چنان در بوتهٔ تلقین مرا بگداخت کاندرم نه شیطان ماند و وسواس نه آدم ماند و عصیانش

لاجرم بحکم من صمت نجا بنده مفاخرت و غایت امید و نهایت رجا
در خاموشی نشست و از بسیار گفتن و هرزه گوی و وظیفه عیب توبت
نه خویشتن فروشی چنانکه پیش از چند سال که هنوز غصن شباب رطب
و برد حداثت قشیب و شکوفه امل طری و فهم از خلل بری و میلان طبیعت
باظهار فصاحت زائد و غلیان شوق باحراز سبق در مضمار
بلاغت عنان گیر آمد که گوهر این معنی سفته فهوم و در مخاطبه نفس
گفته

ای که در گلزار معنی خوش نوا چون بلبلی / در رخ گل خامشی
خوش خموشی بهتر است / تا بکی رنج سخن گفتن دمی آسوده باش
ساعتی آسوده از هرزه گویی بهتر است / گر زبانت بر نبود در زیر زبان
ما لکنند گر منبعی زبان خویشتن گویی بهتر است / گر چه پاکیزه نوای
گفت خاموشی گزین / خاصه از گفتار هیچ خموشی بهتر است
قول پاکیزه هنرمندان گفتن هیچ عیب / و ز هنرمندی سخن گویان عیب

خاصه حالا که آثار شیب پیدا و فتور در بعض قوی هویدا و این بیت
نقد آمد گشت: فلما رایت النسر عز ابن دایة / و
عشش فی وکریه جاش له صدری؛ غرض بنده چگونه اظهار هنر
پروری و فصاحت گستری تواند بود حاشا که چه طایفه تسلیم

265

غرض این گروه نه تحصیل مال و جاه و عزت و حشمت و شرف و کمال عظمت و
جلال چنانچه در این باب چه پیش از این در کتاب کنوز الحقایق فی رموز الدقایق
طلوع این معنی طلوع گفته ام: جهان از من بنشیم آن همتی که آمد
بدان همتی و در بعض مناقب حضرت اسد الله غالب علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة و السلام در گرانمایه این معنی مرصع بالماس بیان سفته ام
که گفته اند: همای همتم از بر جاهش فراز عرش میباید نشیمن
مرا بر خوان همت نسر طایر بود کمتر ز یک مرغ مسمن / بحمد الله همت من سیمای سپهر
هرچه درویشیم از زر / لنا علم و الایام نعلمنا بانا کرام و لکنا
مفالیس لاجرم از انصار اولو الابصار و ضمایر ذوی الافکار
محقق و مصور و معین و مقرر خاطر بود که غرض این حقیر کمینه از
تألیف کتب / نه جاه و منصب و نه احتشام و قبول
نه مال و ثروت و نعمت نه حرمت دینی / ولیکن غایت مطالب و نهایت
مآرب این ضعیف از تألیف این کتاب شریف که در حقیقت
خزانه خانه اسرار الهی و گنجی پر از نقود و مواهب نامتناهی است
بلکه چون عواطف نامحدود و عوارف نامعدود امیر کبیر و دین پرور
و گستر و حست نواز دشمن گداز وفادار حق گذار خورشید تمکین

جمشید آیین عادل دل مؤید مؤکد که رستم تن مظفر فر که در عالم
با دولت رخشنده و رحمت بخشنده او نه پناهنده و نه خواهنده
نبود در همه آفاق هیچ خواهنده مگر کسی همی خواست جان
درازی او آفتاب فلک جلالت و مهتر ماه درخشان سپهر
خلافت و سروری کریم سخن‌دان شیرین مقال زبده ارباب
فضل و کمال شناسنده قدر اهل هنر رنج هنرپروران
با جز امیر هنرپرور بردبار نکوخواه خوش سیرت حق گذار
حلیم خطاپوش فرخنده ذات پسندیده افعال و نیکو صفات وفا
دار و بخشنده و حق شناس صفات کمالش برون از قیاس
اعنی خدایگان ممالک عدل و احسان قهرمان ضیاء دین و زمان
غیاث الدین ابوالفتح شاه ملک نویان تغمده الله بالرحمة والغفران
همیشه شامل احوال و کافل مصالح اعمال منقبتش بود چو اشتم بر ما
بنای این غوامض اسرار و حقایق مستکشفان کوام وفای را
بمنزله جذبات حضرت خلافت بر صفایح حساب بندگی آنحضرت
نور لمعه مرقد نام همایون او که از قاف تا قاف عالم گرفته تا انقطاع
نسل بنی آدم باقی و مخلد ماند اگرچه معلوم و مقرر و مفهوم است ذکر

خداوند

خداوند از آثار خیرات و انوار مبرات و مراجب نعم و مکارم شیم خود
جاودانه خلیع ماند و ابدالدهر پاینده از خلیل روح و اما آنچه نیز شعر مذکوره
بتوعدان و سیم الشمس اغفال کما شیم بروق المزن آخره ربع النجیبین ان المزن اصطلاح
و من بنده هرگاه که کتاب صحایف الاخبار مطالعه کرده ام و دران تامل نموده
برا عنت قلبی را تقاضی باغیدم اگر گویم صد هزاران آفرین و ثنا و ستایش
و دعا بر روان شریف پادشاهی بواسطه او چنین سخن رانده و همین دولت و
جلالت او چنین مذکور در روی روزگار پاینده لاجرم بجهت از اغراض
این ضعیف نیز درین تألیف همین معنی است و دیگر آنکه فرزند ارجمند
شهسوار میدان دین اعنی قرة العین سلاطین مظهر تیر ربیع
[illegible]
ابراهیم سلطان زاد الله تعالی اجله و جعل محسود
الازمنه بعمره کر میوه شاخ زند کامرانی و بهار باغ و
رونق چراغ کامرانی و نقد تراز و دولت و زور
بازوی شوکت و گل ریحان بزم و تیغ و سنان رزم و ثمره
شجره اقبال و مهر سپهر عزت و حاصل آنکه خجسته
خصال السلطنه بیده جلال خورشش است که همت بر

رموز علم و حکمت معروف میداند و هیچ دقیقه از اقامت
مراسم دین و دولت فرو نمیگذارد چنانکه در زمان دولت
روز افزون همایون او بازار اهل فضل و هنر رواجی
یافته و بر خلاف معتاد آب و آتش با آرامش امتزاج پذیرفته
و شمشیر به مهر رضا و خوشنودی ارباب فضل یکجان گشته و از
جرایم مجرمان آب اعتذار و استغفار شستن آغاز نهاده
بخت هر جا و هر که را می نهد الفو عذری و آسمان هر گنهی را که کند
مستحق و کار هنرمندان باوج رسیده و جوشش دریای
فیض طلب ایشان موج پیوسته و پیوسته بدیده بصیرت
در آینه طلعت آن پاکیزه سیرت که مطلع سعادات
و مطلع والد آیت و انوار دلایل شهریاری و آثار مخایل بختیاری
و نتایج بلند نامی و جهانگیری و طالع همایون و دولت روز
افزون و عقل عالم افروز و سیاست ستم سوز و نیروی بازوی
کارگر و قوت سر پنجه شیر شکار و چاره سازی و مسکین نوازی
و بخت بیدار و خرد هشیار مشاهده می افتد و آسایش عباد
و آرایش بلاد در پایه بخت بلند و سایه تخت ارجمند او گویی

درخت

درخت برومند هر مستمند بیت چشم داشته می آید و
مبشر اقبال در گوش هوش اهل کمال میسراید
در زیر درخت او مینازد بخت او تا جان از رحمت بخشایش
برومند بار که همیون درخت هر در سایه او توان بود درخت
که از میوه آرایش جان دهد که از سایه آسایش جان دهد خود ایشم
که نونهال باغ دولت بآب علم و حکمت پرورده گردد و آن گلبن طری
که آرایش گلشن سرور است بنسیم و زلال دقایق شگفته گردد
دلکش شمع مجلس افروز از نور سینه بی کینه پر سکینه اهل
درد و سوز فروغ پذیرد و ضیا اندوز گردد لا جرم کمین کتاب
پر از عیون ظرف و جامع شرف پرداختم کتاب مبین اصول
و وصول دین و کاشف اسرار وصول متقین و شارح فقه
اکبر احمدی و مظهر شرع اطهر محمدی و مثبت برهان از رمز مرموزی
رموز معانی او شب چه روز ز لطفش خجل گوهر شب فروز
کلامش ز حشو و ز تعقید دور دهد روح را خواندنش او سرور فصیح و
منقح عبارات او روان بخش و دلکش اشارات او خردمند از روح
می پرورد سخندان ز معنیش بر میخورد و مرهم حقیقت میداند و از نوشته

بخوانم و نه در بند ظن و قیاسم بلکه بیقین می شناسم اگر ...

بدولت روز افزون و یمن اقبال روز افزون همایون سلطان ابن سلطان

زاده زاده الله العز و السعاده بسیط عالم را در قبض تملک خود

پس بهما قضا و اوامر خاطه رسید و افاضل روزگار و اماجد و امداد الفاظ

شریف و معانی لطیف او را دستور خواهند ساخت که

آشنا نیست طائفه از منابع کجا نیست امید از صفای جبیت و نقاوه

طوبت آنکه از عاطفت پاکیشانه این تحفه درویشانه را بعین رضا

که پوشنده عیوب و بیننده غیوبست ملحوظ و محفوظ گردانند

و بر زلات قدم مخلصان بعفوات قلم دعاگویان رقم

عفو ملوکانه کشانند و انزا از جمله کلام العشاق منظری

دانند ایزد تعالی کین آسمان عالم را که منشاء مکارم و معالی

بر اشادت معالم هنر و احیای رسوم کرم و اعادت مدارس

دانش و ابدای رو[illegible] توفیق طلوع خطوط سعادتش موفق

بر اعدای دین و دولت مظفر باد بمحمد و آله و صحبه الامجاد

الله و حسبی ...

تم تمت

بسم الله الرحمن الرحیم ... [illegible]

لا اله الا الله محمد رسول الله ... [illegible]

